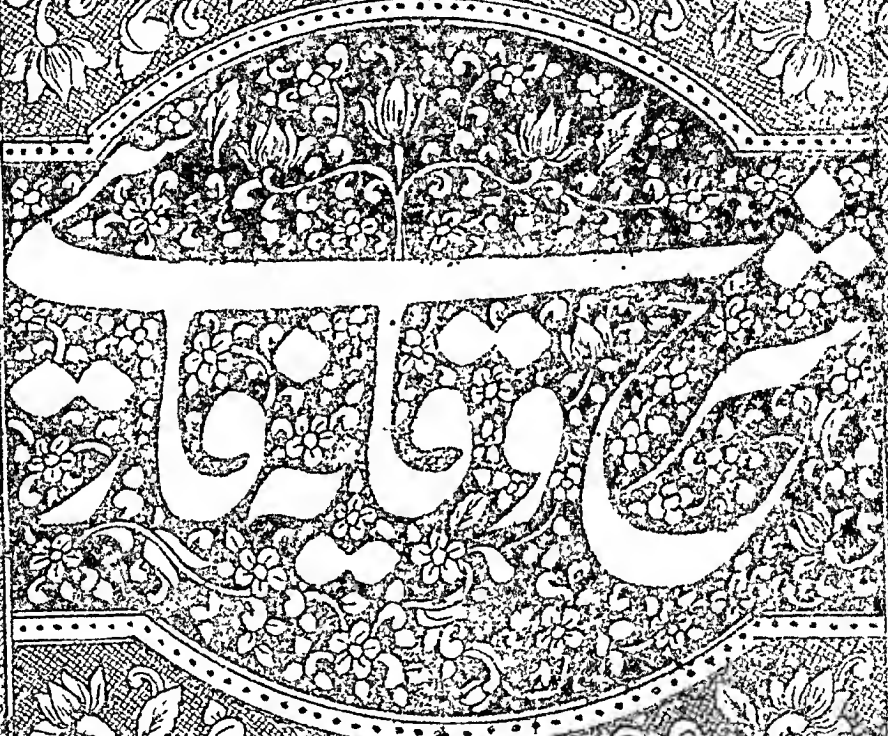


اَوْضَحُ لِي مَا لِي بِاللَّهِ اِنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ عَلِيمٌ

جلال



منه

مطبع توفيقية بمصر دار المطابع

شیخ قوام محمد علی خان صاحب فریدون گریز حضرت مولانا سید محمد رفیع الدین صاحب فریدون گریز

وحدیث مشهور بر روایت متبرک و تفسیر است مرقول جمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام

بر من قومی آمد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن کرد و گفت پس
 در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود و در علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایک ما که مسح تمام سرفرض است چنانکه در تجمیع بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 تمام روئین است مای قوی مسح روئین می توان کرد زیرا که در مسح سر نیز مسح است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تجمیع مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایک ما بقیاس مسح سرفرض و یکایک ما
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام ریش
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و هو الاصح المختار کما فی جامع صغیر و فیض خان بدانکه مراد از مسح سر نیز مسح ریش است
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا باغ یا تر مانده باشد دست بعد از شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح صورتی مانده باشد یا آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح سر تر نشوند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نیز شستن با آب اگر
 وضو نکرده باشد و حیثیت که موضع تر ریش با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 تا بعد از این شستن در یک بعضی پیش از استجابت و نزد یک بعضی بعد از استجابت و نزدیک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و طریق شستن است که طرف آب با دست چپ فته اول دست را بشوید بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بدست آن کلن نیست آنرا شستن با دست چپ
 را جمع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را بفرود که بخوابد و یک بار در دست
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر در وضو نجاست باشد و آنست که دست را در آب آویزد و
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرفی خیس نشود فرض است دوم شستن در آغاز وضو در حایله که منقول است

وحدیث مشهور بر روایت متبرک و تفسیر است مرقول جمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام
 بر من قومی آمد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن کرد و گفت پس
 در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود و در علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایک ما که مسح تمام سرفرض است چنانکه در تجمیع بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 تمام روئین است مای قوی مسح روئین می توان کرد زیرا که در مسح سر نیز مسح است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تجمیع مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایک ما بقیاس مسح سرفرض و یکایک ما
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام ریش
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و هو الاصح المختار کما فی جامع صغیر و فیض خان بدانکه مراد از مسح سر نیز مسح ریش است
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا باغ یا تر مانده باشد دست بعد از شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح صورتی مانده باشد یا آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح سر تر نشوند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نیز شستن با آب اگر
 وضو نکرده باشد و حیثیت که موضع تر ریش با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 تا بعد از این شستن در یک بعضی پیش از استجابت و نزد یک بعضی بعد از استجابت و نزدیک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و طریق شستن است که طرف آب با دست چپ فته اول دست را بشوید بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بدست آن کلن نیست آنرا شستن با دست چپ
 را جمع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را بفرود که بخوابد و یک بار در دست
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر در وضو نجاست باشد و آنست که دست را در آب آویزد و
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرفی خیس نشود فرض است دوم شستن در آغاز وضو در حایله که منقول است

وحدیث مشهور بر روایت متبرک و تفسیر است مرقول جمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام
 بر من قومی آمد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن کرد و گفت پس
 در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود و در علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایک ما که مسح تمام سرفرض است چنانکه در تجمیع بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 تمام روئین است مای قوی مسح روئین می توان کرد زیرا که در مسح سر نیز مسح است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تجمیع مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایک ما بقیاس مسح سرفرض و یکایک ما
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام ریش
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و هو الاصح المختار کما فی جامع صغیر و فیض خان بدانکه مراد از مسح سر نیز مسح ریش است
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا باغ یا تر مانده باشد دست بعد از شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح صورتی مانده باشد یا آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح سر تر نشوند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نیز شستن با آب اگر
 وضو نکرده باشد و حیثیت که موضع تر ریش با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 تا بعد از این شستن در یک بعضی پیش از استجابت و نزد یک بعضی بعد از استجابت و نزدیک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و طریق شستن است که طرف آب با دست چپ فته اول دست را بشوید بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بدست آن کلن نیست آنرا شستن با دست چپ
 را جمع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را بفرود که بخوابد و یک بار در دست
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر در وضو نجاست باشد و آنست که دست را در آب آویزد و
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرفی خیس نشود فرض است دوم شستن در آغاز وضو در حایله که منقول است

است از سلف گفتن بسم الله تعظیم و الحمد لله علی دین الاسلام و فضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن مستحب
مسوکه کردن چهارم سوره درین آیه خیارین پنجم سوره درینی آب کردن و زودیکالام ساعه مغنیه استنشاق
هفتم و بخره دست است بهر خورده هر دو بجای در ششم خلل شش در شش حلی است که انگشتان را در شش
خارج بکشد چنانچه پشت است بجای متوضی باشد هفتم خلل انگشتان و در شش حلی است که دراز
انگشتان را در شش دیگر گذانی اگر اعتدالت ششم خلل انگشتان و در شش حلی است که مختصر است چنانچه
در شش شروع بکند و مختصر بمانی چنانچه کم کند هم هر خصوصاً را سه بار شستن و هم تمام مسح کردن یکبار بخلاف
شافعی که نزدیکی سه بار شستن است و در جمیع ترفی است که علی بن ابی طالب علیه السلام گفته عضو وضو
پنجم شستن و مسح کرد بر سر خود و دیگر تیره و فرمود این است وضو و سوال الله صلعم و در صحیح بخاری شستن و مسح
مسح بر گوش کردن تا یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیکی مسح گوش با نوبت است و از دهم وضو
سیزدهم ترتیب وضو چنانچه اول روی بسوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند بعد از آن هر دو
پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیکی نیست و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم ترتیب شستن بخلاف
امام مالک که آن نزدیکی فرض است مسلم مستحب و وضو و چنانچه یک شستن و مسح کردن از جانب است
زیرا که مؤلف است رسول صلی الله علیه و سلم بر شستن و مسح از جانب است بطریق عادت بود و سنت آن که در
برایان بطریق جهاد باشد و دوم مسح بر کردن زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مسح کرده است بر بدن
خویش در حلقه است که بعد از مسح بر گوش بر پشت بر و دست مسح بر کردن کند زیرا که بر پشت دست
مستعمل نیست فصل در نواقض وضو مسئله ناقض وضو و از ده چیز است یکی بر آمدن چیزی
از پیشین یا از پس یا غیر معتاد چون گرمی از دبر بر آید یا دیکه از قبل یا از ذکر بر آید در این باد
اختلاف مشایخ است دوم بر آمدن چیزی که از جرح احتیاط باشد اگر از جای خود روان نشود
و بر سر منبر ضعیف است شستن آن در وضو یا غسل و چنانچه پس اگر بر وضو چیزی از جرح بر آید
از آن خود نیز چیزی بر آمد ناقض وضو باشد و نیز اگر چیزی بر آید بدان گزید و بر آن اثر خون پیدا حلال کرد و در
خود او بر حلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی گذر و بر آن خون پیدا یا بینی ناقص و از بینی مثل غرض است

است از سلف گفتن بسم الله تعظیم و الحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن سیدیم
 مسوول کردن چهارم سوره در دهن آب خیارین پنجم سوره در بینی آب کردن و نزدیکی امام ششم منصفه استنشق
 و لب غرغره منصفه است بهر غرغره هر دو بیجا و منضم خلل شیر در حاشیه چلی است که انگشتان از ریش بیجا
 خارج بکشد چنانچه پشت است بجا این متوضی باشد هفتم خلل انگشتان هر دو در حاشیه چلی است که درازد
 انگشتان را در بینی دیگر گذانی اکثر اعتبار هفتم خلل انگشتان هر دو با در حاشیه چلی است که مختصر است
 رست شروع بکند و مختصر بانی چنانچه هم عرض شود راسه باشد ستم و هم تمام مسح کردن یکبار خلل
 شافعی که نزدیکی سه بار ستم است و در جلع ترخه می است که علی بن ابی طالب علیه السلام عاده مختصرا
 سه بار ستم است و هم کرد بر سر خود یک مرتبه و فرمود این است وضو و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نجاشی مثل این
 مسح هر گوش کردن تا بر سر بخلاف امام شافعی که نزدیکی مسح گوش با لب منصفه است و از هم نیست
 سیم در ترتیب وضو چنانچه اول روی بشوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کنند بعد از آن هر دو
 پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیکی نیست و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم ترتر بر شستن خلل
 امام مالک که آن نزدیکی فرض است مسلمه صحیح و وضو و چیز است یکی شروع کردن از جانب راست
 زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر شروع از جانب راست بطریق عادت بود و ستم آن که
 بر آن بطریق عادت باشد دوم مسح بر کردن زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسح کرده بر ستم
 خوشتر و ترجیح چلی است که بعد از مسح هر گوش پشت هر دو دست مسح بر کردن کند زیرا که بر پشت دست
 مستعمل نیست فضل در نواستن وضو مسلمه ناقص وضو و از ده چیز است یکی بر آمدن چیزی
 از پیشانی آن پس یا غیر معتاد چون گرمی از بر بر آید یا دیگر از قبل یا از ذکر بر آید در این باد
 اختلاف متناهی است دوم بر آمدن چیزی که از اجزای تحت بشرط آنکه از جای خود روان نشود
 و بر سر منصفه که شستن آن در وضو یا غسل واجب است پس اگر بر وضو چیز را از جهت بر آید
 از آن خود و تر چیز را از ناقص وضو باشد و نیز اگر چیز را بر بدن گذارد و بر آن اثر خون دید خلل اگر زدند
 خود را و خلل خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بر آن خون دید یا بینی افتد و از بینی مثل غرغره خون بسته
 و در وضو یا غسل واجب است و در وضو یا غسل واجب است و در وضو یا غسل واجب است

تقوى لربكم
الآن فمؤددة ولا
خزائن من كنوز
دنياكم في الآخرة
وهم الهادون
الذين يوفون
العقود بينهم
والذين يوفون
العقود بينهم
والذين يوفون
العقود بينهم

مجلس الخطی
اسماء و عین
والسید الادویه
ابن جابر بن محمد
یا بعضی
یا قریب از غنی
و صاحبان
با کتب جامع
من مکتبه
۱۴۵۸

ناقص وضو نباشد و نیز اگر در می برن یا ندکراسر کف نزدیک یا ناقص وضو بود و هم چنین است اگر زنی بر دماس کف بخلاف
 امام شافعی که نزدیک است نشستن یا ذکر ناقص وضو باشد و در حدیثی است که مسأله است اما آنکه بوی
 مسک در دست وضو می بالاتفاق نمی شکند و نیز خلاف در مسأله است اما اگر کسی که در حدیثی است
 یا ندکراسر کف وضو نباشد و نیز خلاف در مسأله است اما اگر کسی که در حدیثی است یا ندکراسر کف وضو
 است بالاتفاق وضو نمی شکند فصل در غسل مسأله غسل سبزه فرض است یکی آب در وقت کردن دوم آب در شب
 کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک می ی این هر دو غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد بعد از وضو در زمان می
 باقی ماند باک بود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن تالیف آن واجب نبود پس اگر در راض غیر قیامده است
 زیر آن در حدیث بخلاف یم و کل درنگضا و جز آن زیرا که یم و حکم بدن است یا بر آنکه از زمین چا سولد است و اگر آب
 نفوذ میکند در زیر کف حج است مسأله اگر بر بدن وضو نماید بعد از آن آب و آن که غسل جائز بود و در حدیثی است
 که در وضو مسأله اگر غایت بر گمان او که در جنبان گوشت و آب رسوخ آن نخواهد رسید چنانکه گوشت او واجب شود
 و اگر در رسوخ گوشت او نباشد بر گمان او چنانکه در کف آب رسوخ سیر تکلف نکند و اگر داند که بی تکلف آب نخواهد رسید
 تکلف کند و اگر بعد از آوردن گوشت او رسوخ نباشد چنانچه اگر غافل میشود آب رسوخ غیر آرد آب رسوخ و آن
 بی آنکه مثل جوب یا خاشاک تکلف کند مسأله اگر انگشتی تنگ باشد و چنانکه اگر در وضو غسل چنانکه آب زیر آن بر
 مسأله اگر کسی آفتنه کرده باشد نزدیک بعضی مشایخ و چنانکه اگر در وضو غسل آرد و قلعه ساند و اگر بول در قلعه ساند وضو
 باشد اگر چه قلعه تیرامه باز بر آنکه نزدیک یا ایشان قلعه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعضی غسل در قلعه
 رسانند و چنانکه اگر بول در قلعه آید ناقص وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلعه در غسل حکم بان آن او در وضو
 بدن است مسأله سنت غسل پنج چیز است یکی شستن بر دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست
 بد از بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن اما اگر در مکان غسل آب استعمال جمع می شود و بای را تا خیر کند و بعد از غسل
 جامی بکشد و بگوید اگر بر جفته یا بر سنگ است می کشد بای نیز وضو نشود بیکه آنی شسته بای پنجم سه بار بر تمام بدن
 آب و وقت کردن مسأله بر زمان و چنانکه گویای یافته خود را در غسل بکشد یا بر سنگ بکشد زیرا که در حدیثی است
 می کشد بای یا بر سنگ بکشد و چنانکه گویای یافته خود را در غسل بکشد یا بر سنگ بکشد زیرا که در حدیثی است

[illegible]

الربيع
ابن ابراهيم
ادام
بن خازم
الى بنين
والموسى
عشرون
والجيدان
من وقت
او قسمة

جاستر بود و چون دلور و سرور کند
 روا که کیم کرد کوه برادر و
 باشد روا و ناز و ناز و ناز
 روی و یکی از و علیہ التوسی
 آنست که کوه مسح کند بعد
 راست بر ظاهر و انزال ناز
 هر چه از جنس و کوه انجلی
 حیات نازده با و یک و نزدیک نام
 از خست با گذرم و نیم و مسئله
 و اگر نیت کشته و ریزه که نیت
 ریزه که نیت و نیت و نیت

جائز بود و اگر برای وضو است خوردن و آبناشد بر تقدیر و اگر برای تیمم روا بود مسئله اگر آنست بر آوردن
 چون دلو و مانند آن موجود باشد تیمم جائز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد روست که تیمم کرده و نماز
 شروع کند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آن هست که اگر وضو میکند نماز فوت خواهد شد نزد مالک
 رواست که تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف ابویه که نزد مالک این تیمم کرده از سر شروع نماید اگر تیمم شروع
 کرده برود و نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریر اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز
 باشد روست که مخیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله دوا نیست تیمم از برای خوف فوت
 نماز عید و نماز وقتی زیر آید بدل جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا مسئله دو صریح در تیمم فتن است یکی برای
 روی و یکی از برای سجده و دست تا اگر آنچه بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استحباب است
 و علیه التوسل پس اگر در وضوئی از وضوئی تیمم براند کی سجده شود و تیمم روا بود و طریق آن در سجده
 آنست که بگوئی وضو و خضر دست چپ چیزی را گرفت آن دست بر ظاهر دست راست از سر مالک تا آخر
 مسح کند از آن مالکست شهادت و مالکست ترا نهج تا سر انگشتان بر بطن آن سجده نماید و همچنین بدست
 راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان ظاهر رسیده باشد واجبست
 از خلال انگشتان پس برای خلال انگشتان وضو بیوم حلق شود مسئله نزدیک طرفین روست تیمم
 هر چه از جنس زمین بود و ظاهر باشد چون خاک رنگی سنگ کاخ و سرسره و زرنج و لعل و نقره و مانند
 آن که گویا آینه باشد و تیر گندم و جو روا باشد اگر اگر آلوده بودند و نیز زینی که در آن نجاست افتاده باشد و آنچه در
 نجاست افتاده باشد با این اذن و ان ترشاید در آن بین جائز بود و نیز کجاست تره جائز باشد و نزدیک امام ابو حنیفه و مالک و
 دیگر نزدیک امام شافعی و مالک و غیره که مسئله با وجودت بر روی زمین تیمم بنابر جائز بود پس اگر شخص خانه را جارو کرد یا
 از پشت بالکن بروید و در سجده عین است و بر آن دستمالید تیمم جائز باشد اما بر پشتن عین است و مالک
 تیمم بر مسئله نیست تیمم وضو است بخلاف امام زفر پس اگر شخص وضو است و در آن دست چپ و دست راست تیمم
 و اگر نیست که تیمم کرده از وضو دوم کفایت کند مسئله اگر کافه برینیت اسلام تیمم کرد و مسلمان شد و آن تیمم نماز گذارد
 زیرا که نزد مالک فتن در تیمم شرط نیست که نیت کند و با وضو که بر باریت است بنا باشد بخلاف امام ابو حنیفه که تیمم نماز را

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حدث الكفاية كذا تميم او حتى يروى حدث باطل شود و اگر چه کسی را کفایت میکند تميم هر چند بی است اگر کفایت
 میکند چون بشود و حتی دیگر تميم ثابت ماند و اگر کفایت میکند هر کسی را بی تعین نیست را بشود زیرا که جنانا غلیظ تر
 باشد از متن نیست برای شد و شود تميم و را نیست و اگر اول برای شد و شود تميم که از جنانا متن نیست خود
 در عاده تميم حدث و وضو و را نیست و اگر آنکه بوضو صرف کرد و برای جنایت بالاتفاق تميم دیگر کند اما اگر برای
 تميم کرد بیک چیز شد و نور اجتناب تميم که چون شد و وضو رسید برای آن تميم دیگر کرد از آن بعد وضو آب یافت
 حکم خود کوست و اگر برای آن تميم دیگر کرد و آب بعد بر سر و شد مذکور یافت حکم این ظاهر است و اگر آب یافت
 کفایت میکند تميم جناباتی است پس ای شد تميم دیگر کند و مستحب است که از برای تعلیل جناب بر فرد کفایت نشود بآیات
 بشود و اگر آب یافت کفایت میکند و وضو تميم جناب باطل شود پس نیست را بشود و با حدث و وضو تميم کند
 وضو کفایت میکند و آب کفایت نمی کند تميم اباقی است و در چیست که آن آب ضوئ و اگر یکی غیر تميم کفایت میکند و آب
 بر آن وضو تميم کند و اگر وضو کرد برای جناب تميم دیگر کند و اگر پیش از نشستن نیست برای شد و وضو تميم کرد از آن پیش نیست
 جزایث یا اذات برای حدث و وضو تميم دیگر کند و بروایت اصل تميم اقل کافی شد و اگر برید یا با او زیاده از قدر لازم نباشد و
 قدرت آفات نشود و در آنکه نشستن نجاست است پس باید آفات یا نجاست صرف کند بلکه جانچه قدرت تملیک آفات است
 بااحتیاط نیز آفات شود پس با شخص بعد از یک ضوئ باشد و وی رجوع تميم اذن بکند که این آب بر شما مباح کرم هرگاه
 خواهد این آب وضو کند تميم همه باطل شود و اگر کسی وضو کرد دیگران تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد
 کفایت کند مرطبات او را و اگر گفت این آب بسیار دادم و ایشان بعضی نموند تميم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزد یک صاحب
 برای آنکه پیش از ملک مشرک ثابت شود پس بر کرم حصه خواهد رسید که کفایت کند مرطبات او را و نزدیک امام بنار
 موجب شبهه بود و در ملک استیلا و مال صحیل باقی باشد ثابت نشود زیرا که چون همه باطل شد باحتیاط و در متن آن
 نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزد یک صاحب تميم دی باطل شود بخلاف امام که نزد یک
 تميم دی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک استیلا و مال صحیل باقی باشد تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد
 تميم بنار و اگر آب استیلا و مال صحیل باقی باشد تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد
 و در مال صحیل باقی باشد تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد تميم را عاده کنند زیرا که هر واحد قدر آفات باشد

من غلوة والافاضة
بجانبها والى الكار
دسته زياد بن قنبر
والافاضة كان
رفيقه واطبقه فان
مقامه كان في العبد
والا لطلب في
البريد عظماء الجوار
بجانب من الوصف
فان كان الكرماء
جوابه نعم والافاضة

۱۳
سید علی حسینی
رحمۃ اللہ علیہ
بجزایان حسین
عدت موبد الوضوء
و من وجبت غسل
کلی ما یوسین علی
هم وقت اجرت و
ولیک تعلیم و فقه و
ولی البیاساتین
وقت اجرت

نتواند اید یعنی باشد یا نباشد بود و چنانچه در سطحی است مسئله اگر کسی شد که آب قریب است تا یک غایت چنان آب آن
 چیست و غلظت از حد کثرت چهار حد گرفته اند و قبولی مأمور بود و نیست که اگر آب بر سر فاخته زدن است
 و نیست تیم جائز بود و حد محیط چنین قول اختیار نموده است مسئله اگر ساقی بر دستها آید و آب بود و او را امیاش شد تیم
 احوال آن نکته اگر چه در میان او شد که قبولی مأمور بود و قبولی بعضی اختلاف در حد است آنچه می باشد غلظت
 نهاده باشد اما اگر غلظت او را در حد نهاده است اتفاق بود و قبولی بعضی اختلاف باقیست اگر چه غیر او را در حد نهاده باشد
 الهامیه مسئله چون ثلث از حد نهاده است و تیم جائز بود و چنانکه کفار سالانی را که در حد ایشان باشد از وضو
 یا حیض کنان که همانان از وضو منع آید یا غایبی شخصی را گفت اگر وضو کردی تراصل خواهم کرد اما چون ثلث بر وضو نماز
 تیم فاخته باشد احادیث کافی الذخیره باب المسح علی الخفین مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بخبر مشهور
 طر کتاب ثابت نمی شود مگر شستن بای پس زیاده ای بر کتاب لازم آمد و بعد از مشهور زیاده ای بر کتاب باشد
 محدثان از برای شد وضو مسح بر بوزه جائز باشد مگر آنکه جنب بود و سوت آن نزد یک بعضی چنین باشد که جنب تیم کرد
 ازان در وضو و سوت و سوتی تقدیر وضو بود آن وضو کرده بوزه پوشید بعد از آن تقدیر آب یا غسل نکرد چون
 مسح شد اول شد وضو سید بر آب تیم کند و برای شد مگر اگر تقدیر آن آب از وضو کند و بوزه را از پای بکشد زیرا که
 نیست که وضو مسح مسئله در وضو است که بگفت که وضو را از دستهای ساق خطه بروه کعبه اگر در وقت مسح
 انگشت دست را نکشد لیکن تقدیر انگشت مسح کرد و جائز باشد زیرا که وجوب مقدار سه انگشت دست است آن حال
 و اگر یک انگشت را سه بار زد و سه بار بر جای مختلف از وضو سه نخه نیز جائز بود و بنا بر این مذکور اگر بر پا بود دیگر مسح روا
 باشد زیرا که در حد است آن حال بود و اگر انگشت نه و انگشت شهادت مسح کرد نیز جائز باشد زیرا که این انگشت مقدار یک
 انگشت دیگر بود و باینکه چون هفت مسح شود از اتمام حد بر نهد فرمود انگشتان نه و دست را بی کف هر دو دست یا با کف هر دو
 دست بر هفت خود نهاده تا ساق بکشد اما اگر بر انگشت مسح کرد جائز نبود مگر آنکه مقدار سه انگشت از وضو نه شود و کف را محیط
 و در خیره میگوید اگر آب تقاطع باشد بر انگشت مسح جائز بود و مسئله اگر بر پشت کف دست مسح کرد جائز بود اما
 بروی کف دست چنانچه جائز است مسح از جانب ساق و دست خلاف آن است مسئله اگر خف مسح شود
 فراموش کرد وضو را و آب باران تر شد مسح مؤثر حاصل شود و این حکم سه مسئله اگر در گدازه روید و وضو

[illegible]

[illegible]

14

تمام یوم
 ویکٹوریہ وال
 تھیں اور ان کے
 میں سے
 فرسٹ کلاس
 میں فرسٹ کلاس
 کے
 کے

از ترشید که مؤثر محال شود اگر چه تری استیم باشد و همچنین مسئله اگر موزه مستحکم بود و با آن چه شد که تری
جائز بود اگر چه مقدار کمتر از سه انگشت خود از پای آزان می بری نشد با اما اگر مقدار انگشت فاشتر باشد آن جائز
زیرا که بزرگتر از حق کثیر بود مسئله اگر موزه فسخ باشد چنانچه از پای موزه پای نمودار شود یا که باشد و یا که
اگر چه بوق از حرم یا از ماندان باشد مسخر بران جائز بود اگر چه موزه پوشیده باشد اگر از کپار از ماندان
سجده ای بود اگر چه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنگ باشد چنانکه تری مسخر از بوق گذشت موزه برسد اگر چه بوق
مانعیم از جبهه شالای مؤثر پوشید مسخر بران جائز نمود و اگر پیش از جبهه است جائز بود اما اگر چه بوق مسخر
مانان آنرا از پای کشید مسخر بر موزه عاده کند و اگر یک مسخر کشید است بر موزه آن حرم بوق و بر بوق موزه دیگر
که آن جامع النحر و نزدیک نام ابو یوسف حرم بوق دیگر از بوق موزه مسخر کند و اگر بر موزه دوسه مسخر از ماندان
در فاصه یک برهه دیگر مسخر را عاده کند بدانکه حرم بوق آنست که از برای مسخر موزه آنرا بر موزه مسخر است چنانچه فاصه شود
مسئله اگر چه بخت باشد که بی بختن بر ساق پاده مذکور بران در زیر و بالا آن حرم توسع بران جائز
و اگر سخت باشد و در زیر آن حرم نبوده نزدیک نام مسخر بران جائز بود بخلاف عاصیه که نزدیک ایشان جائز بود و در
کلام نیز قبول است باینکه موزه است و باینکه مسخر بر موزه وقتی جائز بود که بعد از پوشیدن موزه در موزه مسخر باشد
پس اگر و غیر مرت کرد چنانچه اول موزه و پای است موزه پوشید بعد از آن با انگشت شسته بعد از آن
شد یا در موزه کرد و پای است شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ شسته موزه و دیگر پوشید از آن
در بر و در وقت مسخر بر موزه جائز بود زیرا که در وقت حدث و منواتام بوده است اگر چه در وقت و در وقت
تمام بود مسئله روایت مسخر بر ساق و کلاه و برقم و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا حلال بار و مانند آن در
نقد مسئله فرض در مسخر موزه مقدار انگشت در دست زیرا که مسخر موزه بینیم مسخر موزه است پس مسخر
که با ایشان دست بود یک دست و نیز معلوم شد که آنچ از مقدار انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که با
مستعمل نماید و آنچه مستعمل باشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسخر موزه غیر از مقدار
فرض نیست مسئله مدت مسخر موزه را از وقت حدث تا یک شب و یک و زست و در مسافر تا سه روز
بنا بر قول غیر صلی الله علیه و سلم مسخر موزه و با و مینه و اما فرغته ایام و یا ایها و چون پیش از حدث

[illegible]

ببخشیکه بیدانیت ظاهر شود باعتبار ظاهرند سبب حیض نبود اما مختار است که اگر خون پیش یا بخت سرخ باشد حیض
بود پس اگر پیش از تمام اعتدال باشد ظاهر شود عدت باشد را باطل کند و اگر بعد از اعتدال باشد ظاهر باطل کند و اگر
زبانچه و یا سبزه یا خاک رنگ در وقت دید استحا ضنه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانه روز است اکثر آن ده
شبانه روز و زیاده ایام ابو یوسف اقل حیض در روز و اکثر سه روز و زیاده ایام قاضی اقل آن یک شبانه روز و زیاده
باز ده شبانه روز و یکن قول پیوست علیه السلام اقل حیض البقرة البكره ثلثه ایام لیالیها و اکثره غشه ایام
بدانکه شروع حیض از وقت بر آمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کسوف نهاده باشد و زن
کسوف از بر آمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج بر آید یا کسوف از فرج داخل شود
و اگر آن سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحا ضنه نفاس بول زن و انقباض وضو همین حکم است در بول
مرد که نپیه در حلیل خود نهاده باشد و قلعه در حکم فرج خارج است مسئله اگر در ایام حیض کسوف نهاده باشد
در چه حال استحب دو وضع نهادن کسوف محل بگزاره است اگر در فرج داخل نهاده مگر نه مسئله اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کسوف نهاده و بعد از صبح بر آن مثر خون دید از وقت دیدن حکم حیض و کرده و اگر زن حالین
در اول شب کسوف نهاده و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهاره و از وقتی که نهاده مسئله اگر در
دو خون مثر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در آن وقت و اگر آن
و گویا هر شود بدانکه اگر آن مله کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزد یک ایام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی شد اگر چه زیاده از ده روز بود پس بقول
شرح حیض و ختم آن بطهاره است و گفته اند که قوی بر همین قول است از برای سهولیت برقی و مستقی و در
روایت امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم بانکه
در ده روز بود شرط است در متوالی بودن که خون انصاف باشد و نزدیک ایام محضه آنکه در ده روز بود و خون انصاف
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی بر دو خون بود یا کمتر از آن پس اگر یافته شود درین ده روز طهر مذکور باشد
خون که محیط وی اندک است باعتبار خون چکنی مغلوب و پس چکنی را خون اعتبار باید نمود تا این طهر نیز
حیض شود مگر بقول ابو یوسف خواه مقدم باشد بر خون چکنی خواه موخر از آن و نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر

والمفضل من
أقلامه وأزاده على
أكثره فبعضه خففة
ومثله من اللؤلؤ
في تدرج سويك
اللباب من الحظي
في حضيض كذا
المتن من اللؤلؤ
في تدرج سويك
الصلوة والحق
وتفضلوه به
19
ودقول السجدة
والطواف وقربانه
ما تحت الأنة مارو
محمد قربان الدين
نقط وكيف لمحي
وطهنا وان
نظم الحشمة على
وطهنا من قبل
وان انفض
لاقل لا اقل
سهم

[illegible]

دلالة على سلامة القلب
دلالة على سلامة الكلى
دلالة على سلامة المعدة
دلالة على سلامة البنكرياس
دلالة على سلامة الغدة الدرقية
دلالة على سلامة الغدة النخامية
دلالة على سلامة الغدة الكظرية
دلالة على سلامة الغدة الجاردرقية
دلالة على سلامة الغدة الصنوبرية
دلالة على سلامة الغدة pineal

این بنی برین است که در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید

حکم کرده شود و بعد از آن غسل و وضو واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که هر ماه ده و یکروز خون بیند
و یکروز پاک باشد پس چنانکه خون بیند نماز او روزی که کند چون در دم پاک شود وضو کند نماز بگذارد و بانه روزی که
نماز او روزی که کند باز در وضو چهارم غسل کند و نماز بگذارد و همچنین داده در مسئله اقل طهر نوزده و در وقت اگر آنرا حد
شصت نماز بر این عادت زن نماز او را در تعداد آن خلاف است صحیح است که شصت است که یکبار که عادت طهر غیر از این
تا یکبار باشد اقل است محل شصت است پس طهر غیر طاهر باید که خبری از آن کمتر باشد یکبار که اقل نماز است بان است
از آن کم نوزده صورت آن چنین باشد زنی که اول با حیض آمده است هر روز خون یکبار شصت طهر بعد از آن خون او
در عادت عادت خود را تمام کند نوزده ماه ساحت کم زیرا که عادت آن حیض بی طهر تمام میشود و صورت مذکور چنین
ده و در وقت طهر شصت است یک ساعت مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه و در وقت کمتر باشد یا اکثر آن که در روز
است زیاده شود یا اکثر نفس که چهل و در وقت بالا و استخفاف باشد همچنین چونکه از عادت زن که حیض است زیاده
و از خمر تجاوز کند یا از عادت که در نفس است بگذرد و از این بین بالا رود استخفاف باشد مسئله اگر زنی را اول قمر
حیض آمده از ده روز تجاوز کرد و همچنین طهری در هر ماه و در حیض باشد و باقی استخفاف بود و همچنین اگر نفس اول از
اربعین تجاوز کند و همیشه جاری شود در هر ولده تا چهل از نفس باشد باقی استخفاف بود مسئله اگر زنی طهر خون بی
یا در وقت عادت پیش از بر آمدن از روز و وقت طهر باشد استخفاف بود مسئله نماز و روزه با خون استخفاف و ابود
دعوی جائز باشد مسئله اگر خون استخفاف یا خون منی یا سلس بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض
و وقت نماز آن وقت ندارد و آن حدث معذور گردد پس برای وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخوابد از فرض فعلی آنوقت
بان وضو کند و بخوابد تمام نماز که نوزده و یکبار برای هر فرض وضو کند و نوافل را به تبعیت آن بخواند بر آن شرح صحیح
است که در آغاز عذر شرط است که عذر در یک وقت تمام معذور و فرصت مذکور که وضو کند نماز تواند خواند و عذر
شد عذر در هر وقت یکبار کفایت کند و در نوافل عذر شرط است که در یک وقت تمام عذر طهر نشود و نیز در آن استخفاف
در شستن جایزه از برای هر نماز خلاف است قبول محمد بن مقاتل چیست که برای هر نماز بشوید و قبول بن سلیمان چیست که
در آن است که اگر مسنون بجائی باشد که چون مدر بر او جامه نداشتند و نجس شود قبول ابوالقاسم جائز است که بپوشانند
و بیرون است که در نوافل می آید یکبار جهت وضو می آید باشد بر جرات خرقه است و آن خرقه زیاده از قدر

این بنی برین است که در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید

این بنی برین است که در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید

این بنی برین است که در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید و در وقت نماز اگر کسی را خواب آید

مستوفى

مصنف و مؤلف

صغير دامن وابلول بن بختیاری کشف العزیز فی دورنا الکونین مسافر المومنین

[illegible]

مسئله اگر زنی در وقت عصر یا عصر آخرین یا که شود غیر آن عصر یا عصری را بروی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیکی
عصر یا ظهر و شام یا مغرب لازم آید زیرا که نزدیکی می ظهر را با عصر کویت است و مغرب با عصر وقت یک است اگر
جمع کند می جای هر دو مسئله اگر از وقت مقدار شریعه بایمانده بود که کودک بالغ گشت یا که فرستادن آن وقت برو
لازم شود بخلاف امام زعفران و اگر زنی در آن وقت از حیض یا که گشت بروی قصداً آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی که اگر
مسئله اذان از برای فردی پنج و جمعه نیست است و از برای نوافل پیش از وقت سنت نیست اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اذان گفتند است و اگر نزدیکی امام ابو یوسف امام شافعی که اذان فجر نزدیکی نشان نصف آخر
از شب باشد و غیر سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذان که گفته شود بعد از وقت بر آن قصداً آن سنون
مسئله مؤذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب مؤذن در یابد و قادر باشد بر آنکه اذان در وقت آن گوید اذان
بدرستی و در آن که مستحب است که مؤذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد و قبول الینی معلوم چون که بخار کم باشد
مسئله مؤذن وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر گشت شهادت را در هر دو گوش کند و بر تری اذان گوید یعنی کلمات اذان
را یک یک قطع کند با هم متصل در هر یک مسئله اذان سخن نکند یعنی در حرفان در حرکات و سکنات از برای تحریک صوت
م و زیاد گوید اما مجربین صورتی که در آن تغییر و تبدل نباشد محسن مسئله اذان ترجیح کند بخلاف امام
و دیگر ترجیح کند و جمع است که هر دو شهادت را چهار چهار گوید اول هر دو را دو بار است بعد از آن هر دو
بار یک بار کند اذان جامع الرمز مسئله چون محفلین رسد می خود را در جانب است چنانکه معروف است که در آن
الطیقة (حالا) حاصل نخواهد شد در جانب است و در هر دو سر خود را در ریچه بر آورده می علی الصلوة گوید و در جانب
در ریچه بر آورده می علی الصلوة بخواند چنانکه در هر جمعه ماکور شد است مسئله بعد از فلاح فجر و بار الصلوة خیر
نوم گوید مسئله اقامت مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیکی می هر یک را یک یکان بار گوید یک یکاً
ت و مسئله اقامت ابصرت گوید یعنی کلمات آنرا متصل یک یک قطع کند اذان جامع الرمز و بعد از
امت الصلوة زیاد کند مسئله در وقت گفتن اذان اقامت سخن دیگر گوید و غیر آن حکم کند مسئله اگر اذان
یا که باشد و تا آخر آن تا خوب است و آن علام بعد علام است مسئله در میان اذان و اقامت نباید وقف کند
و بعد از آنکه اقامت مسئله بر آن قصداً فائده اذان اقامت هر دو گوید اگر نوبت باشد

اول هر دو بگوید و بر سر هر دو از بوی اگر با قنبر گفت که در جائز بود مسئله اذان محبت جائز باشد و اقامت و کوفه و
 و اگر کوفه یا حبس اذان و اقامت گفته اذان جنب را عاده کند زیرا که تکرار اذان بر صاحبان معینه بنا بر آنکه احتیاط
 که بعضی نشان نشینند و بپوشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضران است مسئله اذان زن است و بخون بکشد
 و تسبیح عاده آن مسئله اگر سافر یا کسیکه در سجده بجماعت نماز بگذارد و اذان اقامت را ترک کند و بگوید یا ایا
 یا اقامت را ترک کند و بگوید مسئله اگر سافر یا کسی که در خانه خود نماز بگذارد و اذان اقامت هر دو را ترک کند
 قبول بن مسعود و در سجده عاده و اذان و اقامت گفته یا جائز بود اما در بیات اگر در مسجده اذان اقامت گفته یا
 حکم مسلم در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی سافر باشد مسئله چون بکشد و اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم هم
 برای نماز است و نشو و چون بقدر قنبر مسلم در خانه رسد امام در نماز شروع کند بابت شرط الصلوة کی از اثر این
 یکی تن است از نجاست حقیقه و حی دوم باکی بجا سیوم یک جای نماز چهارم سر عورت پنجم استقبال قبله ششم
 بدل کفان نماز بگذارد مسئله عورت مرد زیر ناف نماز بر زن است و عورت سر نیزه شل حوت مرد است مگر تنگ نمیشد
 نیز عورت است و عورت حر تمام تن است مگر روی و دهن و کف دست و سر و قدم و عورت نیست مسئله کشف ریه
 بر عورت که عورت است منع میکند حوز نماز چون تنگ یا ساقی لان یا دیر یا نوکر یا حشمتین یا یونی یا با که بر عورت
 و سوی عورت دیگر عورت و حشمتین عورت یک است مسئله هر که جابه پا کند و مزمل نجاست نمی یابد یا جابه پا کند
 نماز بگذارد و آنرا عاده نکند مسئله اگر بر بنه نماز خواند و برین جا بر او پاک است غارش روا بود اما اگر کمتر از ربع یا
 افضل آن است که نماز را با جامه بخواند و اگر بر بنه خواند جائز بود مسئله هر که بگذارد و تسبیح که نماز نشین است
 بخواند اگر بسا و بر کعبه و سجود خواند جائز بود و کذا فی جامع الرموز مسئله اگر استقبال قبله خالی باشد هر چه
 روی او نماز بگذارد مسئله هر که او قبله استباه شد کسی نیست که از او پرسد تجوی نماز بخواند و اگر از او خطا
 ظاهر شد عاده نکند و اگر در میان نماز علم بخفاشد یا رای می برگشت بگردد و نماز تمام کند مسئله کسی که
 شسته و بی تحری نماز خواند و انبوا و اگر چه چنان قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است مسئله اگر در شسته یا
 قوی تحری نماز را بجماعت خواند و هر وجه بجا ب تحری خود روی آورد و بگوید امام از حال امام وقت نیست نماز تمام
 اگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و او وجود آن با امام مخالفت کند یا کسیکه از امام معتمد باشد

والتوبة والعترة
استقبال القبلة
والزكاة
النسبة لغيره
الصلوة الخمسة
سورة الجاثية
تحت ركعة واحدة

[illegible]

است اگر مخلوط باشد جائز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف به بند دو دست رهاست و دست راست
 بند در قوت و در نماز جایز و نیز حیاتی بکند و در قوت تکبیرات حدین ارسال نماید بداند که هر قیام که ذکر سکون باشد
 دست به بند و قیاسیکه در آن ذکر سکون بود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن تا گوید سبحان الله هم و بعد
 و بارک الله تعالی بعد که ولا آله غیره بخواند و توجیه نموده یعنی فی وجوب و جبهی المذی فطر السیوات و الاصل
 آخر آیت بعد از تحریج بخواند مسئله بعد از نماز و گوید یا کلمه نفوذ تابع قراة است تابع شایسته قیام قراة
 نفوذ بخواند و متمم را چون قراة نیست نفوذ بخواند بخلاف یک نفوذ را تابع ناگفته است چون تکبیرات حدین آنچه
 است باید که نفوذ بعد از تکبیرات باشد یا قیام است متصل شود مسئله بعد از نفوذ تسبیح یا تسبیح فائمه تسبیح بخواند
 مسئله تا نفوذ و تسبیح آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزد یک می تسبیح را بلند خواند زیرا که تسبیح آهسته آهسته
 از یک مایکونیم احادیث صحیح دارند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله علیه خلقا و الرشدین اقبل باجماع
 ربنا عالمین که اند مسئله بعد از تسبیح فائمه و سوره بخواند و بعد ولا الفعالمین تسبیح آهسته گوید و متمم در نماز هر چه در
 آهسته گفتن امام تا کند بعد از آن تکبیر گویان بر کعبه رود و در کعبه بر سر دست بر سر درازان و نماز کند و انگشت هر دو
 در قیام و کشاده از دست را هموار کند و سر را بر پشت و از دست بر سر بازاده از آن تسبیح گوید بعد از آن تسبیح
 آن گویان سر را از کعبه بردارد و متعدی بنا لکله گوید و منفرد بر دو راجع کند چون راست است تسبیح گویان
 سجده و اول هر دو بر زمین نهد بعد از آن هر دو دست بعد از آن وی در میان دو کف دست خود چنانکه
 هر دو دست او مقابل هر دو گوش باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و بر بازو از آن یک دو انگشت
 از آن دو دراز و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند بر سر باز یا زیاده از آن تسبیح گوید مسئله اگر سر
 بر سجده یا بر قیام تسبیح کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آن بسیار بد و جبهه بر آن قرار گیرد تسبیح کردن روا باشد
 و اگر جبهه قرار گیرد بر آن تسبیح اگر برای اثر در خام خلق بر پشت یک در نماز و شریک است تسبیح کرد جایز بود
 و بر پشت غیر آن نماز باشد یا برین نماز و آن دو مسئله زن در سجود و کمر را باریان متصل یا از مسئله بعد از
 تسبیح گویان سر بردارد و دست نشیند از تکبیر گویان سجده رود و درین سجده تیر سه بار یا زیاده از آن تسبیح
 تسبیح گویان سر بردارد و باز بر دست و سر بردارد و در وقت که در زمین قیام نماید تسبیح را
 تسبیح گویان سر بردارد و باز بر دست و سر بردارد و در وقت که در زمین قیام نماید تسبیح را

بخلاف امام شافعی که وی قنود است میگوید و طبقه است راحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
 اگرچه شافعی قنود را نگوید و دست بردارد چون رکعت دوم را تمام کند بای چپ بگستراند و بران نشیند و با
 راسته استاده دارد و انگشتان پای است را بجانب قبله کند و دست را بر سر و بران نهد و انگشتان
 بر و دست را جانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک می بخنصر و بر سر عقد کند و بوسطی ایستاد و بچپ
 بلند نماید و بر سر است که چنانچه بعضی علماء و مایر متقول است تشهد این سخن خواند و در اولی بران نیاند
 و در نماز فرض دو رکعت اخیر در فرض مغرب یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسند کند و اگر تسبیح بسند کرد
 یا خاموش ماند جائز باشد اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو شستن او نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک
 اخیر تورا کفست است در آن هر وقت تورا کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر و پا را بجانب است بر از مسئله و قنود
 اخیر بعد تشهد مذکور در دو دعای ماثور یا مشابه قرآن بخواند و از دعای که شایع است بکلام الناسی احتراز کند و آنچه
 از مردم سوال کند از دعای تعالی بخواند چون از ادعیه فارغ شود بجانب است بر نیت سیکه در آن جانب باشد از ادعیه
 مرسته سلام گوید بعد از آن بجانب چپ نیت سیکه در آن جانب بود سلام دهند و مومن در جانب امام نیند و اگر
 امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و تقبل بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشافه و
 کافی است و تقبل بعضی بر نیت سلام اول بسند نماید **فصل فی القنوده مسئله** در نماز جمعه نماز فجر و در رکعت
 اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه ادا کند خواه قصا گذارد و منفرد در ادا فجر باشد در قضا و سبب آنست
 مسئله اولی هر اسراع غیر خود است و ادنی مخافه اسراع نفس خود بود و اسراع صحیح بخلاف سیکه گفته است ادنی هر اسراع
 خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هر چه تعلق به لفظ دارد چون طلاق و عناق و استئنا و جراحان
 مخافه در آن اسراع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس نشیند طلاق
 واقع نشود و آزاد کرد و اگر طلاق بلند داد و استئنا گفت بر وجهی که نفس نشیند طلاق واقع نشود و اگر
 یا نریند مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه
 را گرفت و رکعت اول ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک
 عشا سوره سفاحه لازم آید و آن مشروع مسئله فرض از قنوده معطر است که آیت خود است هر که بیان کند که نماز خود
 است و اگر در آن عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه

و شافعی بخلاف امام شافعی که وی قنود است میگوید و طبقه است راحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
 اگرچه شافعی قنود را نگوید و دست بردارد چون رکعت دوم را تمام کند بای چپ بگستراند و بران نشیند و با
 راسته استاده دارد و انگشتان پای است را بجانب قبله کند و دست را بر سر و بران نهد و انگشتان
 بر و دست را جانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک می بخنصر و بر سر عقد کند و بوسطی ایستاد و بچپ
 بلند نماید و بر سر است که چنانچه بعضی علماء و مایر متقول است تشهد این سخن خواند و در اولی بران نیاند
 و در نماز فرض دو رکعت اخیر در فرض مغرب یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسند کند و اگر تسبیح بسند کرد
 یا خاموش ماند جائز باشد اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو شستن او نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک
 اخیر تورا کفست است در آن هر وقت تورا کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر و پا را بجانب است بر از مسئله و قنود
 اخیر بعد تشهد مذکور در دو دعای ماثور یا مشابه قرآن بخواند و از دعای که شایع است بکلام الناسی احتراز کند و آنچه
 از مردم سوال کند از دعای تعالی بخواند چون از ادعیه فارغ شود بجانب است بر نیت سیکه در آن جانب باشد از ادعیه
 مرسته سلام گوید بعد از آن بجانب چپ نیت سیکه در آن جانب بود سلام دهند و مومن در جانب امام نیند و اگر
 امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و تقبل بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشافه و
 کافی است و تقبل بعضی بر نیت سلام اول بسند نماید **فصل فی القنوده مسئله** در نماز جمعه نماز فجر و در رکعت
 اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه ادا کند خواه قصا گذارد و منفرد در ادا فجر باشد در قضا و سبب آنست
 مسئله اولی هر اسراع غیر خود است و ادنی مخافه اسراع نفس خود بود و اسراع صحیح بخلاف سیکه گفته است ادنی هر اسراع
 خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هر چه تعلق به لفظ دارد چون طلاق و عناق و استئنا و جراحان
 مخافه در آن اسراع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس نشیند طلاق
 واقع نشود و آزاد کرد و اگر طلاق بلند داد و استئنا گفت بر وجهی که نفس نشیند طلاق واقع نشود و اگر
 یا نریند مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه
 را گرفت و رکعت اول ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک
 عشا سوره سفاحه لازم آید و آن مشروع مسئله فرض از قنوده معطر است که آیت خود است هر که بیان کند که نماز خود
 است و اگر در آن عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه

و شافعی بخلاف امام شافعی که وی قنود است میگوید و طبقه است راحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
 اگرچه شافعی قنود را نگوید و دست بردارد چون رکعت دوم را تمام کند بای چپ بگستراند و بران نشیند و با
 راسته استاده دارد و انگشتان پای است را بجانب قبله کند و دست را بر سر و بران نهد و انگشتان
 بر و دست را جانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک می بخنصر و بر سر عقد کند و بوسطی ایستاد و بچپ
 بلند نماید و بر سر است که چنانچه بعضی علماء و مایر متقول است تشهد این سخن خواند و در اولی بران نیاند
 و در نماز فرض دو رکعت اخیر در فرض مغرب یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسند کند و اگر تسبیح بسند کرد
 یا خاموش ماند جائز باشد اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو شستن او نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک
 اخیر تورا کفست است در آن هر وقت تورا کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر و پا را بجانب است بر از مسئله و قنود
 اخیر بعد تشهد مذکور در دو دعای ماثور یا مشابه قرآن بخواند و از دعای که شایع است بکلام الناسی احتراز کند و آنچه
 از مردم سوال کند از دعای تعالی بخواند چون از ادعیه فارغ شود بجانب است بر نیت سیکه در آن جانب باشد از ادعیه
 مرسته سلام گوید بعد از آن بجانب چپ نیت سیکه در آن جانب بود سلام دهند و مومن در جانب امام نیند و اگر
 امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و تقبل بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشافه و
 کافی است و تقبل بعضی بر نیت سلام اول بسند نماید **فصل فی القنوده مسئله** در نماز جمعه نماز فجر و در رکعت
 اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه ادا کند خواه قصا گذارد و منفرد در ادا فجر باشد در قضا و سبب آنست
 مسئله اولی هر اسراع غیر خود است و ادنی مخافه اسراع نفس خود بود و اسراع صحیح بخلاف سیکه گفته است ادنی هر اسراع
 خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هر چه تعلق به لفظ دارد چون طلاق و عناق و استئنا و جراحان
 مخافه در آن اسراع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس نشیند طلاق
 واقع نشود و آزاد کرد و اگر طلاق بلند داد و استئنا گفت بر وجهی که نفس نشیند طلاق واقع نشود و اگر
 یا نریند مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه
 را گرفت و رکعت اول ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک
 عشا سوره سفاحه لازم آید و آن مشروع مسئله فرض از قنوده معطر است که آیت خود است هر که بیان کند که نماز خود
 است و اگر در آن عشا سوره ترک کرد و در دو رکعت اخیر با فاتحه تم کند و اگر تمام کرد و هر چه

زیاده که ترک واجب کرده باشد مسئله قرائه مسنون در سفر که بجهت باشد قانع است و هر سوره که بخواند و در سفر است
 در غیر آنجا قانع است و مثل سوره ص و نعت و در حضور و غیره طول معتدل است و در حضور و عشا و او ط
 مفصل و در غیر مضایق آن بدانکه طول مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و او سلا آن از سوره بروج است
 تا سوره کهین و از کمین تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بعد حال حسن بود مسئله تعیین
 و تکرار سوره و چه غیر آنرا در آن خوانده کرده باشد مسئله موقوف در نماز خاموش باشد و نشود و اگر چه تمام آیت ترتیل باشد
 بخواند قال اللّٰه تعالیٰ اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و اذعنوا لعلکم تتقون و اذ قال اللّٰه تعالیٰ و اذ قال اللّٰه تعالیٰ
 علیه السلام من کان لکم امام قراؤه الامام قراؤه و قال علیه السلام مالی انزع فی القرآن انکه موقوف بخواند و امام خود
 خلاف وضع باشد زیرا که وضع آنست که امام بخواند و موقوف بخواند که در جای چلیپه است مسئله مردم وقت غلبه خواندن امام
 خاموش نشینند و نشوند اگر چه امام در خطبه بر بنی علیه السلام صلوة گوید بگر آنکه آیه صلوة علیه و سلم بخواند از زمان غنیمه درود
 بجهت فضل در حاقه مسئله جماعت سنت مکه است قریب اجب بقوله علیه السلام اجماعت من سنن
 الہدی لا یخلف عنها الا سائق و تقول بعضی و چیست که بتواتر آن نسبت مکه است لهذا آنرا سنت گویند زیرا که
 امام شافعی فرض کتابت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی فطحاوی و احمد بن حنبل فرض علی است
 چنانکه در جای چلیپه است مسئله اولی با امت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون احکام مذکور
 بر او باشد که یک قریه او اصح باشد اولی بود و اگر در قرائه تفریق بر او باشد بر دیگران را از دیگران اولی بود و اگر
 از دیگران باشد مسئله امت نبند و احوالی و فاسد و اعمی و مستح و ولد از نماز جائز بود و کرده باشد مسئله
 جماعت زن آنست که امام یا مرد نباشد کرده و اگر ما وجود کر است جماعت کرده و نماز بخواند و باید که بر او
 استاده شود و مثل هم مردان پیش نرود مسئله زن جوان را بهر پنج نماز جماعت مردان حاضرند کرده و در
 و برین را در ظهر و عصر کرده باشد و در دیگر نماز جائز بود مسئله اقتدا متوفی یا تمیم جائز باشد زیرا که تمیم
 است مطلق است یعنی معتقد بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک یا جنس زمین خلفا باشند
 اقتدا یک با یکی است یا کسیکه بر سوره مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از امر است حدیث بسا
 مانع باشد و آنچه بموزه است مسح یا ک شود مسئله یا نرسد که استاده نیست اقتدا کند با بر فعل

[illegible]

[illegible]

۲۴۵

[illegible]

موضع سجده است که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بی هر موضع که در وقت حضور نظر افتد آنرا حکم موضع سجده است
پس اگر گذشت زیرا که یک بابی آن شخصی نماز میکند و بعضی اعضای این مایه بعضی از وی بعضی مصلی را
مقابل است باری شافی بر او کار شود و نگردد موضع سجده نیست باشد مسلمه عیله که در هر نمازی گذارد و سجده
از نزدیک موضع سجده مقابل یکی از دو چشم خود سترده است که دخول آن یک گز باشد و بطریقی آن چون طریقی
المنتهی میانه بود جایز نیست که ستر و بیش خود بطلان یا بجای ستر و بزرگین خط یکسره ستر و اگر ستر و در
بیش نباشد و شخصی خواهد که پیش می شد بگذرد و یا خواهد که در میان ستر و مصلی روان شود جایز است
که مصلی او را هیچ بابی بشارت منع کرد و در دور و او نباشد مسلمه ستره امام مرتضی با کفایت کند اگر چه ستره
سجده نباشد چنانکه در جامع الرموز است مسلمه چون پیش مصلی را و بنود وطن عدم مروج باشد و او است که
ستره را ترک کند فضل در مکروهات مسلمه یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در چادر نیست که باید
بر میرابر کف اندارد و هر دو طرف آنرا فرو گذارد و قیو او مانند آن آنکه از یک کف اندزد و یکی آنکه هر دو ستره
دست است و در دو یا همه دو جانب آنرا فتم کند دوم هیچ کردن اطراف جامه که خجاک یا مانند آن آوده نشود سیم
بدن یا بجا بازی کردن چهارم هیچ کردن موی بالای سر یا بچیدن آنرا و در اطراف آنرا در حوال
چشم چیدن یا کشیدن انگشتان که آواز برایش می شنیدن بجا نیست و چپ یا میلان سر اگر گویشت چشم دیگر کرد
نبود فتم و در کردن سکر زه مگر کبار برای سجده فتم است بر بچه ها و نهادن فتم اندام شکستن فتم مانند ستره
چنانکه بر هر دو سرین نشیند و هر دو را نورالایمان و کند باز دم و در سجده باز و گستران دو باز دم و بعد از چهار زانو
شستن نیز دم استادن امام تنها در محراب سجده یا با آنکه دو کان یا بزرگین چهار دم استادن مصلی عقب
حق که در آن فربه باشد باز دم همان صورت چون بالا مصلی را در پیش می آورد و اگر در عقب مصلی باز در پیش می
باشد کرده و بنویسد که درین صورت است باز دم است و کاملی نیز نماز خواندن اگر برای حضور و فروتنی خوانند
کرده بود و بنشیند و بجا می آید نماز خواندن که بآن جاسها در این سوره گان نزد نیز دم بر آود و دردن خاک پریشان
سج کردن خوردیم جانبی مانع است تمام پنج و نه سارجه و دردن لب و یکم ایات و تسبیحات ابرست شمردن مسلمه
پوشیدن چنانکه در آن صورت چنان باشد کرده بود مسلمه کرده است و لی کردن بالا می چینی بولی کردن سید

३५

[illegible]

با اتفاق در رکعت فضا که مسئله اگر چه بار رکعت نفل داشت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی یا در رکعت از شفعه
 اول یا در یک رکعت از شفعه ثانی قرائت ترک کرد و درین هر چهار صورت بالا جمیع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو
 شفعه یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قرائت ننموده در این دو صورت نزدیکه فتن قضای دو رکعت واجب است
 زیرا که ترک قرائت در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید باینکه در آن شروع نشده است
 نزدیک امام ابو یوسف قضای چهار رکعت و بیست و نوزده ترک ترک قرائت در شفعه اول یا در یک رکعت از شفعه
 ثانی صحیح باشد و هرگز قرائت قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه
 ثانی قرائت ننموده در این دو صورت نزدیکه فتن قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که ترک قرائت در یک رکعت از شفعه
 اول نزدیک ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام ابو یوسف قضای دو رکعت واجب است زیرا که نزدیکه ی ترک قرائت در یک
 رکعت یا تحریمه باطل شود مسئله اگر چه در چهار رکعت نفل شروع کرده بود و بعد از تشهد شفعه اول نقص کرد و قضای شفعه ثانی لازم
 نیاید زیرا که در آن شروع کرده است مسئله اگر چه در چهار رکعت نفل قرائت در اولی نه نشست بقیاس فرض شفعه اول
 فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگر چه در نفل قیاس آن بود که فاسد و قضای آن لازم آید مسئله جایز است که
 نفل داشته خواند اگر چه قدرت بر قیام داشته باشد اگر استاده شروع کرده است که بی عذر نبیند مسئله
 جایز است که نماز نفل ایرون شهر و حالت سواری و غیر جانب قبله گذارد و بر کعبه و سجود اشارت کند زیرا که
 بنحیر خدای معلومات الله سلام علیه در سیردن شصت چنین گذارده است و چون نفل آن سرور علیه السلام مخالف قیاس
 بود بر موردان اقتضای مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که آن
 شروع تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول با اشارت و جیب شده بود و بر کعبه و سجود او میکند
 پس ای ناقص کمال باشد و تن سعاد است و در صورت مکس ادای کامل متابعت نشود و آن جایز نیست فصل در
 قیام ماه رمضان مسئله در ماه رمضان بعد از عشاء پیش از وتر یا بعد از وتر میت رکعت تراویح بر سر
 سنت است و بعد هر تراویح بعد از تراویح بنشیند و توقف کند و اگر تراویح چهار رکعت است و هر هر تراویح دو
 رکعت است و یک جلسه بنشیند چهار رکعت بعد از آن مسئله یک ختم و تراویح سنت است برای نفل قوم آنرا ترک
 نباید کرد مسئله در غیر ماه رمضان و تراویح سجاعت نگذارد و جامع الرموزی اگر در غیر ماه رمضان تراویح

١٤
 فاعلموا ان هذا هو الحق الذي
 قد اوردناه لكم في هذا الكتاب
 الذي هو الحق الذي قد اوردناه
 لكم في هذا الكتاب الذي هو الحق
 الذي قد اوردناه لكم في هذا
 الكتاب الذي هو الحق الذي قد
 اوردناه لكم في هذا الكتاب

[illegible]

برکن یکجه سبوت مقدم کرد چون کعب قبل از راه در رکن سبوت خیر نمود چون تا آخر از قیام کعبت سیوم زیارتی بر نشاند
 رویت از امام که اگر بر تشهد اول یک حرف زیاده کرد و سجده سبوت واجب و قبول سبوتی خواندن العمل علی محمد سبوت
 نیاید لیکن تجرئت که تا غیر مقداری که در آن یک کثرت خواند کرد و سجده سبوت یک کثرت سبوت هرگز نمود چون کعب
 در کعبه ای و چوبی سبوت غیر واد چون جبر قراوه در غار خفیه در قیام المرنوی از این مثال ترک و سجده شال غیر واجب
 اگر تکرار تکرار در سجده یکم و زیاده یا قراوه را در کعب و یاد سجده خواند با و چوبی سبوت که نزد چوبی که قراوه و سجده
 در سجده سبوتی بی سبوت کی سجده سبوت یا به و سبوتام بر امام و قعدی سجده سبوتی در دو سجده حله گویا
 چون امام سجده سبوت کند قعدی ای دی متابعت نماید اگر امام سجده کند قعدی نیز کند مسئله سجده سبوتام امام است
 بعد از آن سجده از نماز امام یافته با از سجده مسئله هر که بر قعد اول فراموش کرد تا آنکه نزدیک سجده بشیند و سجده
 سبوت کند و اگر نزدیک قیام است استاده شود و در آخر نماز سجده سبوت آرد اگر از قعد غیر سبوت برخواست چوبی
 سجده بشیند بعد تشهد سبوت و اگر کعبت پنجم را سجده بقیه در فرضی نفل شود پس اگر بخوابد رکعت ششم را نیز بران
 اگر چه واجب نیست زیرا که نفل را که بقعد شروع کرده است اتمام آن واجب نکرد مسئله اگر در قعد اخیر تشهد اند بعد از آن
 سبوت است تا آنکه رکعت پنجم را سجده کرده بشیند و سلام بدارد اگر سجده که فرضی تمام شود پس رکعت ششم را نیز
 آن قسم کند تا بر دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سبوت آرد زیرا که اگر رکعت ششم را تمام نکند و بعد رکعت پنجم سجده
 سبوت بر دو سجده نفل واقع نشود و اگر سجده سبوت ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل با جای نیست ظاهر القبا
 کند زیرا که رسول علیه السلام در سنت هر تجربه بعد غیبت کرده است در هر که درین دو رکعت با امام اقتدا کند و در
 سجده زیر که بقعد شروع کرده است پس اگر شک کند قعدی آن لازم آید و نزد یک امام محمد هر که درین دو رکعت با امام
 نشیند کعبت یار و اگر شک است هیچ لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سبوت افتاده سجده سبوت کند و بعد از سجده
 نفل که بران بنا کند تا سجده و در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد با بر دو مسئله اگر شخصی در نماز سبوت
 بود از نماز بیت سجده سلام داد اگر بعد از سلام سجده سبوت کرد بدان سلام از نماز بر آید و هر که با وی بعد از سلام قعدا
 کرد سجده اقتدا کرد یا بر دو رکعتی بعد از سلام ننهد و قعد کرد و نمود شکست یا که در میان نماز سجده سبوت و اگر
 از سلام بران بر دو رکعتی و اگر بنا کرد اگر بعد از سلام سجده سبوت کرد از نماز بران آید اقتدا کند که صحیح نشود و خصوصاً
 اگر بنا کرد از نماز بران بر دو رکعتی و اگر بنا کرد اگر بعد از سلام سجده سبوت کرد از نماز بران آید اقتدا کند که صحیح نشود و خصوصاً

۴۴
 استقلال و در جلا
 اسلئے اقلیت
 مضطرب و متوجہ الیہ
 والی قدر بالایا
 بیاسہ اخت و لا
 یونیونیونی و لا یجانب
 ولا یقلید و ان قدر
 منک العظیم و یجانب
 الکریم و لا یجانب
 یجانب سے فائدہ و لا یجانب
 انضام بن الایا

مسئله نماز عید به وایت امام بشمار ایستاده نماز عید واجب است و حواله صحیح که اگر خطبه در نماز عید نکرده باشد و آنکه امام جمعیت
 است که چون دو عید یک و جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود و بنا بر آنست که وجوب آن نسبت ثابت باشد
 مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آقا ثابت شد و آخر آن نماز و الی آفتاب بود مسئله نماز عید دو رکعت است
 چون امام تحریریه است در رکعت اول بعد از نشانه تکبیر گوید بعد از آن فاتحه در سوره چهار بخواند و تکبیر گوید و آن کو
 رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقرآن که بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گوید بر کوه رود و در تکبیرات روایت
 بر دارد و ارسال کند که فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر تسبیح فصل نماید چنانکه در کانی است قوم و
 با امام متابعت کنند مسئله چون امام از نماز عید فطر فارغ شود و دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطریا کند
 اگر کسی نماز عید با امام نرسید فضا کند مسئله اگر در روز فطر سبب نماز نگذارند روز دوم گذارند اگر در روز
 عذر شد و نسیم جائز باشد مسئله عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی که از آن نماز است
 اگرچه خود در کوه و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام خطبه آن تکبیر تشریف و احکام ضحیه تعلیم کند و گذاردن
 عید اضحی تا یام تشریق جائز بود و بعد از آن جائز باشد مسئله آنکه در بعضی مردم در روز عید شنبه و اوقات فاضله
 نشویند هیچ نیست یعنی از حبس هر چیز که بر آن ثواب مرتب شود زیرا که وقوف و عرفات عبادت است و در غیر آن محرم
 که عبادت باشد مسئله کنیز تشریق باز فطر عید بعد از فطر که بجا است تحب اگر در فطر هم مصر و برنگ
 برد افتاده باشد و مسافر که بتعمیم افتاده باشد واجب و در قبول صاحبیه از فطر عید آخر ایام تشریق
 واجب و در بعضی مسئله موت تکبیر را فرو نگذارند اگر چه امام فرو گذارده باشد و تکبیرات این است که اگر در کوه و اگر در راه
 و الله کبر الله کبر الله الحمد باب صلوة الخوف مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را
 دو طائفه کند یک طائفه را بجانب دشمن استاده کند و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک کعبه بخواند و اگر بتعمیم باشد
 دو رکعت ادا کند بعد از آن این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام
 سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراة تمام کند بعد از آن طائفه اول
 دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و طائفه
 دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت شود و مردم از توجه به قبله عاجز شوند

۱. در نظر آن
 ۲. یکم ششما قیل
 ۳. صلوات بر علی
 ۴. زینب علیها السلام
 ۵. و بیست و یکمین
 ۶. و در روزی فخر
 ۷. و الفجر
 ۸. و الحمد لله
 ۹. و السلام

19

[illegible]

[illegible]

دفاعی و معلوم نیست اگر در جای هست که بر این آن دیت و قسامت لازم شود و او غسل بدهد و نیز کشته است
بجز آن و اگر در جای هست که بر این قسامت واجب باشد چون شام و صبح و طبع غسل بدهد زیرا که کشته شد و کلام
پیزی نیز او را کشته شد و پیزی نزد یک امام نهیست پس غسل بدهد اگر چه تعبیر کشته شد با و نزد یک تبعیه
اگر معلوم شود که تعبیر کشته شد نهیست با پس نزد یک ایشان و غسل ندهند و اگر معلوم شود که تعبیر صغیر
کشته شد نهیست نبود پس اتفاق و غسل ندهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم وجود
بجای جمل قتل مقتول را نهیست و اگر کسی معلوم نشود که چه چیز کشته اند واجب است که او غسل ندهد
زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه فعلی است دیت است پس جان مقتول
مسئله کسی که در محراب نهد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کرد دنیا از هر
زنده را نجسم بزند یا تمام کیم قتل نماز با قوت و ای نماز با شارت قاتل نذ جنا که در حیات جلی است
یا چیزی تحمیت کرد در همه صورت ها و غسل دهند و نزد یک امام محذوریت غسل ندهند مسئله اگر باخی
تمام طریق کشته شد با و غسل دهند و در حایز و نماز کنند باب الصلوة فی الکعبه لکه دن کعبه گذارد
از فوض نقل همه جائز است و نیز در آن جفا و است اگر چه پشت مقدس بجانب پشت امام است اما اگر پشت مقدس
بجانب وی است با و بود زیرا که امام مقدم خواهد شد آن جائز نیست مسئله از برای تحمیت کعبه نماز بر امام
آن مکروه بود و نزد یک امام شافعی درون کعبه بر امام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مسئله از برای کعبه نماز
ببین بالان شتر کعبه مسئله اگر مقتدیان در حرم امام افتد اگر نذ جنا که کرد کعبه را حلقه نمود و نذر که
در جانب امام از امام کعبه نزد یکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم شود و در جانب دیگر خد
امام کعبه نزد یکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم نشد است کتاب الزکوة مسئله نماز
بقرة و در سوایم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد مالک از او مکلف بود و بگذشتن یک از کوة
و نهیب نماز آنکه بقرة و سوایم باشد یا نماز حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بان حاجت اصلی است در آن کوة و
نشود چون علیه برای خوردن و جامه های پوشیدن درخت خانه و دو اب سوارى بندگان است و سلال
استعمال و آلات حرکت و کتب و اهل کتب مسئله بر کاتب زکوة و هب نشود زیرا که مال متکاتب

[illegible]

ملک وی نیست اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر رعایا باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که مر و جوب کوة را ازین فرض شرط این است مسلم در مال ضمانتی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و سحر که بران گواهی باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضه از سالیان پیش قومی بآن
 اقرار نکرده و مالیک طالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالیان بجا لک آن برسد یا که در مال ضمانت تصرف
 نینماید و ملک ذات بیک تصرف در جوب کوة نفع نمی کند و نزد یکایم شافعی در مال ضمانت رسیدن مالک
 اد کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسلم مال قرض که قرضه از سالیان بران متصرف است اگر چه
 یا قاضی با قلم اسرار حکم کرده یا قرضه از سالیان گذشته و مالک بآن گواهی مان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بیا لک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب و مسلم اگر بر سر برابری تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة واجب نشود اگر چه بر نیت تجارت کرده با خا اگرا و ابرو شد و در آن
 زکوة لازم نشود مسلم اگر شخصی مالی را که زکوة و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزد یکایم
 ابو یوسف در همه آن کوة واجب و نزد یکایم محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم کند و نزد یکایم حلا و حلا
 بر عکس گوشت مال اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه بارت مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی هزاران مال
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را فقیر بصدق کرد زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی نیت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزد یکایم محمد آنچه بصدق کرده است زکوة آن کوة شود
 و نزد یکایم ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد و بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة فقیر اخیرات کند نزد یکایم

و اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر رعایا باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که مر و جوب کوة را ازین فرض شرط این است مسلم در مال ضمانتی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و سحر که بران گواهی باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضه از سالیان پیش قومی بآن
 اقرار نکرده و مالیک طالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالیان بجا لک آن برسد یا که در مال ضمانت تصرف
 نینماید و ملک ذات بیک تصرف در جوب کوة نفع نمی کند و نزد یکایم شافعی در مال ضمانت رسیدن مالک
 اد کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسلم مال قرض که قرضه از سالیان بران متصرف است اگر چه
 یا قاضی با قلم اسرار حکم کرده یا قرضه از سالیان گذشته و مالک بآن گواهی مان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بیا لک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب و مسلم اگر بر سر برابری تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة واجب نشود اگر چه بر نیت تجارت کرده با خا اگرا و ابرو شد و در آن
 زکوة لازم نشود مسلم اگر شخصی مالی را که زکوة و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزد یکایم
 ابو یوسف در همه آن کوة واجب و نزد یکایم محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم کند و نزد یکایم حلا و حلا
 بر عکس گوشت مال اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه بارت مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی هزاران مال
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را فقیر بصدق کرد زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی نیت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزد یکایم محمد آنچه بصدق کرده است زکوة آن کوة شود
 و نزد یکایم ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد و بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة فقیر اخیرات کند نزد یکایم

و اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر رعایا باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که مر و جوب کوة را ازین فرض شرط این است مسلم در مال ضمانتی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و سحر که بران گواهی باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضه از سالیان پیش قومی بآن
 اقرار نکرده و مالیک طالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالیان بجا لک آن برسد یا که در مال ضمانت تصرف
 نینماید و ملک ذات بیک تصرف در جوب کوة نفع نمی کند و نزد یکایم شافعی در مال ضمانت رسیدن مالک
 اد کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسلم مال قرض که قرضه از سالیان بران متصرف است اگر چه
 یا قاضی با قلم اسرار حکم کرده یا قرضه از سالیان گذشته و مالک بآن گواهی مان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بیا لک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب و مسلم اگر بر سر برابری تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة واجب نشود اگر چه بر نیت تجارت کرده با خا اگرا و ابرو شد و در آن
 زکوة لازم نشود مسلم اگر شخصی مالی را که زکوة و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزد یکایم
 ابو یوسف در همه آن کوة واجب و نزد یکایم محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم کند و نزد یکایم حلا و حلا
 بر عکس گوشت مال اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه بارت مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی هزاران مال
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را فقیر بصدق کرد زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی نیت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزد یکایم محمد آنچه بصدق کرده است زکوة آن کوة شود
 و نزد یکایم ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد و بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة فقیر اخیرات کند نزد یکایم

[illegible]

بصفت معلوم بر ایشان فرض گردانید بجا و تا در کوزه حکم نموده شخص غناست زیرا که روایت هدایه هرگز برین
 دلالت نیست صفت معلوم که مذکور شد از در تجربیان خود ام مسله در اول کوک تعلبی است زکوة و شعب و در میان
 تعلبی و شعب و زیر که تعلبی قوی است از شرکان چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان یک کس از ایشان این
 ابا آورد و گفته اند از زکوة مسلمانان و چند میدیم اما خبر میدیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه همان صلح کرد و گفت
 جزیه شامت تمام هر چه بنامید پرخین بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کوک و انان ناید گفت چنانکه اگر کوک
 مسلمانان میگیرند از زنان ایشان بایگرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسله مالک لصاب اجازت است که بشین
 گذشتن سال زکوة یکسال اما زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب مرد و بیکو را و گذشتن سال شرط
 وجوب ادا زکوة است پس چون سبب باقی شود ادا می زکوة محسوس باشد و اگر چه وجوب ادا نشد باشد و نیز مالک
 یک لصاب اجازت است که زکوة چند لصاب ادا کند چنانکه صاحب دست دوم اجازت است که زکوة زیاده زد و دست
 را و ادا نماید بعد از آن اگر مالک آن قدر زیاده شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک لصاب نیست ادا زکوة
 از وی جایز بود یعنی اگر لصاب ادا کرد آن مالک لصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این لصاب زرد می دوزد و اگر
 از سر نو ادا کند مسله لصاب نیست لصاب فقر و دیت هم که در دم از آن بخت شقال باشد چنانکه از در خبر شقال
 یکدم هفت خبر شود آنست که این من از آن سبب گویند پس یکدم نصف شقال خبر شقال باشد و شقال سبب
 است دوم چهار و فیراط است و فیراط پنج جو است مسله در زکوة معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر لصاب
 ربع خشم و شجب و همچنان در کالای تجارت که قیمت آن لصاب یا فقر باشد قیمتی که فقر را نفع بود یعنی اگر قیمت آن
 انفع است فقر را بر قیمت کند و اگر غیره را نفع است بدینا قیمت نماید بعد از آن در هر کس از لصاب زیاده شود
 ربع عشر واجب گردوزیر که در کمتر از خمس لصاب کسر لازم آید و در کسوز یک زکوة واجب نشود پس چون برد و دست
 درم چهل درم زیاده شود یکدم و زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد و همچنان در چهل
 یک درم زیاده شود و آنچه که باشد عفو بود مسله اگر در دو مه فقره غالب است اعتبار فقره است و اگر غش غالب
 آن دو مه را قیمت کند اگر سبب سده زکوة واجب و مسله اگر در میان سال و لصاب نقصان شود از اعتبار آن
 زیرا که معتبر در سال آن سال است چنانکه اگر ششم از آن سال است و نیز باید و سبب میسر باشد بعد از آن این سال

[illegible]

و در خمر روی بیست است اگر چه با وی هر دو باشد یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک می داند و حکم
عشر نیست و نزدیک امام زعفرانی و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است و در عشر است و در
خمر بر او چون با غیر باشد و حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است و در عشر است و در خمر بر او بیست
نیز که خمر بر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات اشیاء است
پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بقضاعت یا مال مضایعت باشد
جایز نیست عاشر که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضایعت
حکم آن منفعت بقدر مضایعت پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الزمزمی و اگر باینکه
ما ذون مال تجدد باشد و وی میون بود عاشر جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر میون نباشد و
و مولای او با وی همراه بود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب بی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه
وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد و باب دیگر از مسئله که از مال او گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا صیغ
و معدن آنکه در جان زمین مخلوق بود و نیز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا مانند در زمین حرام
باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه بقیامده مرالک زمین است و اگر آن زمین امالک نباشد باقی مرابحه است
مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
و بروایت جامع الضعیف خمس لازم گردد کذا فی جامع الزمزمی مسئله در رویدار زکوة واجب نشود زیرا که مرابحه
بقول بعضی باران هیچ است که در صدف اقد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مرابحه در آن خلق میشود و در
هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیه الحلی مسئله در غیر زکوة لازم نشود زیرا که غیر بقول بعضی سیرگین به بجزی است
بقول در سحر چون گیاه در بر سیر و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه حلی است و نیز در سنت که حکم
در سال خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جوهر که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
مسئله که غیر که در آن سکه اسلام باشد حکم فقط دارد و آنکه در آن سکه کفر بود و از آن خمس لازم شود باقی مالک حظه
است که در اول فتح اسلام مالک حظه شده و اگر مالک حظه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن حظه مالک کسی

و در خمر روی بیست است اگر چه با وی هر دو باشد یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک می داند و حکم
عشر نیست و نزدیک امام زعفرانی و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است و در عشر است و در
خمر بر او چون با غیر باشد و حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است و در عشر است و در خمر بر او بیست
نیز که خمر بر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات اشیاء است
پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بقضاعت یا مال مضایعت باشد
جایز نیست عاشر که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضایعت
حکم آن منفعت بقدر مضایعت پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الزمزمی و اگر باینکه
ما ذون مال تجدد باشد و وی میون بود عاشر جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر میون نباشد و
و مولای او با وی همراه بود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب بی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه
وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد و باب دیگر از مسئله که از مال او گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا صیغ
و معدن آنکه در جان زمین مخلوق بود و نیز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا مانند در زمین حرام
باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه بقیامده مرالک زمین است و اگر آن زمین امالک نباشد باقی مرابحه است
مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
و بروایت جامع الضعیف خمس لازم گردد کذا فی جامع الزمزمی مسئله در رویدار زکوة واجب نشود زیرا که مرابحه
بقول بعضی باران هیچ است که در صدف اقد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مرابحه در آن خلق میشود و در
هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیه الحلی مسئله در غیر زکوة لازم نشود زیرا که غیر بقول بعضی سیرگین به بجزی است
بقول در سحر چون گیاه در بر سیر و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه حلی است و نیز در سنت که حکم
در سال خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جوهر که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
مسئله که غیر که در آن سکه اسلام باشد حکم فقط دارد و آنکه در آن سکه کفر بود و از آن خمس لازم شود باقی مالک حظه
است که در اول فتح اسلام مالک حظه شده و اگر مالک حظه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن حظه مالک کسی

و در خمر روی بیست است اگر چه با وی هر دو باشد یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک می داند و حکم
عشر نیست و نزدیک امام زعفرانی و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است و در عشر است و در
خمر بر او چون با غیر باشد و حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است و در عشر است و در خمر بر او بیست
نیز که خمر بر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات اشیاء است
پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بقضاعت یا مال مضایعت باشد
جایز نیست عاشر که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضایعت
حکم آن منفعت بقدر مضایعت پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الزمزمی و اگر باینکه
ما ذون مال تجدد باشد و وی میون بود عاشر جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر میون نباشد و
و مولای او با وی همراه بود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب بی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه
وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد و باب دیگر از مسئله که از مال او گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا صیغ
و معدن آنکه در جان زمین مخلوق بود و نیز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا مانند در زمین حرام
باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه بقیامده مرالک زمین است و اگر آن زمین امالک نباشد باقی مرابحه است
مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
و بروایت جامع الضعیف خمس لازم گردد کذا فی جامع الزمزمی مسئله در رویدار زکوة واجب نشود زیرا که مرابحه
بقول بعضی باران هیچ است که در صدف اقد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مرابحه در آن خلق میشود و در
هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیه الحلی مسئله در غیر زکوة لازم نشود زیرا که غیر بقول بعضی سیرگین به بجزی است
بقول در سحر چون گیاه در بر سیر و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه حلی است و نیز در سنت که حکم
در سال خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جوهر که از آن شل قیر خمری براید و نیز در قیر و زهر و زهر آن از جوهر که در حیل
مسئله که غیر که در آن سکه اسلام باشد حکم فقط دارد و آنکه در آن سکه کفر بود و از آن خمس لازم شود باقی مالک حظه
است که در اول فتح اسلام مالک حظه شده و اگر مالک حظه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن حظه مالک کسی

[illegible]

اصداقت زکوة جهت استیجانی فقیر که در شکال و بقدر تصاحب نباشد و دوم مسکین که در شکال می بیج نباشد و سوم جامع
احداث و اول فقره عمل می رود ابو چهارم کتابی که در خلاص کردن قبیله می از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم
مدیون که زیاد از قرض خود مالک تصاحب نباشد ششم فی سبیل اللہ زکوة یک امام ابو یوسف حر و از ان الزامه انما زکوة
و زکوة یک امام محمد و از انچه استخفاف این سبیل که مال می در سفر عیاده وی نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة مسجد
سازد یا بیت کف در بدیا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیز بخرید و آزاد کرد اندر آنکه مال زکوة
و جب است که یکی از سفحان زکوة تملیک کند و در صورتی که نامی مذکور تملیک استحقاق نمی شود مسأله جایز نیست
مال زکوة را اصل خود یا بفیض خود بدهد الی رفع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که روح بزوجه خود دهد یا بزوجه
خود و بدیا مولی بر بند خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بعلما می که بعضی آن آزاد باشد مسئله جایز نیست که زکوة
بفقره بدیا بطله غنی یا بده غنی که کتاب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی هشتم که مال غنای اهل عیال
جعفر و آل عقیل و آل عارث ابن مطلب است و در بزرگان ایشان اگر چه آزاد باشند مسئله بدی زکوة دادن
مدان بود و اگر برای زکوة صدقه دیگر و ادروا باشد مسئله اگر مالک تصاحب شخصی از زکوة و او بگمان آنکه مصرف زکوة
است بعد از ان ظاهر شد که بنده یا مسکین است اعاده کند و اگر ظاهر شد که بدیا پیراوست یا ظاهر شد که غنی
است یا ذمی است یا اشعی است یا بنده اشعی است اعاده نکند و زکوة یک امام ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است
زکوة دادن بقدر یکی از سوال بکردنی نیاز کند و بیگس در دست مردم و ادون کرده بود و مگر آنکه مدیون باشد
مسئله کرده است که مال زکوة را به شهر دیگر فرستد مگر بفریان خود یا یکسانی که اهل شهری محتاج تر باشند یا بصدد
الفطر مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یک صاع و از
از صاع نزدیک صاع عراقی است که هشت طل است که بوزن چهارمین باشد هر من چهل سیر است و در سیر
نیم مثقال است پس کمین یکصد و شصت مثقال باشد و وزن مثقال در کتاب شهر معلوم گردد و زکوة یک امام شافعی
صدقه فطر از گندم یک صاع چهار سب که بخیل است مسئله اگر در صد فطر دو من گندم داد یا آنکه یک من گندم داد
و زکوة یک امام محمد سبیل روان بود مسئله صدقه فطر گندم دادن مستحب است و جایزه آنکه یک من بخرد و زکوة یک امام ابو یوسف
صدقه فطر مستحب است اما از مسکین مالک تصاحب ابو یوسف صدقه فطر واجب است و اگر چه فقیر است

[illegible]

وی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود یا فصل از سکونت وی که قیمت
 آن بقدر فعلی باشد بگرید برای تجارت نبود و آنچه بدان صدقه فطر و حبس شود و حرام آن بگردد و هیچ
 آن نصاب آنکه در فتن حرام بود مسئله صدقه فطر و حبس شود و انفس خود و اطفال خود که فقیر باشند و از بند خود
 اگر چه کافر بود یا بدیاریام ولد باشد اگر که مکاتب بود برای تجارت باشد و حبس شود و از روجه خود و ولی خود
 و از طفل خود که غنی باشد اگر از مال طفل و حبس نمی شود و از بند خود که اگر غنی باشد اگر بعد از عود او مسئله در
 مسئله که نزدیک امام صدقه فطر و حبس نشود و نزدیک صاحبیه حبس شود و در عید شریک بالانفاق و حبس نشود پس
 اگر سه بنده در دو شریک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه و حبس و نزدیک صاحبیه بر هر یک صدقه
 بنده و حبس شود که انی حاشیه الحلی مسئله اگر بنده را شریک یا فروخته صدقه فطر بر کسی حبس شود که در وقت طاع
 فخر عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رود و بیع با نفع و حبس شود و اگر نه بر شتری و حبس گردد که انی حاشیه
 مسئله هر که پیش از طلوع فخر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر و حبس شود و آنکه در شب عید
 بریدار در روز عید بعد از طلوع فخر مسلمان شد یا متولد گشت بروی و حبس نکرد و در روز که سبب و طالع فخر
 است نزدیک او را نیافت و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد و در وقت و حبس شود اگر
 نزدیک وی و حبس صدقه خوب قیاب است از اخیر صوم رمضان وی تا زمان یافته است و هر که در آن شب عید
 بروی و حبس و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صدقه فطر پیش از روز عید داده و او باشد اگر چه پیش از
 ماه رمضان داده باشد و قول بعضی در آن خلافی است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در مسئله
 فخر شمس و اگر از اخیر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
 رجوع کردن پس برین مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و او آن را اگر عید باشد و دیگر قضایا در آن
 تعالی کتب علیکم السلام و بر وضیت آن جامع معتقد است و لهذا منکر آن کافر میشود و صوم فخر و حبس از آنکه نبوت آن
 بنده قطع نیست بنا بر آنکه قول تعالی و یوقو ذروهم مخصوص است با بعضی است اما که منجهیت و ذریه است و فخر و عباد
 و فیض و فخر بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق مؤلف و صوم کفارت مثل صوم نیست و
 آنچه جز آن است همه نفی است و این منقول است و اینچنین شایع بر هر پایه بحث کرده اند و نیز در ترجمه مسئله

در روز عید و در روز عید بعد از طلوع فخر مسلمان شد یا متولد گشت بروی و حبس نکرد و در روز که سبب و طالع فخر
 است نزدیک او را نیافت و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد و در وقت و حبس شود اگر
 نزدیک وی و حبس صدقه خوب قیاب است از اخیر صوم رمضان وی تا زمان یافته است و هر که در آن شب عید
 بروی و حبس و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صدقه فطر پیش از روز عید داده و او باشد اگر چه پیش از
 ماه رمضان داده باشد و قول بعضی در آن خلافی است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در مسئله
 فخر شمس و اگر از اخیر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
 رجوع کردن پس برین مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و او آن را اگر عید باشد و دیگر قضایا در آن
 تعالی کتب علیکم السلام و بر وضیت آن جامع معتقد است و لهذا منکر آن کافر میشود و صوم فخر و حبس از آنکه نبوت آن
 بنده قطع نیست بنا بر آنکه قول تعالی و یوقو ذروهم مخصوص است با بعضی است اما که منجهیت و ذریه است و فخر و عباد
 و فیض و فخر بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق مؤلف و صوم کفارت مثل صوم نیست و
 آنچه جز آن است همه نفی است و این منقول است و اینچنین شایع بر هر پایه بحث کرده اند و نیز در ترجمه مسئله

در روز عید و در روز عید بعد از طلوع فخر مسلمان شد یا متولد گشت بروی و حبس نکرد و در روز که سبب و طالع فخر
 است نزدیک او را نیافت و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد و در وقت و حبس شود اگر
 نزدیک وی و حبس صدقه خوب قیاب است از اخیر صوم رمضان وی تا زمان یافته است و هر که در آن شب عید
 بروی و حبس و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صدقه فطر پیش از روز عید داده و او باشد اگر چه پیش از
 ماه رمضان داده باشد و قول بعضی در آن خلافی است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در مسئله
 فخر شمس و اگر از اخیر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
 رجوع کردن پس برین مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و او آن را اگر عید باشد و دیگر قضایا در آن
 تعالی کتب علیکم السلام و بر وضیت آن جامع معتقد است و لهذا منکر آن کافر میشود و صوم فخر و حبس از آنکه نبوت آن
 بنده قطع نیست بنا بر آنکه قول تعالی و یوقو ذروهم مخصوص است با بعضی است اما که منجهیت و ذریه است و فخر و عباد
 و فیض و فخر بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق مؤلف و صوم کفارت مثل صوم نیست و
 آنچه جز آن است همه نفی است و این منقول است و اینچنین شایع بر هر پایه بحث کرده اند و نیز در ترجمه مسئله

وقت نیت صوم رمضان و صوم مذمومین مندرجاً در این کتاب از غروب آفتاب در سابق تا صبح کبری روز صوم است
پس اگر در صبح کبری نیت کرد و این باشد زیر که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که
پیش از صبح کبری باشد و بعد از صبح کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب
است بدایت قدری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول صبح است مسئله جایز است
صوم رمضان و مذمومین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت وجوب
و دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع میشود و از میان وجوب بخلاف صوم نفل و مذمومین که آن به نیت
اجوب دیگر ادائیجه بلکه واقع میشود و از وجوب که از نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل
و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و صوم
کفایت و صوم مذمومین که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفایت را تا نذر این نیت می کنم که کافی
جامع الزم و مسئله اگر در شب شک یعنی شک بین شعبان که شب سیم باشد ابر یا غبار باشد چنانکه در
شک افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از وجوب دیگر نیت کرد و رمضان آن روز ظاهر نشد در نیت
صبح همان وجوب باشد اگر چه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل از روز نیت
و اگر ظاهر شد رمضان آن روز از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت وجوب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد و موافق افتاد و روزه نفل باجماع در آن وقت بود اگر نیت
خواص و نیت قاضی و نیت روزه نفل بداند و غیر از ایشان بعد از زوال قضا کنند و در جامع الزم می کند
از غروب آفتاب اندک زمانی تا نیت با کسی نیت روزه را می بیند چنانکه بی قصد رمضان نیت کند که کافی
النهایه مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان غایب است و اگر فردا
توهم است روزه او را و به مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان
باشد و اگر نیت وجوب دیگر باشد یا کفایت و اگر نیت نفل بود اما اگر رمضان آن روز ظاهر نشد و از رمضان نبود
مطلق نیت روزه موجود است در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در صورت نفل چنان
باشد زیرا که مطلق نیت در هر صورت موجود است و در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در وجوب دیگر نیت

[illegible]

واجب و اشود مسئله بر که نه با بلال ایشان دید و روزه بدارد اگر چه قبل او را روزه کرده باشند و هر که نه با بلال
 دیده است نیز روزه بدارد زیرا که در مثل فطر که ای یکس معتبر نیست اگر کسی این هر دو فطر کرد و قضاء بدارد پس
 کفارت ندیم نشود بخلاف امام شافعی که میگوید که اگر کسی فطر را ندیده باشد و روزه بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 شهید گوید ای یکس معتبر نیست که اگر چه دیده باشد یا ندیده باشد و فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 شرط است که در سفر و غار و در ویا که و در ویا که فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 اگر چه روزه بدارد و فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 روزه و فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 بی روزه بلال فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 پس بی روزه بلال فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 مسئله در حکام مذکور نمی شود فطر است پس فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد و بعد از آن فطر را بدارد
 یاب یا وجب الفساد مسئله یعنی در بیان آنچه بفساد کردن روزه واجب شود چون قضا و کفارت
 مسئله بر که در ماه رمضان بی عمد است در روز در قبل یا در بر طلع کرد یا جماع کنند یا یا آنچه غذا یا دوا
 شود بخورد یا بنوشد یا خون کشد یا گمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد و روزه قضا بدارد و کفارت دهد و
 کفارت روزه چون کفارت چهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند و ماه متوالی روزه بدارد و اگر نتواند
 شصت مسکن یا طعام و هر سر واحد را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان باشد
 روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادم است افطار کرد یا بجناب فروخت چنانکه در وقت منتهی در خلوت و خل
 شد یا اگر افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارد و انداخت چنانکه تا استخوان بر نی رسیده یا در گوش او انداخت
 یا در جرح سردار کرد و چنانکه بر باغ رسیده یا در جرح شکم در و انداخت چنانکه شکم در انداخت یا در شکم
 فرو برد یا بزور قوی کرد چنانکه بر پرده رسیده یا گمان شب بعد از دیدن صبح صادق طعام سحر خورد
 یا پیش از غروب گمان روزه افطار کرد و یا بفراموشی خورد و گمان آنکه افطار نشده است نه خبر و

یا زیاده‌ای روزه دارد در خواب جماع کرده باشد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرده یا نیت صحیح کرده
 در ویش از نیت بخورد در این صورتها بی کفارت قضا لازم شود مسئله اگر نذر دوشی طعام خود را آب شیشه یا حایج کرده
 یا در روزه تمام شده یا بجای نیت امری بشبوت نگاه کرده چنانکه انزال شد یا رخن بالید سر سده است یا کینه یا کینه
 بر میهن از خود آند یا قیاسی نبرد و کرد یا با جنابت صحیح کرد یا در سوراخ ذکر رخن انداخت یا در گوش آب انداخت
 حایج بخار یا دود یا کس که در راه سیوریتهار روزه باقی است پس پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران بارید
 در حین نیت بند یا صبح روزه فاسد و مسئله اگر بهیمه یا بیت یا در خیر فوج چنانچه در آن یا در دوشی کویا بود مسئله
 یا مسکن و سیوریتهار یا اگر انزال شد و روزه فاسد و قضا لازم آید بغیر کفار مسئله اگر گوشت رگد زده یا نهان و نهان
 فرو برد و روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخ و کتر باشد اگر بدست یا بخال یا بنوک یا بان و نهان و نهان
 فرو برده است در کتر از نخ و نهان قضا لازم شود مسئله اگر نکیده که بخند را دست کرده فرو برد و فاسد و اگر نکیده
 هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد و مسئله اگر قیاسی فرو رفت یا آنرا فرو برد و فرو فاسد و در
 بهر حال فاسد نشود و نزدیک مام محمد فبر و بردن فاسد می شود و بغیر وقتن فاسد می شود قلیل باشد یا کثیر
 پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد و نزدیک
 ابو یوسف روزه فاسد نشود و نزدیک مام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک مام محمد روزه فاسد و اگر
 ابو یوسف فاسد نشود زیرا که معتبر نزدیک مام ابو یوسف کثرت است و نزدیک مام محمد فعل خود مسئله روزه دار
 چنین کرده بود غذا باشد یا د و بود و نهان خائیدن مکره با مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نهان مکره
 بود کثرت اگر از وقایع و انزال این نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله روزه دار سر سر کردن و سر تاب و سر تاب
 نالید و سواک کردن اگر چه بعد از زوال بود مکره بنا و بقول امام شافعی سواک کردن بعد از زوال مکره بود
 زیرا که بوی این دو میکنند ما میگوئیم که بوی این آن نزدیک خدا می آید از شکست و ترس و سواک کردن ناپسند مسئله
 شیخ فاکه فرو داشت عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار قهقهه فطر یک کین طعام دهد چون قادر شود
 قضا با در مسئله زن باردار و زن شیرده که نفست خود یا نفستش که خوف دارد جائز است که فطر نکند
 قضا با در و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جائز است که شیر دادن خود را اجبر گرفته باشد

یا زیاده‌ای روزه دارد در خواب جماع کرده باشد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرده یا نیت صحیح کرده
 در ویش از نیت بخورد در این صورتها بی کفارت قضا لازم شود مسئله اگر نذر دوشی طعام خود را آب شیشه یا حایج کرده
 یا در روزه تمام شده یا بجای نیت امری بشبوت نگاه کرده چنانکه انزال شد یا رخن بالید سر سده است یا کینه یا کینه
 بر میهن از خود آند یا قیاسی نبرد و کرد یا با جنابت صحیح کرد یا در سوراخ ذکر رخن انداخت یا در گوش آب انداخت
 حایج بخار یا دود یا کس که در راه سیوریتهار روزه باقی است پس پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران بارید
 در حین نیت بند یا صبح روزه فاسد و مسئله اگر بهیمه یا بیت یا در خیر فوج چنانچه در آن یا در دوشی کویا بود مسئله
 یا مسکن و سیوریتهار یا اگر انزال شد و روزه فاسد و قضا لازم آید بغیر کفار مسئله اگر گوشت رگد زده یا نهان و نهان
 فرو برد و روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخ و کتر باشد اگر بدست یا بخال یا بنوک یا بان و نهان و نهان
 فرو برده است در کتر از نخ و نهان قضا لازم شود مسئله اگر نکیده که بخند را دست کرده فرو برد و فاسد و اگر نکیده
 هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد و مسئله اگر قیاسی فرو رفت یا آنرا فرو برد و فرو فاسد و در
 بهر حال فاسد نشود و نزدیک مام محمد فبر و بردن فاسد می شود و بغیر وقتن فاسد می شود قلیل باشد یا کثیر
 پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد و نزدیک
 ابو یوسف روزه فاسد نشود و نزدیک مام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک مام محمد روزه فاسد و اگر
 ابو یوسف فاسد نشود زیرا که معتبر نزدیک مام ابو یوسف کثرت است و نزدیک مام محمد فعل خود مسئله روزه دار
 چنین کرده بود غذا باشد یا د و بود و نهان خائیدن مکره با مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نهان مکره
 بود کثرت اگر از وقایع و انزال این نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله روزه دار سر سر کردن و سر تاب و سر تاب
 نالید و سواک کردن اگر چه بعد از زوال بود مکره بنا و بقول امام شافعی سواک کردن بعد از زوال مکره بود
 زیرا که بوی این دو میکنند ما میگوئیم که بوی این آن نزدیک خدا می آید از شکست و ترس و سواک کردن ناپسند مسئله
 شیخ فاکه فرو داشت عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار قهقهه فطر یک کین طعام دهد چون قادر شود
 قضا با در مسئله زن باردار و زن شیرده که نفست خود یا نفستش که خوف دارد جائز است که فطر نکند
 قضا با در و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جائز است که شیر دادن خود را اجبر گرفته باشد

یا زیاده‌ای روزه دارد در خواب جماع کرده باشد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرده یا نیت صحیح کرده
 در ویش از نیت بخورد در این صورتها بی کفارت قضا لازم شود مسئله اگر نذر دوشی طعام خود را آب شیشه یا حایج کرده
 یا در روزه تمام شده یا بجای نیت امری بشبوت نگاه کرده چنانکه انزال شد یا رخن بالید سر سده است یا کینه یا کینه
 بر میهن از خود آند یا قیاسی نبرد و کرد یا با جنابت صحیح کرد یا در سوراخ ذکر رخن انداخت یا در گوش آب انداخت
 حایج بخار یا دود یا کس که در راه سیوریتهار روزه باقی است پس پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران بارید
 در حین نیت بند یا صبح روزه فاسد و مسئله اگر بهیمه یا بیت یا در خیر فوج چنانچه در آن یا در دوشی کویا بود مسئله
 یا مسکن و سیوریتهار یا اگر انزال شد و روزه فاسد و قضا لازم آید بغیر کفار مسئله اگر گوشت رگد زده یا نهان و نهان
 فرو برد و روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخ و کتر باشد اگر بدست یا بخال یا بنوک یا بان و نهان و نهان
 فرو برده است در کتر از نخ و نهان قضا لازم شود مسئله اگر نکیده که بخند را دست کرده فرو برد و فاسد و اگر نکیده
 هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد و مسئله اگر قیاسی فرو رفت یا آنرا فرو برد و فرو فاسد و در
 بهر حال فاسد نشود و نزدیک مام محمد فبر و بردن فاسد می شود و بغیر وقتن فاسد می شود قلیل باشد یا کثیر
 پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد و نزدیک
 ابو یوسف روزه فاسد نشود و نزدیک مام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک مام محمد روزه فاسد و اگر
 ابو یوسف فاسد نشود زیرا که معتبر نزدیک مام ابو یوسف کثرت است و نزدیک مام محمد فعل خود مسئله روزه دار
 چنین کرده بود غذا باشد یا د و بود و نهان خائیدن مکره با مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نهان مکره
 بود کثرت اگر از وقایع و انزال این نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله روزه دار سر سر کردن و سر تاب و سر تاب
 نالید و سواک کردن اگر چه بعد از زوال بود مکره بنا و بقول امام شافعی سواک کردن بعد از زوال مکره بود
 زیرا که بوی این دو میکنند ما میگوئیم که بوی این آن نزدیک خدا می آید از شکست و ترس و سواک کردن ناپسند مسئله
 شیخ فاکه فرو داشت عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار قهقهه فطر یک کین طعام دهد چون قادر شود
 قضا با در مسئله زن باردار و زن شیرده که نفست خود یا نفستش که خوف دارد جائز است که فطر نکند
 قضا با در و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جائز است که شیر دادن خود را اجبر گرفته باشد

اما اول در جائز نیست که افطار کند زیر آنکه شیرزدان بر وی واجب نیست مگر آنکه مستعین بود مگر آنکه غیر آن
 یا غیر آن شیرزدند یا به شیر شیر نخورد و ساج می گوید اگر جو از افطار شیرده برای هست که شیرزدان بر وی
 واجب نیست پس اگر پیش از رمضان شیرزدان خود را اجیر گرفته است جائز باشد و در رمضان جائز باشد که
 شود زیرا که شیرزد بر وی واجب نیست مگر آنکه ضرورت و اسی آن باشد مسئله رمضان که از زیاده مرض شیرزد افطار
 روا بود و مسافر و جائز است که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت باشد مستحب است که در روز بداد مسئله
 اگر نماز در سفر یا مرض در مرض بر و غدا یا پنجه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود و پنجه مسئله چون بعضی
 صحت مسافر بعد از قیامت بعد از پنجه در سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان ندانند و قضا نکرد بعد از آن
 اگر صیبت کرده است بر قیامت او واجب است که آنچه فوت شد است از ثلث مال او آنرا فدی دهد و اگر نه تقدیر کند بعد از
 رمضان صحت یا با قیامت زنده مانده است چنانکه در روز شل فوت شد بود و بعد از صحت یا با قیامت پنجه زنده
 رمضان زنده ماند و قضا کرد فدی به آن پنجه و از ثلث مال است واجب شود و در جامع الروای می گوید که هر که روز
 و غدا قضا باند اگر مال او واجب است بر وی که در وقت مردن وصیت کند که آنی البته مسئله فدی بکند یا چون فدی
 یک روز هست و هو السبح و تعالی بعضی فدی به نازهای یک روز چون فدی و زه یک روز است مسئله هر که از یک
 روزهای رمضان فوت شد مختار است که متعلی قضا کند یا مفصل و اگر پیش از آنکه بقضا سابق نویسن یا بعد
 دیگر آید اول این رمضان ادا کند بعد از آن بی فدی آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدی غیر واجب
 مسئله جائز نیست که ولی است از جانب میت روز و غدا و یا نماز گذارد مسئله بشروع کردن در روز و غدا
 تمام آن لازم شود اگر بعد از شروع نکست قضا آن واجب آید مسئله و تمام آن پنجه روز و غداست چنانچه
 روز و غدا و روز و غدا و سه روز و غدا بعد از صبحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که در روز و غدا
 کند تمام آن بر او لازم شود بعد از قضا بداد مسئله هر که در روز و غدا شروع جائز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که
 در افطار بعد از ابطال عمل است و بیکه حیات جائز است زیرا که قضا خلفان افطار است مسئله بعد از قضا
 جائز است که روز و غدا کند معنی یا حنیف باشد مسئله اگر در ماه رمضان کودکی در بعضی روزها باشد یا
 قاضی سلام آورد یا حاضر باشد که در ایام سفری تمکین است واجب است که در باقی روز از برای حرمت رمضان مسکول

و بر کدی که بلع شده است و کافر که مسلمان گشته است اگر افطار کرد مذقضا لازم نیاید اگر چه بعد از نیت افطار کرده باشد زیرا که در اول روز اهل روزه بوده اند که ادا می شود و با فطر کردن قضا لازم آید مسلم که اگر مسلمان در ماه رمضان در روز پیش از نصف بنا بر سرخی نیت اقامت کرد اگر افطار کرده است واجب است برو که نیت کند اگر مقیم در ماه رمضان روز شنبه تمام آن روز بروی واجب گردد و افطار کردن هیچ یکی از اینها قضا لازم نیاید مسلم که اگر شخصی در ماه رمضان بیوش شد چنانکه چند روز بیوش نماند خیر از روز اول جمعه روز اول قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر اخبار مسلم این است که نیت کرده با وجود علم بعدم نیت در روز اول در شب آن روز آن نیت قضا کند مسلم که اگر شخصی در تمام ماه رمضان بخوابد و قضا لازم نشود اگر در بعضی آن بشو آید آنچه بعد از بلع گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلع قضا کند یا بعد از بلع اگر در بعضی کذافی ظاهر الروایه زیرا که چون چنین مستغرق تمام ماه رمضان باشد و قطع شود و اگر نه قضا نمی شود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلع مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگر چه چون مستغرق تمام رمضان باشد زیرا که چون در وقت کودکی چون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند ببار آنکه خوبی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد زیرا که آن بخلاف خوبی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی استعراق روزه را منع نمی کند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن رافع چون قوی نباشد و در این مسئله اگر شخصی نذر کرده در روز عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرده که تمام سال نذر کرده و در هر روز در روز عید و در ایام تشریق افطار کند روزه در این بجز روز ممنوع است بعد از آن بجا بی آن قضا ندارد و بجز این روزها روزه است و با باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علماء در تفسیر شریعت فرق کرده اند در روز هفتمی غنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن گناه نیت پس شروع در آن نذر و روزه لازم نشود و بنذر کردن نذر لازم گردد مسلم که اگر شخصی بزبان گفت بعد علی صوم بوم کند و در هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و همین باشد در هر صورت نذر لازم شود و اگر نیت همین باشد و نذر نباشد همین لازم گردد و با فطر کردن کفارت عین واجب شود و اگر نیت کرده در نیت محض همین نذر لازم شود اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای عین کفارت واجب گردد و نزدیک

امام ابو یوسف و زینت مروند لازم شود و در نیت چنین چنین چنین و چنانچه مسئله در شوال است
 و این از کرم است بعبیه بود و از مشایخه نزاری دور با بابا لا حکما مسئله احتکاف است مویک
 است و آن عبارت است از آنکه روز و دارد و در سبب جماعت بخت احتکاف در آن کند و اقل آن یک شانه
 است پس که بعد از نیت پیش از تمام شدن یک شانه و در قشع کند و خدا و آن بروی لازم شود و نزد یک شانه
 هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک و اقل احتکاف یک ساعت است و آن بانکه در ناکمال مسئله معتکف
 از سجده بر آید که برای حاکمان یا از برای نماز جمعه در وقت روال در وقتی که چهار رکعت است
 پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت سجد چهار رکعت جمعه بعد از نماز یک یا چهار رکعت
 و نزدیک یا جسته رکعت مسئله اگر در سجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل در آنکه احتکاف فاسد شود
 مسئله اگر معتکف بی نذر یک ساعت از سجد برآمد احتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جائز است که در سجد
 و بنشیند و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در سجد بگذارد جامع
 و غیر معتکف را هیچ کایه این چیز را جائز نیست مسئله معتکف در سجد خاموش نباشد و بخیر سخن نکند
 یعنی سخن نگوید که در آن گناهکار شود و گذانی جامع الرمز مسئله و طایع احتکاف باطل کند اگر چه پیش از
 یا بگوید باشد و طایع بخیر فرج و بوسه مساش انزال احتکاف را باطل نمیکند اگر چه حرام است چنانکه در جامع
 طایع است مسئله زن در سجد خانه خود احتکاف نشیند مسئله هر که بر خود احتکاف چند روز را نذر کند
 با سبها می آن روز با ستوالی بروی احتکاف واجب شود اگر چه ستوالی را در نذر شرط کرده باشد
 چه اگر احتکاف دو روز را نذر کرد و در شب آن دو روز تیر به ترتیب لازم شود و در جامع الرمز مسئله
 از سبها شبهاست که پیش از روز باشد مسئله در صحت احتکاف نیت روز با کفایت کند و احتکاف
 شبها بخت روز لازم گردد و گذانی الهی در جامع الرمز است اگر نیت شبها کرد و روز آن را نذر
 داخل شود زیرا که هر دو روز و شب مستحب یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز و شب بخیر اگر نذر
 ایام یا دین نیست که در روزی شب لازم می شود احتکاف و زنی که نیت افهم من جامع الرمز کتاب الحج
 مسلم حج فرضیه است مگر آن که نذر شود مسلم حج فرضیه است مگر آن که نذر شود مسلم حج فرضیه است

عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: من كان له فضل فليؤت منه ما يشاء، ومن كان له عيب فليستره بما يحب.

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است که هر کس که در روز جمعه غسل کند و نماز بخواند و صدقه بدهد و در راه خدا بکوشد...

در حقیقت دلیل بر احرام آن از حدیث است پس احرام آن از حدیث بود و اما یک گونه است و شش گونه
مسئله بر خور با احرام حج بند اول و مذکوره غسل مستحب است و میز و باک در بر بندد آنکه بالاتر از این است
زیر که آن کس که است که نمی جامع الیوم و زیادریاک بالا بگیرد و خوشبو بپاشد و در جای احرام و نماز
نزد اگر ادا نمودن آن فراموش کرده است چنین گوید اللهم انی اريد الحج فیسر لی و قبله منی بعد ان یسیر حج فیکسب
این آیه که اللهم لیسک لیک لیسک ان الحمد و المنة کانت لک لیسک لیسک ان الحمد و المنة کانت لک لیسک لیسک ان الحمد و المنة کانت لک
در روز باشد مسئله بر خور با غسل مستحب است و میز و باک در بر بندد آنکه بالاتر از این است
چون حاج و کلام چاشنی ذکر جمیع در حضور زنان و منقوع معاصی و خروج از حدیث شریعت و جدال شد با غیر
یا چنانکه مشرکان در تقدیم و تأخیر وقت حج مسئله محرم است که صید بر آتش کند یا بجان آن است نماید یا
ملاکت کند و نیز عارضیت که خوشبوی بپاشد یا باغی بپاشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
که ناموی سر تراشد یا از باقی آن موی بگیرد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
و یا کلاه بر سر بندد یا شوه بپوشد یا جابه که از آن چیزی خوشبوی رنگ کرده باشند بپوشند مگر آنکه بوی خوش آن باشد
و اگر صید بجوی یا تسکیر کرد و او مسئله محرم است که حمام رود و در سایه نشیند و همپا بر کشد مسئله مستحب
که محرم تعلیم است یا گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز آرد اگر چه به نقل باشد یا ظاهر را روا بقول ابو جعفر
تعلیم از نماز وقتی منت است بعد غیر آن اگر چه فائمه باشد که آنانی شرح الطحاوی یا بر کعبه سوار شود یا در بی فروم
یا بانوان ملاقات کند و در جامع الیوم میگوید چون بعضی حجاج بعضی ملاقات کنند تعلیم است اگر چه بپوشد یا
یا بخوابد یا در نماز مسئله چون محرم در رکعت اول شود اول مسجد حرام بود چون کعبه بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
آورد و چون نایب نماز شود یا بر کعبه بتکبیر گوید در کعبه میروست چون کعبه بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
یا بر کعبه بتکبیر گوید و آنرا بپوشد اگر چه بتکبیر میروست چون کعبه بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
باشد آن مسجد و آنرا بپوشد اگر چه بتکبیر میروست چون کعبه بپوشد یا سرش را بپوشد یا سرش را بپوشد
نفرستد بعد از آن طواف قدم کند و این طواف سنت است و رافاتی را نه هر کی را مسئله در طواف از حجره بپوشد یا
تشریم شروع کند و جادو را زیر پندل بدست است در آورده هر دو طرف آنرا بر کف چپ بندد از دست بپوشد یا

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است که هر کس که در روز جمعه غسل کند و نماز بخواند و صدقه بدهد و در راه خدا بکوشد...

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است که هر کس که در روز جمعه غسل کند و نماز بخواند و صدقه بدهد و در راه خدا بکوشد...

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است که هر کس که در روز جمعه غسل کند و نماز بخواند و صدقه بدهد و در راه خدا بکوشد...

[illegible][illegible]

اگر برای دریافتن فضیلت تبع بود و بعد از طلوع فجر هیچ ممکن نیست بسبب عاده و آن بود مسئله امام و غیره
 فجر یوم نحر و عکس نهند و بعد از نماز وقت کند که آن در هیئت تا آنکه نیک شستن شود در آن محدوده و در
 و تمیز بخواند که انی جامع الرنود و دست بر دست از خدای تعالی حاجت بخواند بعد از آن قوم در سبایا و اول
 نیست سگر نیر در بر جره و سبیر انسا مینازد و بر انداختن بگیر گوید با و ان نه خست تلبیه قطعه شود مسئله چون
 روز جمعه احتیجه سگر نیر و انداختن و برای عاتوق کند و برود منزل خود و اگر بخواند بعد از آن فریض کند در باره
 حج انرا در جمعه نیست بعد از آن قصر کند حلق فتنل بود مسئله چون قصر کرد هر چه با حرام حرام شده بود حلال شود
 و در ایام در همان زیاده و زردوم یاد و در سوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت که یعنی هفت بار گوید
 اگر بخواند که در طواف قدوم مذکور شد اگر در طواف قدوم رکعتی کرده است در طواف زیارت کند فتنل است که طواف
 زیارت اول و نحر کند و وقت آن از فجر اول و نحر است که آن هم می باشد مسئله چون از طواف زیارت
 شود و نیر روی حلال کرد مسئله مکره است که طواف زیارت را از ایام نحر یا نحر کند و باین تاخیر و واجب مسئله
 بعد از طواف شب سنا کند زیرا که در ایام نحر شب رخصت مکره باشد که انی جامع الرنود مسئله روز دوم که نایم
 ذی الحجه باشد بعد از اذان و اقامت هر مکان می جاز کند و شرح بکند از آنکه در جانب مسجد حقیقت است بعد از آن حجر
 حقیقه قریب است بعد از آن حجره حقیقه که هر سه ایام است و در هر مکان مذهب سگر نیر و بنیازد و بر انداختن بگیر
 در دو مکان بعد از می آن مکان مقدار سبایه توقف کند و در دست بر دست بعد حمد و صلوة از دستها جدا
 که انی جامع الرنود و بعد از می حجره عقبه که می سیوی است توقف کند باز روز سوم وقت و نحر و نحران طریق دوم
 مکان تا آخر شب می جاز کند که انی جامع الرنود مسئله سبب است که روز چهارم تیر در نما باشد و بعد از اذان و اقامت
 نایم طریق کوری کند و درین و نیت از زوال تیر جائز باشد و اگر پیش از طلوع از نما بر آید می این واجب
 و اگر تا طلوع فجر توقف کرد می و شب مسئله می جاز در سوار جائز بود و در دو مکان اول که جمعه او
 و جمعه و شبی است سبب است که در وقت می جاز باشد مسئله مکره است که اسباب خود را بکند
 و خود برای می جاز در نما باشد مسئله چون از می فاخ شده از نما بکند و در محراب آید
 بکند در آید مسئله هر که خواهد بکند در آمده و بطن خود برود و در هیئت بروی که بی رمل و طی اف صد بکند

در روز جمعه و شبی است سبب است که در وقت می جاز باشد مسئله مکره است که اسباب خود را بکند
 و خود برای می جاز در نما باشد مسئله چون از می فاخ شده از نما بکند و در محراب آید
 بکند در آید مسئله هر که خواهد بکند در آمده و بطن خود برود و در هیئت بروی که بی رمل و طی اف صد بکند

[illegible]

[illegible]

که سوق بدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز نحر یا حرام حج بند و کجاست از نحر و پیش از
بود و در روز حلق کند و بان از هر دو اهرام برین آید مسئله کمی حج افرا کند زیرا که در آن تمتع از وی جائز
نباشد مسئله هر که بی سوق بی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره خلتی با قصر کرده بوطن خود رفت و بابل
ملتقى شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که در دو حج را در یک سفر بکنند چنانکه بعد از عمره بی احرام بابل خود
ملتقى نشود و اما اگر با احرام بابل خود ملتقى شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت
گویا که بابل خود ملتقى نشده است و هر که بسوق بدی تمتع کرده است بر فسخ بوطن خود تمتع او باطل نگردد
زیرا که بابل خود ملتقى نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شد چنانکه بطن خود باز بیکه رفتن
بر وی واجب شود چون بگذرند از احرام حج بند تمتع گردد مسئله اگر تمتع کم از چهار شهر پیش از عمره پیش از احرام
کرد و باقی در شهر حج بجا آورد تمتع وی جائز بود و اگر چهار شهر پیش از شهر حج کرده است تمتع وی واجب
زیرا مقبره افعال است پس اگر اکثر افعال در شهر حج باشد تمتع نشود و اگر نه تمتع نشود بنا بر آنکه اکثر افعال
حکم کل است و احرام چون نزدیک شرط است تقدیم آن بر شهر حج جائز باشد کذا فی الایادیه مسئله اگر کوفی
در شهر حج از عمره خود حلال شده بصره یا بیکه ساکن شد و حج کرد تمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است
مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از تمام افعال عمره بزن خود جماع نمود و بعد از آن افعال
عمره را تمام کرد و رفته بصره منیم شد باز از بصره آمده حمدره را تصاکر و حج کرد تمتع نشود زیرا که چون حکم
سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکّه نه بر آمده است و ساکن بکرات تمتع نباشد اما اگر رفته بابل خود ملتقى
و از آنجا برگشته عمره و حج کرد تمتع شود زیرا که ملتقى شدن بابل خود سفر اول تمام شده است پس
هر دو تنگ که در یک سفر باشد مسئله هر که در شهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد و در یک سفر
کند و افعال آنرا تمام کند زیرا که بر آمدن از عماره احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع
شود زیرا که در یک سفر هر دو تنگ منقطع نشده است پس ایات مسئله اگر عمره مخفوفی باشد
ناید یا سفر اول را آنجا ختم کند و یا بر عتقوی از حمدره در سخن خوشبختی چون روغن نفیسه و جز آن ایات
و حجب شود و در روغن زیت خالص یا کنیز خالص نزد یک نام دم لازم شود و نزد یک صابون

الاعمال والعبادات التي هي من جملة ما يجب على كل مسلم

صدقه واجب کرد و نزدیک امام شافعی اگر از راه صدقه استعمال کرده است هم لازم نشود و در غیر موی سبج لازم
 نیاید مسئله اگر جامه دوخته پوشیده یا پوشیده بر خود زانم زانم از سبج سرخ و زوی سرخ و یا موضع حجامت را بپوشد
 از و غسل یا از آن خود را خلق خود کرد یا موی عانة گرفت یا گرفت در مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پای
 را یا یک دست و یک پای یا بخانه در جامع الرمز است یا طواف دوم یا طواف صدر را به حیانت کرد یا طواف بار
 را بجهت کرد یا پیش از تمام از عرفات برآمد باکم از چهار شتر و از طواف زیارت ترک نمود آنکه هر یک که در چهار شتر و
 یا زیاده از آن از احرام نمی برد تا آنکه آدا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شتر و از طواف صدر یا ترک کرد
 سعی یا میان صفاء و مروءه یا ترک کرد و خوف فردقه یا ترک کردی هر چهار روز زیاری یک روز یا ترک کردی اول
 آنکه آن می جمعه عقیقه است و در غیر جمعه یا چهار سنگ نریه لازمی اول یا با خلق کرد برای حج یا عمره و درین چلی
 با خلق مختص است بنا و آن نازح هم است یا قبل گرفت یا پس که مشهور و انزال نشد باشد یا در خلق یا طواف
 زیارت از ایام خیر یا خیر کرد یا یکسکه یا پیشکه دیگر تقدیم و او چنانکه خلق یا شتر قارن کرده پیش از می با خلق کرد
 پیش از فرج در هر کدام از صورتها مذکور و یکم در جهت و سکه در خلق پیش از فرج بر قارن دوم لازم آید یک
 برای تقدیم خلق دوم از برای تاخیر فرج و نزدیک صاحب یکم برای تقدیم خلق است و حجب شود و غیر آن لازم
 نیاید مسئله اگر محرم و کم از عنق خوشبوئی البید یا در کم از یک در سر خود پوشیده یا در کم از یک روز طایفه دو
 پوشید باکم از سبج سرخ و در ششیده یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق برید یا
 قدم یا طواف صد بار و فوکر و یا طواف صدر شتر و ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث رمی نکرد یا کسی
 تراشد دیگری از این صورتها نصف صلح اگر گندم صدقه بدید مسئله اگر بعد خوشبوئی مال یا سبج بر خود
 فرج کند یا شش مسکین رطل طعام صدقه دهد یا سه رطل رفته دارد مسئله اگر پیش از و خوف فرض و طلی
 کرد اگر چه دیگر شوش با سدرج فاسد یا شش مسکین تسبیح احکام آن را بجا آورد و فرج کند و دو سال آینه و قضا
 نماید و در نفی نزن خود و از خود جدا سازد و نزدیک امام الگ برای قضا هر دو از خانه جدا برزند و نزدیک
 امام شافعی از مکان طلی جدا شود مسئله اگر بعد از و خوف فرض و طلی کر مرعج درست است شود و بداند
 کرد و اگر بعد از خلق و طلی کرد شاة و حجب شود مسئله اگر پیش از چهار شتر و طواف بار

دوسره فضيلتيم
فائدہ دل جو سب سے
وفا دار ہے جس کا
مرد و عورت دونوں
انسانوں کو ملے
جس کا نام ہے خدا
جو ہر شے پر قادر
ہے اور ہر شے کے
خالق ہے۔

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

[illegible]

وہابیہ
مکتبہ خیریت
ولایت خیبر پختونخوا
جاریہ نمبر
۳۰ دلائی لاما
حضرت مولانا
ابوبکر محمد
الحکیم صاحب
المرکز
۱۲۸۵ھ

که انقضای آن است و اصل میقات و خارج از حرم بابل آن لحق شود و اصل آنرا دخول که برای حاجت بی حرام بود
پس بر تیر روا باشد و اگر اراده چه کند میقات او چون بتانی بتان باشد و نیز زمین که در میان آن است
احرام وی چون بتانی در آن جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسلم هر
بی احرام در که دخل شود حج یا عمره بر وی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی که بر زمره او بود و اگر در
عمره که در سال دخول و میقات است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه با حرام جدید یا احرام
هر که از میقات گذشته احرام بعه بست از تمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دوم ساقط شود زیرا که چون قضا
از میقات احرام بست حق میقات ادا کرد مسلم اگر کی احرام عمره بسته چهار شود آنرا ادا کرد بعد از آن احرام حج
بست احرام حج را ترک کند هم حج و عمره بر وی واجب گردد و دوم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای تو کردن
حج و زندقه اگر ادا کرد یک شوهره این سه حکم است و نزدیک صابحه اگر ادا کرده است یک شوهره اگر ترک بکند شوهره
اگر برود و تمام کرد با اتفاق رد او بود و دوم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق کی منع است و منع از
فعال شوهره واجب میکند شوهره ای که چون ترک شد چیزی را که منع بود دوم لازم شود مسلم هر که احرام حج
استحکام آنرا ادا نمود و باز در یوم خبر برای سال آینه احرام حج بست اگر بعد از خلق بسته است بی هم چه حبس گردد
اگر پیش از خلق بسته است حج دوم لازم شود بعد از آن بخیر است که در این سال حلق کند یا در سال آینه گذارد
نایب هیچ مسلم هر که احرام عمره بست پیش از خلق احرام بسته است عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کرد
رد و احرام و عمره کرده است مسلم اگر آفتابی احرام بست بعد از احرام دوم و در راه شد زیرا که احرام
جمع و هر دو جایز است پس این جمع قارن گردد اگر چه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در آن نیست که بر
عمره یک احرام بندد یا احرام عمره را برای احرام حج مقدم کند کذا فی البهاریه مگر بعد از احرام عمره پیش از فعال
ناتوق بعرفات کرد عمره باطل شود و به توجه شدن بجانبع فوات باطل نگردد مسلم اگر آفتابی با
طواف قدم کرد بعد از آن احرام عمره بست و هر دو را تمام کرد جایز بود و دوم لازم آید زیرا که فعال عمره را
جمع کرده است و مستحب است که عمره ترک کند و قضا نماید و دم ترک بد مسلم هر که حج کرده و در روز نحر یا در
از آن احرام بعه بست عمره لازم شود و ترک آن بد است اگر در وقت قضا با دم لازم آید اگر ادا کرد و بود هم لازم شود مسلم هر
که احرام عمره بست و عمره را تمام کرد و احرام عمره را تمام کرد و احرام عمره را تمام کرد و احرام عمره را تمام کرد

[illegible]

چون مالی را که کسی بامو دارد و در جناح شد و وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقی مانده است وصیت او را از آن نافذ کنند امام بود پس از آنست جمیع مالی نافذ کنند و نزد یکایک محارم اگر از مالیکه بامو داده بود چیزی بجا مانده است که آن حج توان کرد جهان حج توان کرد و اگر نه وصیت اهل شود فصل بیستم در بی زسه نوحه حاجت از شر و غیره غنم سالتعرف بی یعنی رفتن آن بعرفات و حبش و بقول بعضی تعریف یعنی استهانتست چون تعریف و آن و حبش نیست مسلم در بی جائز نیست هر چیزی که در اضحیه جائز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسلم بنای غنم را و بود گرد طواف فرض بجا و در وقت بعد از قوف مسلم از یک نفر از بی تمتع و از یک قرآن صحاب را خوردن و رو بود و هر که بخیر ازین سه باشد خوردن از آن و رو نبود مسلم بی تمتع و قرآن را در روز خمر کند و غیر آن را هرگاه که بخواد بیک نجس کردن هیچ بی را در خارج حرم و انبوه و تصد آن بفقرا حرم مختص نباشد مسلم جلد بی از علم آنرا تصد کند و اجرت بجز از بی ندهد و ضرورت بر یک سوار شود و بر یک را نهد و چون بی غلبه کند و جابر آب سرد را بستاند بی پاشد نهد شود و بماند مسلم اگر بی در راه نزدیک بیلاک شد بی بیاض گشت چنانکه از بی آن زیاده از شش بریده شد یا از شش آن زیاده از شش کو گشت در هر دو حبس آنرا به بی بگیرد بی کند و آنرا با شد هر چه اندک کند و در بی نفل مجتنب است هیچ لازم نیاید مسلم چون بی نفل در راه قریب بیلاک شود آنرا در حج و قلاوه آن را بخون تر کرده بر گواهان آن بر ندا تا علامت شود بر آنکه حق فقراست غنی آنرا خورد و فضیلت بی مسلم چون حاجیان و قوف بعرفات کردند قوی گواهی بود که بعد از روز عرفه و قوف کرد و ند گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در دم فتنه واقع بود و نیز اگر بیگاه فزی که در دم آنروز روز ترویبه گمان می کنند گواهی دهند که این روز عرفه است قبول کرده شود زیرا که اجتماع مردم و بیست و سوار بی مقبول کردن نهاده فتنه واقع شود مسلم اگر مردم و قوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد که در مسافله کرده در روز ترویبه و قوف کرده اند اگر تدارک و قوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی این را اعتبار نبود حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز تقدم را در شرع نظیر جائز نیست حج صحیح نباشد و غلطی معتبر بود مسلم هر که روز دوم از ایام نحر حمره الا که و را ترک داد و حمره الوسطی و حمره الحقیقه سنگم نپزد انداخت چون نخواهد که سنگم نپزد حمره الا ولی را تصد کند حسن است

چون مالی را که کسی با سود داده بود و نتایج شد و صیت موسی نماند پس آنچه باقیانده است وصیت او را از آن
نماند کند تا مدام بپوست از ثلث جمیع مال فدا کند و نزد یکایم محمد اگر از مالیکه با سود داده بود چیزی باقی مانده است که
آن چه توان کرد جهان چه توان کرد و اگر نه وصیت اهل شود فصل بیستمی که در بی زسه بود و جانی که از شر و تیر
خشم مسأله تعریف بی یعنی رفتن آن بمرقات و حبس و قبول بعضی تعریف یعنی شهادت چون تعریف کرد
و آن و حبس نیست مسأله در بی جانی نیست هر چیزی که در اضحیه جانی است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسأله
بنیای غم را و بود گرد طواف فرض بجا و در وقت بعد قوف مسأله از یک نفل از بی تمتع و از یک قرآن صحیح
را خوردن را و بود و هر یک که غیر ازین سه باشد خوردن از آن و در و نبود مسأله بی تمتع و قرآن را در روز و هر یک
کند و غیر از این سه که بخوابد بکین پنج کردن هیچ بی را در خارج حرم و انبوه و نقد آن بفقرا و حرم مخفی نباشد مسأله
صلای بی نعلم آنرا تصدیق کند و اجرت بجز از بی نند و در صورت هر یک سوار شود و سیر کند و چون سیر کند و جابر
آب سرد را بپیشانی بی پاشد که بند شود و باند مسأله اگر بی در راه نزدیک بیلاک شد یا بی فاس گشت چنانکه از بی
آن زیاده از ثلث بریده شد یا از ثلث آن زیاده از ثلث گوشت در هر یک و حبس آنرا بی بی بگیرد بی کند و آنرا
باشد هر چه اندک کند و در بی نفل مجتنب است هیچ لازم نیاید مسأله چون بی نفل در راه قریب بیلاک شود آنرا در بی
و قلاوه آن بخون تر کرده بر گویان آن بر ند تا علامت شود بر آنکه حق فقراست غنی آنرا خورد و فضیلت
مسأله چون حاجیان و قوف بمرقات کردند قوی گویا بود که بعد از روز عرفه و خوف کرده اند گویا ایشان
مقبول نباشد زیرا که تدارک هر ممکن نیست و اگر مقبول شد در مردم فتنه واقع بود و نیز اگر بیگاه وزی که مردم آنروز
روز ترویج گمان می کنند گویا آنند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم و بیست و سه
بسی قبول کردن شهادت فتنه واقع شود مسأله اگر مردم و قوف بمرقات کردند بعد از آن معلوم شد که حبس
فقط کرده در روز ترویج و قوف کرده اند اگر تدارک و قوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات امر کند و اگر
ممكن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشانرا اعتبار شود و تمام شود و باعتبار آنکه جواز تقدم را
در شرع تغییر جانی نیست چه صحیح نباشد و غلطی معتبر بود مسأله هر که روز دوم از ایام نحر حبه آلا و را ترک داد و
جمعه الوطی و جمعه احقیه سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمعه اولی را تصد کند حسن است

[illegible]

اس معنی میں اس کا نظریہ تھا کہ
 اس مجمعہ شریفین میں ہے
 اور جو درویش فاضل
 اور علمین و اہل علم
 اعلیٰ ترین اور بڑی
 اہمیت والا نظریہ
 ہے جو اس کا نظریہ
 ہے جو اس کا نظریہ
 ہے جو اس کا نظریہ

ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله
ان من اجله

نائب نشود چنين اگر حضور و ابن زوجه نكاح بستند چون زوجه حوى نكاح كند گواهي ايشان نكاح ناست
مسئله نكاح مسلم با ذميه كه كتابه باشد حضور و دوى روا بود ليكن اگر مسلم نكر نشود گواهي دوى نكاح ناست
چه گواهي كافر بر مسلم مقبول نيت اما اگر مسلم دعوى نكاح كند گواهي ايشان مقبول ناست چه گواهي كافر بر مسلم
مقبول بود مسئله اگر پدر مرد بغير ايراي نكاح صغيره خود كرد دوى او را حضور يك شخصي نرويج نمونكاح
روان بود و اگر وقت نكاح پدر نيز حاضر باشد روا بود زيرا كه چون پدر حاضر باشد عبات و كليل بسوي پدر رايج
كليل آن كس بغير مرد گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بانه خود را حضور يك شخصي نرويج كرد نكاح روا بود و اگر
نكاح دختر حاضرست روا بود زيرا كه چون بانه حاضر باشد عبات پدر بسوي ايج كرد گوايه كه نكاح عقد كرده است پس
و انكس بغير مرد گواه شوند فصل در محرمات مسلمة حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر او
و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موهله او و ماد مشكوهه او اگر چه موطوره نباشد و زوجه اصل او و فرع او و
ابن از دوى ضاع بدانكه رضاء هر قسم شامل است چنانكه دختر خواهر شما شامل است دختر رضاعي خواهر
بنبي او و دختر بنبي خواهر رضاعي او و دختر رضاعي خواهر رضاعي شما شامل است بر مرد فرع زن او و مسوا
كه مشهوره باشد و اما كه مشهوره بود كه فاني جامع الرمز بدانكه مراد از نس مشهوره نزد يك بعضي است با قلب است
و التدايان و در زنان نيت مگر حين و در مردان نزد يك بعضي است با آلت است يا زياد آلت متساوي است مسئله
حرام است بر مرد فرد مسفورا و كه بفرج دخل او مشهوره نظر كرده باشد مسئله حرام است بر مرد اصول موطوره او و مسوا
و مسفورا و كه من آن يا نظر بفرج دخل آن مشهوره كرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاته باشد و گاه
نباشد اين اختلاف بظلم خبيث است و بصغر آن اما كم از نه ساله فتوى آن است كه مشتهاته باشد مسئله جمع كردن
دو خواهر را در نكاح بغير حرام است و نيز حرام است كه در عده طلاق يك خواهر ديگر خواهر را نكاح كند اگر چه طلاق
باشد و نيز حرام است وطى كردن دو خواهر را بملك بين و نيز حرام است جمع كردن دو طى نكاح يا بملك بيني بيا دونه
كه هر يك ايم اين نكاح را اگر مرد فرزند كنيم ديگري بر دوى حرام نباشد مسئله اگر خواهر كنيزي كه خود را كه موطوره او است نكاح كرد
بچهارم و طى كند تا كمي بر خود حرام كند و بدانكه بازاد كردن يا بغير و ختنه كلن يا بعض كنيزي كه ايا تبر و سج كردن آنرا
بشخصه كنيزي كه بر دوى حرام نشود بنابر دوى كه آنرا نكاح كرده است بر دوى حلال كرد مسئله اگر شخته دو خواهر را بدو

و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح
و نيت از نكاح

[illegible]

اینست درست باینکه زانی از تو نیست میگیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در دست بگیرد و بگوید
 مال من است و کس نکاح کند کذا فی حدیثی بحلی باب اولی و الکفو مسئله اگر زن از زاده که مکلفه بود یعنی عاقله و با
 باشد بی جنس و بی یا غیر کنونی نکاح کند و او بود ولی راجع نیست که از قاضی فسخ بکند و بر او حیثیت نیست
 امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضی خان و نزد یکایم محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزد
 امام مالک و امام شافعی بیجاست زنان نکاح روا نبود مسئله ولی راجع نیست که بالذکر راجع است و بی
 تزویج کند اگر چه بالذکر بکر باشد زیرا که نزد یکایم بر بانه جبر بود اگر چه بکر باشد و نزد یکایم امام شافعی بر بکر
 اگر چه بالذکر بود پس بکر را که غیره باشد بالاتفاق جبر و او بود و بالذکر که صبی بود بالاتفاق جبر جائز نباشد اگر
 نزد یکایم ولی راجع نیست که برای نکاح جبر کند و نزد یکایم امام شافعی جائز نیست مگر پدر را و جبر مسئله اگر
 نیز نکاح وی کرد و اندامی وی طلب کند از وی اذن نکاح ویرا و در هر دو صورت زوج را معین ساختند و وی
 خاموش ماند یا بخندید یا انکاری وان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه نهی خندیده باشد یا با و از گریسته
 باشد زیرا که بخندیدن نهی بگریستن با و از اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و معجم نیست که تزویج
 اذن مذکور ذکر هر شرط و در جامع الرموز میگوید که این قبیحتی است که فرج را پدر بود یا پدر نکاح باشد و غیر
 طهر است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر والی قریب از بکر باشد برای تزویج او در هر دو صورت است تا آنکه زبان نگوید
 ثابت نشود و در تعبیر طهالبان و بی قریب باشد بی گفتن زبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و نیز
 کرنی در حضور صبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی اشع مسئله زنیک بکارت وی حجت یا بعض یا به جهت
 یا بکلان سالی یا بنر نازل شود در حق ثبوت اذن حکم بکارت یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
 بر بکر باشد دعوی کرد که چون خبر نکاح من تو رسید تو سکوت کردی نمی گفت من آن خبر را کرده ام و آن
 مقبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیاد و اگر مرد گواه نداد نزد یکایم امام بزرگ سوگند لازم نیاید زیرا که در
 ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی راجع نیست که صغیر و صغیر خود را کسی تزویج کند اگر چه صغیر و صغیر
 و نزد یکایم شافعی و بر تعبیر و انبوه و زیرا که نزد یکایم بی بکر نیست و اگر ولی خیر بود یا جبر بود و صغیر و صغیر
 جائز نیست که چون بالغ شد یا بعد از بلوغ ایشان را از نکاح خود دستور نکاح را فسخ کنند و نزد یکایم امام شافعی

و اینست درست باینکه زانی از تو نیست میگیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در دست بگیرد و بگوید
 مال من است و کس نکاح کند کذا فی حدیثی بحلی باب اولی و الکفو مسئله اگر زن از زاده که مکلفه بود یعنی عاقله و با
 باشد بی جنس و بی یا غیر کنونی نکاح کند و او بود ولی راجع نیست که از قاضی فسخ بکند و بر او حیثیت نیست
 امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضی خان و نزد یکایم محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزد
 امام مالک و امام شافعی بیجاست زنان نکاح روا نبود مسئله ولی راجع نیست که بالذکر راجع است و بی
 تزویج کند اگر چه بالذکر بکر باشد زیرا که نزد یکایم بر بانه جبر بود اگر چه بکر باشد و نزد یکایم امام شافعی بر بکر
 اگر چه بالذکر بود پس بکر را که غیره باشد بالاتفاق جبر و او بود و بالذکر که صبی بود بالاتفاق جبر جائز نباشد اگر
 نزد یکایم ولی راجع نیست که برای نکاح جبر کند و نزد یکایم امام شافعی جائز نیست مگر پدر را و جبر مسئله اگر
 نیز نکاح وی کرد و اندامی وی طلب کند از وی اذن نکاح ویرا و در هر دو صورت زوج را معین ساختند و وی
 خاموش ماند یا بخندید یا انکاری وان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه نهی خندیده باشد یا با و از گریسته
 باشد زیرا که بخندیدن نهی بگریستن با و از اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و معجم نیست که تزویج
 اذن مذکور ذکر هر شرط و در جامع الرموز میگوید که این قبیحتی است که فرج را پدر بود یا پدر نکاح باشد و غیر
 طهر است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر والی قریب از بکر باشد برای تزویج او در هر دو صورت است تا آنکه زبان نگوید
 ثابت نشود و در تعبیر طهالبان و بی قریب باشد بی گفتن زبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و نیز
 کرنی در حضور صبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی اشع مسئله زنیک بکارت وی حجت یا بعض یا به جهت
 یا بکلان سالی یا بنر نازل شود در حق ثبوت اذن حکم بکارت یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
 بر بکر باشد دعوی کرد که چون خبر نکاح من تو رسید تو سکوت کردی نمی گفت من آن خبر را کرده ام و آن
 مقبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیاد و اگر مرد گواه نداد نزد یکایم امام بزرگ سوگند لازم نیاید زیرا که در
 ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی راجع نیست که صغیر و صغیر خود را کسی تزویج کند اگر چه صغیر و صغیر
 و نزد یکایم شافعی و بر تعبیر و انبوه و زیرا که نزد یکایم بی بکر نیست و اگر ولی خیر بود یا جبر بود و صغیر و صغیر
 جائز نیست که چون بالغ شد یا بعد از بلوغ ایشان را از نکاح خود دستور نکاح را فسخ کنند و نزد یکایم امام شافعی

اینست درست باینکه زانی از تو نیست میگیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در دست بگیرد و بگوید
 مال من است و کس نکاح کند کذا فی حدیثی بحلی باب اولی و الکفو مسئله اگر زن از زاده که مکلفه بود یعنی عاقله و با
 باشد بی جنس و بی یا غیر کنونی نکاح کند و او بود ولی راجع نیست که از قاضی فسخ بکند و بر او حیثیت نیست
 امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضی خان و نزد یکایم محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزد
 امام مالک و امام شافعی بیجاست زنان نکاح روا نبود مسئله ولی راجع نیست که بالذکر راجع است و بی
 تزویج کند اگر چه بالذکر بکر باشد زیرا که نزد یکایم بر بانه جبر بود اگر چه بکر باشد و نزد یکایم امام شافعی بر بکر
 اگر چه بالذکر بود پس بکر را که غیره باشد بالاتفاق جبر و او بود و بالذکر که صبی بود بالاتفاق جبر جائز نباشد اگر
 نزد یکایم ولی راجع نیست که برای نکاح جبر کند و نزد یکایم امام شافعی جائز نیست مگر پدر را و جبر مسئله اگر
 نیز نکاح وی کرد و اندامی وی طلب کند از وی اذن نکاح ویرا و در هر دو صورت زوج را معین ساختند و وی
 خاموش ماند یا بخندید یا انکاری وان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه نهی خندیده باشد یا با و از گریسته
 باشد زیرا که بخندیدن نهی بگریستن با و از اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و معجم نیست که تزویج
 اذن مذکور ذکر هر شرط و در جامع الرموز میگوید که این قبیحتی است که فرج را پدر بود یا پدر نکاح باشد و غیر
 طهر است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر والی قریب از بکر باشد برای تزویج او در هر دو صورت است تا آنکه زبان نگوید
 ثابت نشود و در تعبیر طهالبان و بی قریب باشد بی گفتن زبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و نیز
 کرنی در حضور صبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی اشع مسئله زنیک بکارت وی حجت یا بعض یا به جهت
 یا بکلان سالی یا بنر نازل شود در حق ثبوت اذن حکم بکارت یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
 بر بکر باشد دعوی کرد که چون خبر نکاح من تو رسید تو سکوت کردی نمی گفت من آن خبر را کرده ام و آن
 مقبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیاد و اگر مرد گواه نداد نزد یکایم امام بزرگ سوگند لازم نیاید زیرا که در
 ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی راجع نیست که صغیر و صغیر خود را کسی تزویج کند اگر چه صغیر و صغیر
 و نزد یکایم شافعی و بر تعبیر و انبوه و زیرا که نزد یکایم بی بکر نیست و اگر ولی خیر بود یا جبر بود و صغیر و صغیر
 جائز نیست که چون بالغ شد یا بعد از بلوغ ایشان را از نکاح خود دستور نکاح را فسخ کنند و نزد یکایم امام شافعی

غیر از بد رو بد را طاعت نیست که صغیر و صغیر را از مزج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت طهر
 یا در وقت علم تکلیف سکوت بکمر نهاده باشد و تا آخر مجامع را بخار بخورد اگر چه در این باشد زیرا که جهل بی علم
 نیست بخلاف کینگی که در تکلیف کسی باشد چون آزاد شود او را بخار است که تکلیف را فسخ کند و اگر از خافه جهل
 جهل می ماند باشد زیرا که کینگی از خدمت مالک فسخ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فسخ است
 و طلب علم فرغیده است امول علیه السلام طلب العلم فریضه علی کل مسلم مسئله و به تفسیر عذر نمی شود و گفته شود
 که کلام مادر وقت طهر است و بکبر سبب از بطن تکلیف با حکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک
 مراقب شود یعنی قریب پنج سید پیری و حبیب شود که احکام شرع از ایمان و جزآن بیاموزد یا بدلی واجب
 بگیرد که او را بیاموزند و بر اهل گذشتن لایق نیست قال علیه السلام مردی با منم که بهلوه اذ بلغنا
 دامن دوم اذ بلغنا عشر مسئله بخار کودک که بالغ شود و بخار نیمه که بالغ گردد و بی رضا و صریح یا دلالت
 بران ساقط نشود و با ستادن از مجلس باطل نگردد و در صریح آنکه بگوید رهنی شدم و دلالت بران آنکه
 روی وی بوسه یا ساس کند یا بزن ببرد یا زن مهر بزد یا زن مهر بزد یا زن مهر بزد یا زن مهر بزد
 فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بزوج و آن حکم قاضی ممکن است
 بخلاف کینگی که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع میکند زیادتی ملک بزوج بنا بر آنکه
 زوج و همیش از آزاد شدن می مالک طلاق بود اکنون مالک طلاق می شود برای منع کردن ضرر را
 از خود حکم قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه مسئله از یکی از صغیر و صغیر که جیر از بد رو یا جود یا غیره فسخ
 کرده بایست از بطن ببرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بفرقی نکاح وی حکم کرده باشد
 زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیر و عصبه است که نفقه بایست
 مردی بود که بی تو مشدن بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه یا بغیر و عصبه یا بغیر که ایشان را ولایت
 تزویج نیست چنانکه دختر محبونه یا سب و عصبه محبونه است و او را بران مجنون ولایت تزویج نیست چنانکه
 مجبونه یا دختر و عصبه محبونه است و او را بران ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه یا بغیر است که نفقه بایست
 در تزویج و مسلم بر ترتیب است یعنی اول خیر است بر خیر یا بیان رود و اگر نباشد اصل است بر خیر

۸۶

[illegible]

[illegible]

بدانکه اگر این زوجین است اگر چه زوج محبوب باشد یا عین بود یا حیثی باشد یا روزه را بر باشد جزو فضائی است
 یا روزه مذریک و ایت بدانکه محبوبت است و خصیتین بریده را گویند که انی شحیه اطلی عین آنکه برین قید زین
 باشد حیثی که خصیتین را و برآورده باشد که انی جامع الکرور مسئله باروزه مندا که قصا باشد که اجاب
 و با حرم فرض با فعل با حیت و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت
 و با نماز مثل ثابت نشود و عتبت در عتبت برای عیاط و حبث که اگر این از وظی چون مرض و جراحت و غیره
 باشد مسئله زنی را که پیش از وظی طلاق داده است و مهری ندارد و برای بی زوج متعه و حبث و غیره آنرا
 متعه است مگر آنکه مهری کمی بود پیش از وظی او طلاق داده باشد یا حال آنکه اگر بعد از وظی طلاق داده است
 برای بی متعه است مهری کمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او مقنن علیه از زوج او در سبب طلاق
 در حث انداخته است پس متعه است که داده شود و از خبری که از حث یا در حث یا در حث صورت تسمیه می است
 و در خبر آن مهر مثل اگر پیش از وظی طلاق داده است در صورت تسمیه می است متعه است یا نه بر آنکه
 بقصد نصف سبی را خواهد گرفت پس خبری دیگر برای وی است متعه نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب نشود
 زیرا که زن خبری را نگرفته است پس طلب نصف بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهری ندارد
 گرفته باز بزوج بخشیده زوج او پیش از وظی طلاق دادا بقصد بی مال بگیرد زیرا که زن متعین کرده است
 تمام سبی و حث شده است بزوج مگر نصف آن پس نصف را بزوج رد کند و اگر پیش از گرفتن کل حث
 تمام بخشیده یا باقی را ساقط کرده بعد از آن بزوج پس از وظی طلاق دادا هیچ خبر بر زن رجوع نکند زیرا که
 زن مهری که تمام بخشیده از زوج خبری نگرفته است که رد کند و در صورتیکه باقی را ساقط کرده یا در حث
 خود نگرفته است که در نماید و اگر مهر زن متعین باشد زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج همه نماید و بزوج او پیش
 از وظی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج پس از وظی طلاق دادا متعین می نماید باز آنکه متعین
 معین و پس داده است بخلاف در صورت دوم و در آنکه آن متعین می شود مسئله اگر شخصی زنی را بزراد و مهر نکند
 بر این شرط که او را از شهر بزراد یا بر این شرط که بر دی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر بزراد نکند راست
 و اگر بزراد و بزراد از شهر بزراد و وزن دیگر نخواهد است بزراد و مهر برای زن بزوج لازم نشود و اگر آن

[illegible]

۱۰۰

والسيد والعلامة
والسيد والمكاتب

ولید با اذن
سید محمد

ان رطب وقر

لا طعن في اوافاقه
فان

از این کتاب

المكتبة والادب
نعم

بر دو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر از آن گویان زوج معتبر باشد اگر مهر مثل موافق است یا زیاده از آن گویان زوج معتبر باشد زیرا که گویان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح نیست به مهر مثل باشد پس که دعوی خلاف مهر مثل بکنند گویان بی قوی بود و اگر کسی چکی گواه نیاورد هر که مهر مثل قبول می با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود و صدقه و شوی گفته بود صدقه و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول می معتبر بود و اگر نه گواه آورد مهر مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه نداشت بر مرد و سوگند آید هر که سوگند خود قول می معتبر بود و اگر نه سوگند مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد قول می معتبر بود و اگر نه گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گویان آن اعتبار بود اگر متعه مثل زن است گویان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل ازد دعوی زن کم است و ازد دعوی مرد زیاده هر سوگند خود قول می معتبر بود و اگر بر دو سوگند خوردند متعه مثل و حبش شود و نیز اگر هیچکدام گواه نداشتند و متعه مثل حکم کنند اگر بعد از زن کی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حاجات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان و ارثان ایشان قدر مهر اختلاف واقع شد قول ارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک نام هیچ لازم نیاید نزد صاحبیه مهر مثل و حبش و دو بیته مسئله اگر زوج خبری را که بر زن فرستاد بعد از آن اختلاف شد و وجه گفت و زوج گفت مهر است قول زوج را بگویند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر خبری که آزاد خیره نمی تواند کرد یا برای خوردن ساخته باشند دو عادت و ذخیره کنند چون نان و گوشت و بعضی میوه ها کذا فی حاشیه بحلیه

فصل در نکاح اهل ذمی مسئله اگر ذمی دمی را بر بنیه یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حریه را در ارض آن نکاح نمود و آن درین این باب از بود نزدیک نام بر زوج هیچ لازم نشود اگر چه زوج او را طلق کرده یا با پیش از طوطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبیه برودی بعد از مردن زوج مهر مثل و حبش و طلاق پیش از طوطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زعفران حریه نیز مهر مثل و حبش کذا فی الملهایه مسئله اگر ذمی دمی را بنهر مجین یا بنهر سر مجین نکاح کرد بعد از آن

[illegible]

الندوة
والعلم
والخير
والنور

وہابیوں کے خلاف فساد کا واقعہ

در دوسمان شدن یا یکی از ایشان مسلمان شده بر زوج چنان معین لازم شود و دختر غیر معین نیست
لازم کرد و دختر غیر معین مهر مثل پیش از آنکه خبر از یک یا نه آن چون سه که در یک شش است اگر تن
حلال نیست پس برای عرض از قیمت آن وجهی و دختر از یک یا نه آن چون شش از دوازده شصت
برای عرض از خبر مهر مثل لازم کرد و زیرا که گرفتن قیمت دختر بر احوال از خبر برین باشد باب النکاح
الرفیق والکافر مسئله اگر داده یا اعلام یا مکتوب یا در بر یا ام ولد بی اذن سید یا در بر یا ام
موقوف باشد اگر اذن کرد رد او بود و اگر نه باطل گردد مسئله اگر اعلام باذن سید کرد و چون غلام
باشد و جائز است که برای ادای مهر او را بفروشد مگر آنکه مکاتب باشد یا در بر بود و ایشان سبی ادا کنند
اگر بنده بی اذن مولی نکاح کرد بعد از آن مرد گفت منکوحه را طلاق جمعی به باجارت ثابت شود و نکاح رد
بود زیرا که طلاق جمعی بی جواز نکاح معین ندارد و اگر گفت طلاق با باجارت نبود زیرا که لاق غلام معین
و طلاق معین باشد اگر چه معین قبول نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن جمعی
قبول ندارد مسئله اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده طی کرد و در مهر آن بی
مهر وند اگر چه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وی در نکاح ستمهر چپ نشود و اگر باید بگیریم از آن نکاح صحیح
نکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بچنان فاسد تمام شد
مسئله اگر بنده ما ذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح رد او بود زن با
رضد آن بگیرد مهر مثل خود و ثریا کند و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده بفروشد زن
مهر مثل خود را از بهای می گیرد اگر کسی کم از مهر مثل باشد بقدری حصه از بهای وی حکم مسئله
نزل خود را بخصه زنی داد کنیز که از ملک نمی برد پس جائز است که او را خدمت فرماید و میتونه
اجب نشود اگر چه بر زوج بی میتونه نفقه لازم نیاید و بیش از میتونه هرگاه که زوج
را دومی کند و مراد از میتونه آن کس است که در منزل خود برای وی جای معین کند
نهی آمدن آنجا منع نکند و بکنترل آنست نفرماید و مولی اجازت است که از میتونه رجوع کند
نفقه از زوج سقط شود اگر لی طالب میتونه نکند و می کند میتونه زائل نه شود و نه

[illegible]

زوجه کتابی که میسر شود که این را میسر است که هر دو کافر بودند از دین اسلام
 آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگر چه درین آمده باشند و آن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنی که در اسلام
 آمده است حامله بود پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرد شده
 و العیاذ بالله بدی حکم قاضی نکاح بر طرف شود اگر چه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک نام محمد اگر چه زوج مرد شده
 است طلاق واقع شود و نزدیک شایع بلنج و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرد شده است نکاح فاسد نشود
 و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد بسیار زنان
 بزعبت شوی دیگر مرد شوند و از آن شوی اولاً اعراض نمایند و بقول عامیانه با تجارتی نکاح فاسد شود و در
 بزکاح باز زوج اولی گیر کنند و بقول اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بهر قلیل اگر چه
 یک دنیا باشد بیضا و زوجه نکاح کند کذا فی حاشیه الجلیلی مسئله اگر یکی از زوجین مرد شده و زن
 موطوءه زوج است بزوجه تمام مهر لازم شود اگر چه زن مرد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و زوج مرد
 شده است نصف مهر بزوجه لازم شود و اگر زن مرد شده غیر از مسکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی
 جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح فاسد
 فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرد شد یا اسلام آوردند نکاح فاسد نشود و باب القسم مسئله و جامع الرموز
 می آورد و از قسم تمت کردن زوج است با کولی او و شرب را و طوبوس را و بیوت را و میان آنان
 خود مسئله بزوجه واجب است که از زمان خود در کبر و عبید و قدیمه و عتیقه و مسئله و کتابیه تمت
 برابر کند مگر در محبت و وطنی و واجب نیست که تمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که
 اگر قاضی زوج را امر بتممت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقیبت نماید و از سر
 نو بتممت امر نماید اگر چه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی یا یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر تمت
 و در ابتدا آن اختیار مرد زوج را باشد مسئله که نیز اگر چه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در تمت
 بی قوتی با حره برای نکند بلکه آن را در آن نصف حره باشد لیکن در کولی و مشرب و طوبوس
 برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر شصت را یک زن باشد یا بیست و شصت

۹۷

زوجه کتابی که میسر شود که این را میسر است که هر دو کافر بودند از دین اسلام
 آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگر چه درین آمده باشند و آن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنی که در اسلام
 آمده است حامله بود پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرد شده
 و العیاذ بالله بدی حکم قاضی نکاح بر طرف شود اگر چه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک نام محمد اگر چه زوج مرد شده
 است طلاق واقع شود و نزدیک شایع بلنج و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرد شده است نکاح فاسد نشود
 و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد بسیار زنان
 بزعبت شوی دیگر مرد شوند و از آن شوی اولاً اعراض نمایند و بقول عامیانه با تجارتی نکاح فاسد شود و در
 بزکاح باز زوج اولی گیر کنند و بقول اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بهر قلیل اگر چه
 یک دنیا باشد بیضا و زوجه نکاح کند کذا فی حاشیه الجلیلی مسئله اگر یکی از زوجین مرد شده و زن
 موطوءه زوج است بزوجه تمام مهر لازم شود اگر چه زن مرد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و زوج مرد
 شده است نصف مهر بزوجه لازم شود و اگر زن مرد شده غیر از مسکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی
 جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح فاسد
 فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرد شد یا اسلام آوردند نکاح فاسد نشود و باب القسم مسئله و جامع الرموز
 می آورد و از قسم تمت کردن زوج است با کولی او و شرب را و طوبوس را و بیوت را و میان آنان
 خود مسئله بزوجه واجب است که از زمان خود در کبر و عبید و قدیمه و عتیقه و مسئله و کتابیه تمت
 برابر کند مگر در محبت و وطنی و واجب نیست که تمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که
 اگر قاضی زوج را امر بتممت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقیبت نماید و از سر
 نو بتممت امر نماید اگر چه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی یا یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر تمت
 و در ابتدا آن اختیار مرد زوج را باشد مسئله که نیز اگر چه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در تمت
 بی قوتی با حره برای نکند بلکه آن را در آن نصف حره باشد لیکن در کولی و مشرب و طوبوس
 برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر شصت را یک زن باشد یا بیست و شصت

[illegible]

جودان
فیض الرحمن
بابین - بابین
نورمال
الحقیقی احمد
مخدوم
الکتاب
الطلاق
بورقہ العزیز
النات نما
بابین
تلقیب
واحدہ نیل
عبدالرحمن
غفر فیض
خانی
عنایت حسن
بیت

[illegible]

غالب بود و موافق و احوط کذا فی غایه است و بی گناهی است در زلیعی اگر چه دو شیر برابر باشد برای حیاط از
بر وزن ضلع ثابت شود زیرا که یکچکام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیران ابطعام حاصل کردند و بوزن
آن رضاع ثابت نشود اگر چه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا ابطعام است کذا فی حاشیه ایلچی و جامع الزم
می آید و قول صاحبیه اگر طعام غیر طبعی باشد شیر غالب بود و رضاع ثابت شود مسئله اگر دو شیر با هم شیر بدهند آنرا شخصی
در رضاع خود رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصی در رضاع شیرینی تخمه کند رضاع ثابت نشود مسئله اگر از
پستان بکر شیر برآید بخورد آن در رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما بزوجه آن بکر آن حرمت تجاوز
نکند پس اگر پیش از طی زوجه او اطلاق داد جایز است که دختر بکر شیر وی خورد و باشد با خود نکاح کن کذا فی
جامع الزم و مسئله اگر زنی از انباز خود را که در رضاع بود شیر بدهد آن خود را در چنانکه شکم وی رسید بر دو
زوج حرام شوند و اگر شیر دهه او طی نکرد هت بکری او مهر نداشت و اگر طی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
کذا فی حاشیه ایلچی برای شیر خواری ربع نصف مهر لازم شود و زوج بآن شیر دهه جوع کن مگر آنکه شیر دهه نفقه و نکاح
شیر داده باشد چنانکه نکاح رایانساند از شیر دیا برای دفع گرسنگی شیر دهنده را فی ایلچی مسئله رضاع ثابت نشود
اگر شهادت دومر دیا یکدو و وزن کتاب اطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است حسن حسن و بی حسن
که یک طلاق بدو در طهر که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی ابهاده حسن و غیر موطوعه
یک طلاق است اگر چه حیض نباشد و این وقتی است که با و خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الزم و موطوعه
طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان طی نکرده باشد و آن منسی است و نزدیکی نام مالک حسن و بی حسن
است کذا فی ابهاده مسئله زن کثیره را و حامله را و عقیقه طی طلاق دادن حلال است و در عی داد آن طلاق باید و
طلاق است در یک طهر یا آنکه در میان آن جماع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از طی یا دادن یک طلاق
است و حیض موطوعه در این رجوع و سبب بود زیرا که احتمال است که برای نفست طلاق او باشد بعد از آنکه پاک شود
اختیار است که طلاق بدو در یک رجوع و حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک نام غل طلاق سی گرد
مسئله شخصی مزرانه خود را که موطوعه او است بی نیت گفت ترا به طلاق یعنی است اگر او را حیض می آید و طهر
یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بی نیت است اگر او را حیض واقع شود و اگر نه یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق

غالب بود و موافق و احوط کذا فی غایه اسودجی گفته است در زلیعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای حیاط از
 بر وزن ضلع ثابت شود زیرا که یک کدام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیرین اب طعام حاصل کرد و در
 آن ضلع ثابت نشود اگر شیرین از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا اب طعام است کذا فی حاشیه طلمی و جامع الزم
 می آید قبول صاحبیه اگر طعام غیر مطبوخ باشد شیرین غالب بود ضلع ثابت شود مسئله اگر شیرین با موی شیر باشد از موی
 در در ضلع خود ضلع ثابت نشود مسئله اگر شخصی در در ضلع شیرینی حقه کرد در ضلع ثابت نشود مسئله اگر از
 پستان بکر شیر برآید بخورد آن در در ضلع حرمت ضلع ثابت شود اما بزوجه آن بکر آن حرمت تجاوز
 نکند پس اگر پیش از وطی زوج او اطلاق داد جایز است که دختر بکر شیر وی خود را باشد با خود نکاح کند کذا فی
 جامع الزم مسئله اگر زنی از این خود را که در در ضلع بود شیرین بمان خود او چنانکه شکم وی رسید بر و بر
 زوج حرام شوند و اگر شیرده او طی نکرد است بزرگ او بهر باشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
 کذا فی حاشیه طلمی برای شیر خواری زوج نصف مهر لازم نشود و زوج بآن شیرده رجوع کند بکرانکه شیرده نفقه نکاح
 شیر داده باشد چنانکه نکاح رایا فساد را نمیداند برای دفع اگر سنگی شیر دهد بکرانی چلمی مسئله رضاع ثابت نشود
 که شهادت دوم در یک دو وزن کتاب اطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است حسن حسن و حسن جمعی حسن است
 به یک طلاق بهر دو طهر که در آن جماع نگردد است و بکرانکه عدت وی تمام شود کذا فی ابهیدای حسن مخرج موطوعه
 طلاق است اگر چه حیض نباشد و این وقتی است که با و خلوت نگردد باشد کذا فی جامع الزم و موطوعه آ
 ملاقات است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان طی نکرد و باشد و آن شی است و نزد یک نام اما که حسن آن جمعی
 است کذا فی ابهیدای مسئله زن کنیه را و صبی را و حمله را و عقب طی طلاق اذن حلال است و بدعی دادن طلاق یا دو
 طلاق است و در یک طهری آنکه در میان آن جماع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق
 است و حیض موطوعه در این رجوع و حبس بود زیرا که حیض است که برای نفق طلاق او باشد بعد از آنکه پاک شود
 اختیار است که طلاق بدین نیز که بدین رجوع و حبس طهری که بعد از حیض است نزدیک نام خلی طلاق سی گرد
 مسئله شخصی مزرعه خود را که موقوفه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق شی است اگر او را حیض می آید و در طهر
 طلاق واقع شود اگر نه یک طلاق بفعول واقع شود و بعد از آن نیز هر یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی او طلاق سنی نباشد مگر در هر یک طلاق و در هر یک طلاق
 و اگر زن طوطه نباشد یک طلاق باطل واقع شود و بیعت از روزی که طوطه را عدت بود و کذا فی جای
 الحلیه و اگر گفت ترا به طلاق سنی است و دیت که در طلاق باطل است طلاق باطل واقع شود بخلاف
 امام فرمود که در یک دیت صحیح یعنی است جواب آن با تحقیق دیگر و در جبهه کورست مسئله اگر از زوج مآل و باطل طلاق
 واقع شود اگر چه نباشد باطل است بود و یک قول از امام شافعی طلاق مستلزم وقوع نشود کذا فی حاشیه الحلیه مسئله
 طلاق کنک با شارت واقع شود بخلاف طلاق کوک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابنده طلاق خوابنده زن غلام خود که
 طلاق ایشان واقع نشود مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک طلاق باشد اگر چه نباشد و اگر زن کنک بود زوج او
 مالک طلاق باشد اگر چه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق بر کنک بنا نیست بخلاف امام شافعی که زنیک می اعتبار طلاق
 بدون است باب الفیاع اطلاق مسئله اگر شخصی زن خود را یکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق و یک
 طلاق جمعی واقع شود اگر چه بیعت نکند باشد یا نیت کرده باشد طلاق باین ایا نیت کرده باشد یا نه را از یک طلاق جمعی
 بداند که صریح الفاظ طلاق فاعلی است که از او غیر طلاق است حال نکند چون انت طالق و مطلقه باشد یا لا امام اما بسبب
 الام در حکم کنایت است کذا فی جامع الزور و طلاق مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق یا طلاق
 یا انت طالق یا بربان فارسی گفت تو طلاق یا گفت تو طلاق کلامی کذا فی جامع الرموز و بیعت
 کرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق یا یک طلاق جمعی واقع شود و در هر به نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود
 و کنیز که طلاق نموده به طلاق حره باشد زیرا که دو طلاق کنیز که چون طلاق حره واحد اعتبار نیست
 نیست با وجود تحقیق که آنرا اعتبار نبوده مسئله اگر اضافت کرد طلاق ابسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق
 یا اضافت کرد ابسوی جزوی که تعبیر کرده میشود بآن مآل آن چون رسن رقبه و عنق و روح و جسد و وجه و
 فرج یا ابسوی جزوی که تمام بدن غنائی است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما با اضافت کردن
 ابسوی یا یا بر محل طلاق واقع نشود و همچنین با اضافت کردن ابسوی هر و لطن به الا خبر زیرا که در کلام عرب باین
 الفاظ از تمام بدن تعبیر نمیکند و نیز و یک معنی با اضافت کردن طلاق را ابسوی هم و لطن طلاق واقع شود
 اگر گفت ترا شستن طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت آنچه

منہا تصدقاً و بالتب لا
باجتہاد بلے بدو او
رجل او مخرج او یطہر
ولو طهرها نصف تطہیر
او سر سہلاد برعہا طہرت
و یقع منہ انت طہات
تہلک انفاق تطہیرین
و یستلزم انہا شمس
تطہر شمس

و اگر دعوی کرد که نیت طلاق نوشته بودم قاضی آنرا قبول نکند زیرا که حال بر طلاق کلام است مسلمه یعنی از
 انقضای کتابیه نیست اعتدای یعنی بر خود و شمار در حکم یعنی رحم خود را پاک بکن و انت واحد یعنی تو
 منفردی و انت باین بلیت یعنی هر سه تو جیستی و انت حکم یعنی تو حرامی در سن تو بر نیت است و باین خود لاحق
 شود و باین خود بخشدیم و باین تو گدازم و ترا جدا کردم و امر تو بدست است و تو آزادی و دهنی بپوشش خود را
 ما و سازد بیرون آی و بر و بر خیز و طلب کن و بیج را در هر واحد از سه اول یعنی اعتدای و استبرار و حکم است
 و احده چون نیت طلاق گفته باشد یک طلاق جمعی واقع شود اگرچه باین ایاست طلاق اینست کرده باشد زیرا که
 رسول علیه السلام بعد از طلاق باعتدای سوده رضی الله تعالی عنهما رجوع کرده است و استبرار مثل اعتدای است
 و واحد را ضعه باین واقع نشود کذا فی جامع الرموز در هر واحد از بانی الفاظ مذکوره بر نیت یک باین یا دو باین
 یک طلاق باین واقع شود مگر نیت سه در حرة و بر نیت دو در امته که در حرة سه در امته دو واقع شود کذا فی حاشیه
 الطیسی مسئله اگر شخصی سه بار بزران خود نطق اعتدای گفت بعد از آن دعوی کرد که اول اینست طلاق گفته بودم
 و دو اخیر اینست حیض میگویند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما
 اگر هر سه هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق باین هر سه است بعضی احتمال میدارند
 رد قول آن اول طلب کردن و طلاق اشل بیرون نشود و برود و برود و بعضی احتمال میدارند که تمام اشل
 خلطه و بریه و نیت و باین معنی هر سه اول نوازدا می یازد معنی هر چهار بانی الی احتمال میدارند نکاح او را حسن و در
 را و مرد و بانیکو کاری ما و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خوردنی را چون خمر و خنیر و بعضی احتمال میدارند
 خوب داری و در تمام چون اعتدای یک بتری حکم انت واحد و انت حرة و اختاری و امر که بیدک و خمر که
 نافر و کج چنانکه معنی همه را در ترجمه متفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه رجوع در غضب نبود و نکرده
 طلاق نباشد هیچکدام از الفاظ تمام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ دهم اول
 بر نیت موقوف بود و در نکرده طلاق الفاظ دهم اول موقوف بر نیت باشد باب التعلیل مسئله اگر شخصی
 مرد و زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بر نیت طلاق گفته امر تو با اختیار تو بدست است زوجه را در مجلس
 اختیار است که خود را طلاق بدهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

۱۰۴
 بحر می استیجی اجلی استیجی
 ازین تو می استیجی از درون
 اگر البتہ خلق ملک جا حاکم
 و لا یصدق اصحابه و لا الذین
 فجا یصلح اصحابه و لا الذین
 انفسه فجا یصلح اصحابه و لا الذین
 الذین فجا یصلح اصحابه و لا الذین
 اصحابه و لا الذین فجا یصلح
 اصحابه و لا الذین فجا یصلح

و در چهار است پس بر روی دیگر باطل نگذرد مسئله اگر مردی مرزنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست

و اگر دایست که یک طلاق از زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق ادم یک طلاق بی واقع شود و اگر زن
گردد طلاق را زن نفس خود را سه طلاق ادم سه طلاق واقع شود و اگر زن مرزنی خود را طلاق
داد و یک طلاق واقع شود که انی جامع از روزی که زن کثیر که باشد زیرا که دو طلاق در کثیر که نباشد
نفس خود را جدا کرد یک طلاق بی واقع شود زیرا که مطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
نفس خود را اختیار کرد و طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از انفاط طلاق نیست مسئله چون رجوع بزوج خود
گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از ختلاف مجلس وجه رجایز نیست که خود را
طلاق بده زیرا که قول رجوع مقید مجلس نه وجه باشد اگر شخصی مرزوجه خود را گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی
گفت زن را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس مامور نشود زیرا که
توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت هرگاه که خواهم
خود را طلاق بده یا مردی گفت زن را طلاق بده جایز نیست که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس
مأمور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت
هرگاه که خواهم نفس خود را طلاق بده مقید مجلس وجه نشود هرگاه که رجوعش خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر
مردی شخصی گفت اگر نخواهی زن را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و اختیار آن شخص مجلس مقید
باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترمیم مذکور است مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را
گفت نفس خود را سه طلاق بده و مردی یک طلاق داد و یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده و مردی
طلاق داد و زن یک نام هیچ واقع نشود و زن یک صاحب یک طلاق واقع شود مسئله اگر رجوع مرزوجه خود را
گفت نفس خود را یک طلاق باین بده و مردی گفت خود را یک طلاق رجعی ادم طلاق باین واقع شود و اگر گفت
طلاق رجعی بدهی گفت طلاق باین ادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت رجوع نبود مسئله اگر شخصی
مرزوجه خود را گفت اگر نخواهی نفس خود را سه طلاق بده و مردی خود را یک طلاق داد و هیچ واقع نشود

و در چهار است پس بر روی دیگر باطل نگذرد مسئله اگر مردی مرزنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست
و اگر دایست که یک طلاق از زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق ادم یک طلاق بی واقع شود و اگر زن
گردد طلاق را زن نفس خود را سه طلاق ادم سه طلاق واقع شود و اگر زن مرزنی خود را طلاق
داد و یک طلاق واقع شود که انی جامع از روزی که زن کثیر که باشد زیرا که دو طلاق در کثیر که نباشد
نفس خود را جدا کرد یک طلاق بی واقع شود زیرا که مطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
نفس خود را اختیار کرد و طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از انفاط طلاق نیست مسئله چون رجوع بزوج خود
گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از ختلاف مجلس وجه رجایز نیست که خود را
طلاق بده زیرا که قول رجوع مقید مجلس نه وجه باشد اگر شخصی مرزوجه خود را گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی
گفت زن را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس مامور نشود زیرا که
توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت هرگاه که خواهم
خود را طلاق بده یا مردی گفت زن را طلاق بده جایز نیست که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس
مأمور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت
هرگاه که خواهم نفس خود را طلاق بده مقید مجلس وجه نشود هرگاه که رجوعش خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر
مردی شخصی گفت اگر نخواهی زن را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و اختیار آن شخص مجلس مقید
باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترمیم مذکور است مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را
گفت نفس خود را سه طلاق بده و مردی یک طلاق داد و یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده و مردی
طلاق داد و زن یک نام هیچ واقع نشود و زن یک صاحب یک طلاق واقع شود مسئله اگر رجوع مرزوجه خود را
گفت نفس خود را یک طلاق باین بده و مردی گفت خود را یک طلاق رجعی ادم طلاق باین واقع شود و اگر گفت
طلاق رجعی بدهی گفت طلاق باین ادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت رجوع نبود مسئله اگر شخصی
مرزوجه خود را گفت اگر نخواهی نفس خود را سه طلاق بده و مردی خود را یک طلاق داد و هیچ واقع نشود

و در چهار است پس بر روی دیگر باطل نگذرد مسئله اگر مردی مرزنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست

[illegible]

10

کتابخانه

سید محمد علی

10

...

داخلی

مجلس

مفتی
الرحمن

منی شود مگر از زوجه در حق زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض بیاید ترا و فلان زوجه را طلاق
 است یا گفت اگر تو غدا بخواهی مرا دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت و را حیض بیاید
 غدا بخواهی مرا دوست دارم همان وجه طلاق واقع شود و زوجه دیگر طلاق نفی و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی
 مرزوجه خود را گفت اگر ترا حیض آمد ترا طلاق است چون او را حیض آید بعد از خون سیوم روز از اول زوجه طلاق
 واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سیوم روز محرم خواهد شد که خون روز اول از حیض بود و اگر گفت ترا طلاق است
 اگر بر یک حیض بیاید بعد از پاک شدن طلاق واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد که کافی است و باید
 اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر مکرر روزه و اگر ترا طلاق است چون زوجه روز دارد بعد از روزه و اگر واقع
 طلاق شود زیرا که پیش از غروب آب پاکیزه نباشد بجملاً اگر گفت اگر روزه و اگر ترا طلاق است چون روزه دارد
 طلاق واقع شود اگر چه یک ساعت باشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر مکرر آب می خورد ترا طلاق است و اگر
 دختر زایدی و طلاق زوجه هر فرایند معلوم نیست که اول یک زن است یا فاضل یا یک طلاق حکم کند و یا نبیند و یا
 دو طلاق واقع شود و یا یک زن که نامی باشد تمام گردد و یا طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زایدی شرط است مگر
 طلاق البین واقع طلاق تمام باشد مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر مکرر آب می خورد ترا طلاق است و اگر زایدی
 در یک باشد طلاق واقع شود اگر چه اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق بود چون غایب طلاق تمام شود و زوجه
 سخن کند بعد از آن می او را تزویج کند و بعد از تزویج وی بیک سخن کند و اگر تانی در ملک باشد طلاق واقع نشود اگر چه
 اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق بیک سخن کند و بعد از آن بیعت او را طلاق بود و چون بعد طلاق تمام شد بیک سخن
 کرد مسئله اگر شخصی طلاق زوجه خود را بطلانی گفت که بگوید اگر چه شرط موجود شود و او را طلاق او بعد از حلاله باز او را
 تزویج نمود اکنون بیافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که بهر باطل میکند تعلیق مسئله اگر شخصی طلاق زوجه خود را
 بطلانی او مخلوق ساخت بعد از آن حشفه را در بیعت او داخل کرد چنانکه هر دو خفته ملاقی شدند و عقر و شب و اگر چه بزرگ کرد
 یا نباشد مگر آنکه برآورده باز خواست که زن از عقر و شب و کذا فی البیان آنکه عقر و شب است و بطلانی بعضی اجوبه و علی
 آن زن حلال شد و این حکم است اگر چه بخواهد که بگوید خود را بطلانی او مخلوق کرده یا بیعتی خود را بطلانی او مخلوق کرده
 عقر و شب و اگر برآورده باز داخل کرد و عقر لازم کرد که کافی است و اگر طلاق بجزئی زوجه را بطلانی او مخلوق کرد

طهرتها نشاء و میانه تریقت
از نه پیشه دلو باها نیا دور
مجلسی اوی صف القل او
قدر علی القيام اورج او
اراج البین که مصلو
ام لاثرت کدا ان شفا و جود
نکست نصبه و من عافیه
باشا باور داد بفرام و غایت
اون دون از دست

۱۰۹

مجلس شورای اسلامی

تصانيفه

بعد از دخول بزرگ کردن جرح شود تا که برآورد و باز داخل کند چون برآورد و داخل کرد و جرح ثابت شود
 و عذر لازم کرد و مسئله اگر شخصی مرد زوجه خود را گفت ترا طلاق است ایشا اله تعالی طلاق واقع نشود اگر چه پیش از گفتن
 است الله تعالی مرد مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن جرح مرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مرد زوجه خود را گفت ترا طلاق
 کرد و طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است مگر کذب و طلاق واقع شود بابت طلاق المریض مسئله هر که عاقل
 او ملاک است به سبب جن باشد یا غیر آن چنانکه مرئسی که برای حوائج خود بیرون خانه نمیتواند رفت اگر چه در خانه
 بر آن مدت داشته باشد و کسیکه از صف مقابل برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآورد و چون
 به آن حالت میرد اگر چه سبب گیر مرد باشد و غیر از آن مال تصرف او را نمود و زوجه او را طلاق او وارث محرم
 نگردد و زوجه یک نام شافعی محرم کرده اما اگر یک طلاق داد و طلاق اده است نزدیکی نمیخورد و اگر چه بانج داد
 باشد زیرا که گنایت نزدیکی حکم جمعی دارد اما اگر زوجه خود خلع نمود با اتفاق آن زن و جواز و ارث نشود اگر چه بی همان
 حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داد طلاق گرفته است خود بوقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که عاقل
 او ملاک است از وی طلاق صحیحی طلب کند و وی در طلاق مرد و بی همان حال بر فرزند بگذارد و جواز و ارث شود و نیزه و ارث شود
 زیرا که نوع او را طلاق است و او و می پیش از آن کشتن عدت این جرح خود را بوجه بیعت و او زیرا که زوجه طلاق این جدا
 شده است نیزه و این جرح خود مسئله هر که عاقل او ملاک است باز زوجه خود لعان کرد و بیعتان در میان ایشان گرفت
 واقع نشود و جرح چون حال مرد زوجه ارث شود زیرا که زوجه برای ضرر و وقوع عا کرده است و نیزه و ارث نشود اگر چه بیعت
 میان ایشان وقت شده باشد چنانکه زوجه عاقل او ملاک است سوگند خورد و چاهار ماه باز زوجه خود مرده
 کند و چاهار ماه بادی نزدیکی نگردد و میان ایشان وقت شود بعد از آن اگر زوجه به حال مرد زوجه و ارث کرد
 هر که مرد نهمانی برای حوائج برآید اگر چه نالان بود و هر که تپ گشته باشد و هر که در قلع بند شود یا در صف قتال باشد یا
 برای قصاص یا رحم او را در بند کرده باشد حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر دی زوجه خود را طلاق این جدا از
 مردان او زوجه او را و ارث نشود اگر چه دی در میان محال مرد باشد یا مقول شده باشد مسئله هر که عاقل او
 ملاک است باز و جرح نمود یا زوجه خود را طلاق داد و زوجه نفس خود را ضعیف کرده یا زوجه یا مرد زوجه طلاق داد
 زوجه او را و ارث نشود اگر چه بی همان حال مرده باشد و نیزه و ارث نمی شود اگر بی مراد ویر طلاق او بعد از صحبت آن محال

الاول من جنس الخيل
البربر سيفه في
من اثاره في
البحر

[illegible]

[illegible]

الفخارة او ابرار
 باقره خان و طو
 آخر قلا ايلان و
 توتو قلا ايلان و
 فلانک فلان
 فلان کک فلان
 و طو ايلان
 عده افري
 ايلان فلان
 فلان

طلاق شود و در کتب مالک و طلاق کرد و بخلاف امام محمد که نزدیک و دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیز کتب
 نیست و کذا فی جامع الزمزمی اگر مطلقه بطلاق بعد از مدتی که احتمال حلاله دارد لغت از حلاله خارج نشد و زوج ابر
 صدق و کتمان تعاقب است مگر آن بر وی حلال شود یا اینکه بقول بعضی اول مدت حلاله می نه زور است زیرا که در حلاله
 از حیض و دو طهر جاریه نیست اقل مدت حیض سه زور است و اقل مدت طهر نیز سه زور است و در باب ایلا و مسأله آن در
 سبع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن باز وجه خود و طی نکند مسأله مدت ایلا و از چهار ماه
 و در کتب دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت باز وجه خود و طی نکند ایلا بنا شد مسلم و می
 بزوجه خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر بتو نزدیکی
 کنم بر من چه است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر بتو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است در مدتی
 صورتها ایلا ثابت شود پس اگر در مدت ایلا با وی نزدیکی کرد و در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بخدا
 اجزاء واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیک نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند بوقت یعنی تا که در آن مدت معین
 مذکور شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد و تا چهار ماه با وی نزدیکی نمود و طلاق لازم نیاید و سوگند
 موثر نیست تا که در آن مدت معین مذکور نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد
 باز طلاق واقع شود همین تا طلاق و اگر بعد از طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد و ایلا ساقط شود و سوگند با
 ماند پس اگر چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا مانده است و نزدیکی کرد حانت شود و کفارت یا جزا
 لازم گردد زیرا که سوگند باقی است و در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که خبر باطل میکند تعلیق مسأله اگر تخم
 بزوجه خود را گفت خدا بتو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که باین دو ماه است ایلا ثابت شود و اگر سوگند خود که دو ماه
 نزدیکی نخواهم کرد و نیز تا یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اعلی است بتو نزدیکی نکنم ایلا بنا شد زیرا که
 در مدت اول سوگند او بر دو ماه بود و باین ایلا نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم نیاید بلکه
 اعتبار کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از
 و طی منع شود مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلا تمام نشود و کذا فیهم من لکبت مسأله اگر بر وی
 بزوجه خود را گفت سوگند خدا یک سال بتو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلا بنا شد زیرا که ایلا اوقتی شود که چهار ماه بی لازم شدن

چیزی زوج را بکاف می زوجه نباشد و اینجا ممکن است که بی انکه چیزی لازم شود در یک روز او را طلع کند اما اگر در یک روز طلع کرد و بعد از او طلع چهار ماه یا زیاد از آن ارسالاتی مانده ایلا واقع شود زیرا که امکان طلع ترقیع شد
کذا فی الهمایه مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه در کرم فروجاود کوفه است ایلا نبود زیرا که
مکن است که زوجه از کوفه برآورده طلع کند کذا فی الهمایه مسئله باز نیکه او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن
حد او ایلا را و او با مبان و اجبیه را و نبود پس اگر بعد از سوگند مبانیه یا اجبیه را طلع کرد و طلع آن جانش نشود
و کفارت یا جزا لازم گردد و اگر چهار ماه طلع نکرد و طلاق واقع نشود کذا فی حاشیه الجلیبی نیز در آن است که اگر عذر طلع
رجعی پیش از مدت ایلا تمام شد ایلا رسا قط شود زیرا که محل ایلا نامد مسئله اگر شخصی ازین خود ایلا کرد و بسبب آن که
و جین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب تن و یا بسبب ربو و ن زوجه بر سه چهار ماه از طلع او عاجز آید نزدیکی
مقول بود و چنانکه گوید بآن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلا تمام شد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا
مانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلا بر طلع قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مرز زوجه خود را گفت
بر بر جن ام و نیت طلاق کرد یک طلاق باین واقع شود و اگر نیت کرد چهار بار یا سه طلاق را یا کذب را یا نیت کرد
است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا سچ نیت نکرد ایلا بود و بقول بعضی اگر زوجه خود گفت تو بر جن حرام
گفت هر حلال بروی حرام یا گفت هر چه بدست است گیر بروی حرام یا بر عرف بی نیت طلاق واقع شود و بدست
بخلع مسئله آن عبارت است از از آن عذر و جیت بمقابله مالیکه زوج از زوجه بگیرد کذا فی جامع الک
مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بخرید که صلاحیت هر دو در خلع کرد یا یک نبود کذا فی
مع الرمز و یک طلاق باین واقع شود و اگر خبا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر از جانب
خبا باشد گرفتن زیاد از آنچه از او در هر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق باین گفت و زوجه از آن جانب
نمود و طلاق باین واقع شود و مال بزوجه لازم گردد و اگر بخر یا بخریر طلاق گفت طلاق رجعی واقع شود و بزوجه
سچ لازم نیاید و اگر بخر یا بخریر خلع کرد و طلاق باین لازم واقع شود سچ لازم نیاید مسئله اگر زوجه بزوجه
در گفت که با بخر در دست من است با من خلع بکن زوج گفت کردم و در دست سچ نبود یک طلاق باین واقع
د و بزوجه سچ لازم نیاید و اگر گفت با بخر از مال در دست من است یا بخر از دست در دست

و در صورتی که در وقت طلاق زن حامله باشد و در وقت زایمان
 مرد در آن وقت فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود
 و در وقت زایمان زن فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود

من است با من خلعت کبریا و در جواب گفت کردم در دست هیچ نبود طلاق باین واقع شود و صورت اول اینچنین است که هر گاه
 است و کند و در صورت ثانی من است با من خلعت کبریا و در جواب گفت کردم در دست هیچ نبود طلاق باین واقع شود و صورت اول اینچنین است که هر گاه
 لازم گردد و اگر بدهد بیاید قیمت آن را نماید اگر چه خلعت کرده باشد بر آن شرط که تحصیل نسیم بدهد و از من باشد مسئله اگر زنی
 زوج خود را گفت بفرمادم مرا طلاق بفرمادم که یک طلاق و او یک طلاق باین واقع شود و سیوم حصه از هزار درم بر من
 لازم گردد زیرا که زوج هزار درم ابعاله بر طلاق کرده است پس اجزاء عوض بقایه موقوف منقسم شود و اگر گفت بفرمادم
 درم مرا طلاق بفرمادم که یک طلاق و او نزدیک تمام یک طلاق حبی واقع شود و بر زوج واجب هیچ لازم نیاید زیرا که زوج سه
 طلاق با بشر هزار درم طلب نموده است و اجزاء بشر بر اجزاء بشر موقوف منقسم نمیشود و نزدیک صاحب یک طلاق باین
 واقع شود و ملت هزار چون صورت اول بر زوج لازم گردد و دلیل ایشان با جواب ادر ترجمه مذکور شده است مسئله
 اگر مردی مرزوجه خود را گفت بفرمادم خود را طلاق بده و زوج خود را یک طلاق و او هیچ واقع نشود زیرا که زوج هیچ
 زوج اضی نشده است مگر هزار درم و زوج از آن زوج نشیده است اما اگر گفته بگفتن زوج مرزوجه خود را که هزار درم مرا طلاق
 طلاق بفرمادم واقع شود چنانکه بالا مذکور شد تا بر آنکه چون زوج هزار درم تفریق ماضی شده است کمتر از آن حق
 اولی اش باشد مسئله اگر مردی مرزوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک تمام بخری طلاق واقع
 نشود اگر چه زوج قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کسر کند خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بخری کسیرک آزاد
 شود اگر چه قبول کرده باشد نزدیک صاحب اگر زوج و کسیرک قبول کرده است بر زوج هزار درم طلاق واقع شود و کسیرک
 هم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را بشر طلاق و آزادی ساخته اند پس قبول کردن لازم نشود و اگر قبول
 نکرد هیچ لازم نیاید و نزدیک تمام در قول هر واحد دو کلام است پس یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد مسئله
 اگر زنی مرزوجه خود را گفت با من قدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت با من قدر از مال ما را من بفروشم پس آنرا که
 زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلعت در حق می معاوضه است پس جوع از آن صحیح باشد
 و اگر زوج در آن مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد اگر بعد از آن اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد
 زیرا که قبول زوج معتبر مجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوج از آن برگردد زیرا که
 خلعت در حق می بین است و جوع از این من بماند قبول زوج معتبر مجلس نباشد پس اگر بعد از آن اختلاف مجلس قبول کند

و در صورتی که در وقت طلاق زن حامله باشد و در وقت زایمان
 مرد در آن وقت فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود
 و در وقت زایمان زن فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود

۱۱۹
 و در صورتی که در وقت طلاق زن حامله باشد و در وقت زایمان
 مرد در آن وقت فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود
 و در وقت زایمان زن فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود

و در صورتی که در وقت طلاق زن حامله باشد و در وقت زایمان
 مرد در آن وقت فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود
 و در وقت زایمان زن فوت شود و در وقت زایمان زن فوت شود

هم روا باشد و جانب بنده در تخلفی چون جانب وجه بود و طلاق پس اگر بنده البشر قبول او ببال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب محلی همین باشد مسئله اگر زنی مزوج خود را گفت بنهر درم بامن خلع کن بشرط
آنکه ما را اختیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مزوج خود را گفت که یا بقدر از مال با تو خلع کردم پس
که تا سه روز را اختیار باشد و زوج قبول نمود نزد یک امام جائز بود پس اگر در سه روز و در دگر طلاق واقع شود بطلان
واجب گردد اگر در دگر اختیار بطل نشود و نزدیک صاحبیه در خلع از یک چهارم شرط خیار رو ابو دوس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است مسئله اگر مردی مزوج خود را گفت ویر نیز درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوج گفت من قبول کردم قول مزوج بسوگند معتبر بود و اگر باغ بشتی گفت وی ویر
این غلام بنهر درم تو فرو ختم و تو قبول نکردی و بشتی گفت قبول کردم قول بشتی معتبر باشد زیرا که گفتن
باغ فرو ختم اقرار است بقبول بشتی بنا بر آنکه فرو ختن بی قبول عیب باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از او خود که ان معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج عین است او در عین بطل لازم نبود پس
زوج او را نباشد و چون زوج منکر است زوجی بران قول زوج بسوگند معتبر بود مسئله مبارات یکدیگر ساقط
کن حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مرد دیگر را بگوید ترا بری ساختم کدانی جامع الرمز و در بران میگوید اگر کسی
دیگر را گفت ترا بری ساختم دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط میکند حقوق نکاح هر واحد چنانکه اگر هر
زنی بنهر درم باشد پیش از گرفتن مهر بعد از مزوج از مهر نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر بعد از مزوج
زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگر چه مهر بنده معین بود و در دست زوج باشد کدانی بران
و در جامع الرمز میگوید مختار است که آنچه زوج و جاز هر خود گرفته است بعد خلع زوج خود را با سکنی و نفقه عت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای بیع و جزان بخلع ساقط نشود و اگر نفقه عت که اگر در خلع ساقط است و نیز اگر
باشد آن نیز ساقط نشود مسئله اگر مردی دختر با ناله خود را از زانی بی زوج او خلع نمود و بر دختر هیچ لازم نشود و مهر او
ساقط گردد و در صح روایتین طلاق بان واقع شود کدانی جامع الرمز مسئله اگر مردی دختر با ناله خود را با
زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد اگر زوج بدل آن را بر زوج شرط
کرد و زوج از اهل قبول است چنانکه میدانند خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکنند

هَذَا كَلَامِي مَدُونِي
أَنْتَ عَلَى عِلْمٍ
بِحَقِّي وَنُكُوتِ كَلَامِي
فَإِنْ مِنْ مَعْنَى
الْطَّهْرَانِ فَطَهَّرْ

[illegible]

باقی ماندن لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تفریق شرح شخصی را دستام داد و او را حد قذف زد و یا زوجه
 کسی را کرد و بر وی حذر نازد و در میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از نشانیان اهل شهادت همان مسئله
 اگر گناه زوجه خود را با شارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نباید باشد مگر در
 صیح و قذف گناه خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوجه خود را گفت که
 من تو از من نیست نزد یک نام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه از او بگوید لازم نشود و دلیل
 هر دو در ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کردی و من تو از من نیست احان چه بگوید و در نسب ثابت ماند زیرا که
 لعان برای قذف بر آن است زیرا که نفی محل مسئله هر که بعد از زنا شدن زوجه در ایام میا یک با وی یا در و حریه
 اسباب لاوت گفت این که از من نیست ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفته است ثابت
 شود و لعان چه بگوید و بدانکه ایام مبارکبادی تحین نیست بیک وایت است سر و زست و بیک وایت نیست
 باعتبار عقیقه کذا فی جامع الزور مسئله اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زاید زوجه وی گفت دل و اول من
 و ثانی از من است حد قذف بر زوج و چه شش در زیر که یکذب خود او را ننموده است بنابر آنکه چون میان لاوت
 شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که
 قذف کرده است زوجه محضه خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف و چه بگوید و بجهت تقدیر
 هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که با واری یکی او را دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر
 باب الغنیم مسئله و غنیم آن کسی است که بزرگ قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد
 در حق آن زن غنیم بود اگر چه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیه الجلیلی مسئله اگر زوجه غنیم ظاهر شد
 چنانکه وی خود او را کرد که بزرگ خود قادر نشد باید که قاضی دیرا یک سال قمری مهلت دهد و بعد از آن
 حسن یک سال شمسی مهلت دهد و بدانکه سال شمسی سه صد و بیست و چهار روز است یا چیزی از زور ششم سال قمری دارد
 ماه است که آن سه صد و بیست و چهار روز است یا چیزی از زور پنجم چنانکه تفصیل آن را در ترجمه ذکر نمود مسئله اگر
 زوج را که غنیم است یک سال قاضی مهلت داد و ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کند و ایام
 یکی از آن هر دو اعتبار کند پس اگر در این ایام مدتها که زوجه بر او قادر نشد قاضی بطلب و در میان

مجلس

[illegible]

و اگر عقد انهد و انرا سببار میکند و در وقت سببیت لازم شود اگر چه معتقد است که انرا سبب است
و سبب اطلاق و اتفاق نیست لازم نیاید و اگر مسلم و میکا یا سبب اطلاق و اعدت و اجتناب و کذا فی جامع الرموز مسلم
از فی مشکوٰه چه سبب انرا در حربه است با هم آمد و قصد کرده است که باز در صرب نبرد و بدوی عهد لازم نشود سبب
است باشد یا کار اندازد باشد کذا فی جامع الرموز و نیز گفته است که اگر در سبب یا حربه حامله بود و دست وی بوضع حمل باشد
و دست از ام که نکاح حربه پیش از وضع حمل رسد و او بود و لیکن شوق را تا وضع حمل طبعی رسد و او بود و
استیاء اگر کسی کذا فی المصباح سبب زنی باشد مسلم که و عدت طلاق بائن بود یا و عدت موت باشد در ایام و قو حاکم
باشد و سبب نکاح چنانکه جامه حفرا و معصومی است و در حنابند نکند و در قید نالد و در سر و عن نه از اندر که در حربه
یا بر من محتاج شود کذا فی جامع الرموز مسلم و لکن که و عدت شوق یا موت بود و بر وی ترک نیست باشد
نیز که و عدت نکاح فاسد بود و او ترک نیست باشد زیرا که دفع نکاح فاسد و حجب است پس برای نفوس نمود
مسئله زنی که و عدت موت باشد هیچ یکی اجاب نیست که با وی صریح خطبه کند الا اگر به اشارت و کنایت خطبه کرد
چنانکه حسن صلاح وی را ذکر کرد و در محتاج خود و بر وجه حسن خلق خود و بزرگان بیان نمود و او باشد کذا فی
جامع الرموز و تسنیل خطبه و معنی آن در هر چه بود که در سبب سبب مع و طلاق اجاب نیست که در روز یا در شب
خانه خود و بیرون آیا بقوله تعالی و لا تخبرن عنین مبین و تخبرن کذا فی الهدایه و مع و موت را جابر است
اگر شب خانه خود باشد زیرا که چون برای می نقد معین نیست محتاج است که در روز یا در بعضی شب برای محال
نقد بیرون آید مسئله زنی که بر وی عدت چوب خود و خانه زوج خود عده و انعام کند اگر آنکه از خانه بر آورد و شود چنانکه
خانه غایبی باشد و صاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دی یا بسبب سبب غرض یا عوف شدن عوف شدن
شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا عوف و قبول خانه بود یا عوف و قبول کرا یا خانه اندیشه باشد پس برین
همه ضرورتها توجه نمائید هر جا که داند برود کذا فی جامع الرموز مسلم اگر زوج و عدت طلاق بائن
بود میان خانه برده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوج و از آن خانه بر آید و اولی بر آمدن زوج است که اگر
جامع الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه بر آید و اگر زوج برگرد جایز بود کذا فی جامع الرموز و کذا

و اگر عقد انهد و انرا سببار میکند و در وقت سببیت لازم شود اگر چه معتقد است که انرا سبب است
و سبب اطلاق و اتفاق نیست لازم نیاید و اگر مسلم و میکا یا سبب اطلاق و اعدت و اجتناب و کذا فی جامع الرموز مسلم
از فی مشکوٰه چه سبب انرا در حربه است با هم آمد و قصد کرده است که باز در صرب نبرد و بدوی عهد لازم نشود سبب
است باشد یا کار اندازد باشد کذا فی جامع الرموز و نیز گفته است که اگر در سبب یا حربه حامله بود و دست وی بوضع حمل باشد
و دست از ام که نکاح حربه پیش از وضع حمل رسد و او بود و لیکن شوق را تا وضع حمل طبعی رسد و او بود و
استیاء اگر کسی کذا فی المصباح سبب زنی باشد مسلم که و عدت طلاق بائن بود یا و عدت موت باشد در ایام و قو حاکم
باشد و سبب نکاح چنانکه جامه حفرا و معصومی است و در حنابند نکند و در قید نالد و در سر و عن نه از اندر که در حربه
یا بر من محتاج شود کذا فی جامع الرموز مسلم و لکن که و عدت شوق یا موت بود و بر وی ترک نیست باشد
نیز که و عدت نکاح فاسد بود و او ترک نیست باشد زیرا که دفع نکاح فاسد و حجب است پس برای نفوس نمود
مسئله زنی که و عدت موت باشد هیچ یکی اجاب نیست که با وی صریح خطبه کند الا اگر به اشارت و کنایت خطبه کرد
چنانکه حسن صلاح وی را ذکر کرد و در محتاج خود و بر وجه حسن خلق خود و بزرگان بیان نمود و او باشد کذا فی
جامع الرموز و تسنیل خطبه و معنی آن در هر چه بود که در سبب سبب مع و طلاق اجاب نیست که در روز یا در شب
خانه خود و بیرون آیا بقوله تعالی و لا تخبرن عنین مبین و تخبرن کذا فی الهدایه و مع و موت را جابر است
اگر شب خانه خود باشد زیرا که چون برای می نقد معین نیست محتاج است که در روز یا در بعضی شب برای محال
نقد بیرون آید مسئله زنی که بر وی عدت چوب خود و خانه زوج خود عده و انعام کند اگر آنکه از خانه بر آورد و شود چنانکه
خانه غایبی باشد و صاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دی یا بسبب سبب غرض یا عوف شدن عوف شدن
شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا عوف و قبول خانه بود یا عوف و قبول کرا یا خانه اندیشه باشد پس برین
همه ضرورتها توجه نمائید هر جا که داند برود کذا فی جامع الرموز مسلم اگر زوج و عدت طلاق بائن
بود میان خانه برده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوج و از آن خانه بر آید و اولی بر آمدن زوج است که اگر
جامع الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه بر آید و اگر زوج برگرد جایز بود کذا فی جامع الرموز و کذا

که تا کسی در میان ایشان نمی آید که در آن ایام از وی بگوید مسئله اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی هم
 است طلاق باین داد یا نه و چون زنیکه با وی همراه است در سفر مرد و زوجه در جای است که آن شخص اقامت و از
 جای که برآمده است از سفر و زوجه که سر است بوجه کند در میان جاعت نشیند و اگر از جای که برآمده است جانی که
 قصد دارد بچیکام از سر سفر و زوجه کم بود و زوجه را خیار است از هر دو جانب هر جا که داند برود و اگر چه با وی
 بود و ادلی است که رجوع کند تا در منزل رنج خود عده نشیند و بقول امام حسنی از هر دو طرف جانب و
 ما خیار آن از دست سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جای که برآمده است سفر زیاده بود و جانی که قصد کرده
 کمتر از آن باشد باین مقصد برود و اگر در موضع اقامت بود و نزدیک امام عده را همو بجا تمام کند اگر چه با وی هم
 ریزه که برآید حرام است اگر چه خانه یا مقصد از دست سفر کمتر بود و نزدیک صاحبیه اگر با وی محرم باشد برآید
 و بی حرام نبود زیرا که برای وحشت جدائی برآیدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن محرم منع شد پس چون
 صاحبیه برآید آن جایز نیست می تواند که در جانب آمدن جام آن تقصیل نکند و باین النسب و المحضانه مسئله
 حصانه یعنی تربیت کودک است که زمانی جامع الزم مسئله اگر شخصی مرنی را گفت اگر دیر نکاح کنم وی مطلقه باشد و
 چون دیر نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه از این نسب که از نکاح ثابت شود و مهر و زوجه بروی لازم
 کرد و زیرا که ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشد و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند
 و در آن شب میان ایشان جماع شده باشد معلوم نیست که علق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علق و
 بانکاح بر تقاضای حل می گنیم یا اینکه اگر علق و تقاضای نکاح باشد زوج قادر است که لعان کند چون می لعان نکرد
 و ولد لعان نفی نمود اما نمیرسد که با وجود امکان مذکور در آن از فروش نفی کنیم مسئله اگر زنی در عده طلاق
 پیش از آنکه بگذشتن عده اتوار کرده باشد و در سال از وقت طلاق باز زیاده از آن فرزندان و نسب آن ثابت
 شود زیرا که خیال است که علق و عدت باشد و زن و در ظاهر بود اما اگر بعد از آن و اگر بگذشتن عدت و زیاده از سال
 وقت طلاق این نسب ثابت نشود زیرا که نسب و ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه برآید باشد چنان
 می آید مسئله اگر زنی بعد از طلاق زوج در سال باز زیاده از آن فرزندان و نسب ثابت شود و صورت اول و زوج جدا
 کرد و زیرا که علق و پیش از طلاق اعتبار می کنیم یا اینکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت و رجوع امر حاشا پس شک نیست

۱۳۵

این مسئله در میان فقهائین
 بسیار است و در بعضی از
 کتب آمده است که اگر زنی
 در سفر مرد و زوجه در
 جای که آن شخص اقامت
 دارد و از آنجا که برآمده
 است جانی که قصد دارد
 بچیکام از سر سفر و زوجه
 کم بود و زوجه را خیار است
 از هر دو جانب هر جا که
 داند برود و اگر چه با وی
 بود و ادلی است که رجوع
 کند تا در منزل رنج خود
 عده نشیند و بقول امام
 حسنی از هر دو طرف جانب
 و ما خیار آن از دست سفر
 زیاده باشد یا کمتر بود
 و اگر از جای که برآمده
 است سفر زیاده بود و جانی
 که قصد کرده کمتر از آن
 باشد باین مقصد برود و اگر
 در موضع اقامت بود و نزدیک
 امام عده را همو بجا تمام
 کند اگر چه با وی هم ریزه
 که برآید حرام است اگر چه
 خانه یا مقصد از دست سفر
 کمتر بود و نزدیک صاحبیه
 اگر با وی محرم باشد برآید
 و بی حرام نبود زیرا که برای
 وحشت جدائی برآیدن مباح
 است حرمت برای سفر بود و
 آن محرم منع شد پس چون
 صاحبیه برآید آن جایز نیست
 می تواند که در جانب آمدن
 جام آن تقصیل نکند و باین
 النسب و المحضانه مسئله
 حصانه یعنی تربیت کودک
 است که زمانی جامع الزم
 مسئله اگر شخصی مرنی را
 گفت اگر دیر نکاح کنم
 وی مطلقه باشد و چون
 دیر نکاح کرد وی از نکاح
 بعد از شش ماه از این
 نسب که از نکاح ثابت
 شود و مهر و زوجه بروی
 لازم کرد و زیرا که ممکن
 است که هر واحد برای نکاح
 خود وکیل کرده باشد و هر
 دو وکیل در شبی میان
 ایشان نکاح بسته باشند
 و در آن شب میان ایشان
 جماع شده باشد معلوم
 نیست که علق از نکاح
 مقدم شده است یا موخر
 از آن پس علق و بانکاح
 بر تقاضای حل می گنیم یا
 اینکه اگر علق و تقاضای
 نکاح باشد زوج قادر است
 که لعان کند چون می
 لعان نکرد و ولد لعان
 نفی نمود اما نمیرسد که
 با وجود امکان مذکور در
 آن از فروش نفی کنیم
 مسئله اگر زنی در عده
 طلاق پیش از آنکه
 بگذشتن عده اتوار کرده
 باشد و در سال از وقت
 طلاق باز زیاده از آن
 فرزندان و نسب آن ثابت
 شود زیرا که خیال است که
 علق و عدت باشد و زن و
 در ظاهر بود اما اگر
 بعد از آن و اگر بگذشتن
 عدت و زیاده از سال
 وقت طلاق این نسب
 ثابت نشود زیرا که نسب
 و ولد وقتی ثابت گردد
 که از وقت طلاق در کم
 از شش ماه برآید باشد
 چنان می آید مسئله اگر
 زنی بعد از طلاق زوج
 در سال باز زیاده از آن
 فرزندان و نسب ثابت
 شود و صورت اول و زوج
 جدا کرد و زیرا که علق
 و پیش از طلاق اعتبار
 می کنیم یا اینکه اگر
 بعد از طلاق اعتبار
 کنیم رجوع ثابت و
 رجوع امر حاشا پس
 شک نیست

در صورت تالی علوق در عده باشد و رجوع ثابت شود زیرا که اکثریت محل دو سال است مسئله اگر زن
مطلقه بطلاق ثابتن در کم از دو سال باز وقت طلاق فرزند آورد نسب لها ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق
در زمان کلاح باشد اما اگر بعد از دو سال زاید نسب لها ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که
زوج دعوی کرد که ولد از من است میگویم که در عدت بشبهه مطی کرده باشد و این نسبت ثابت شود مسئله اگر زن در عدت
از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد و نزدیک طین نسب لها ثابت شود و اگر نه نه ماه آورد ثابت نشود زیرا که نه ماه عدت است
و شش ماه اول محل نزدیکی بود پس اگر طلاق صحی است در بیست و هفت ماه نسبت ثابت شود زیرا که شش ماه عدت است و در
اکثریت محل اگر طلاق ثابتن است در دو سال نسبت ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عده اقرار کند و حال
که در وقت طلاق حامله باشد چنانکه در ترجمه مختصر مذکور شد مسئله اگر زنی معده اقرار کرد که عدت من تمام شده است
و باز وقت او را پیش از شش ماه فرزند آورد و نسب لها ثابت نشود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر شش ماه یا زیاد
زاید نسبت ثابت نشود زیرا که چه یک اقرار او را باطل کند معلوم نیست مسئله زنی معده دعوی کرد که من عدت فرزند
و زوج ولادت داد انکار نمود اگر پیش از ولادت محل ظاهر بود یا زوج آن اقرار کرده باشد یا شهادت یک یا
دو ثابت شود اگر دوم و یا یک مرد و زن بر ولادت او گواهی دادند باینکه زوج آنها در خانه خالی درآمد و یا آن بر خانه
بودیم که آواز ولد شنیدیم باید که در پنجم خود دیدیم نیز نسبت ثابت نشود اگر چه محل ظاهر نباشد و زوج آن اقرار کرده
و نزدیک صاحبیه بر همه صورتها شهادت یکین کفایت کند مسئله اگر زنی در عدت سویت پیش از دو سال فرزند
نسب لها ثابت نشود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده یا زیاد و از آن با قریب و زنان ثابت گردد مسئله
اگر زنی بعد از نکاح شش ماه فرزند آورد و نسب لها ثابت نشود اگر زوج انکار نمود شهادت یکین ثابت نگردد
اگر بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو معان کنند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد و نسب
دعی ثابت نشود مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح شش ماه آورده ام و زوج دعوی
کند که از شش ماه از نزدیک امام بی سوگند قولی وجه معتبر بود زیرا که ظاهر نیست که ولد از نکاح است نه از زنا مسئله اگر شخص
مطلق و وجه خود را بگوید معلوم کرد بعد از آن یکین بولاد و می گوای خود و یک امام طلاق واقع نشود و یک
صاحبیه واقع نشود زیرا که بگوید که لا یتثبت نسو پس تبعیت آن طلاق مانع گردد امام می گوید

[illegible]

IPA

[illegible]

عظیم الشان عالم

Handwritten musical notation on a five-line staff. The notation includes various notes, rests, and decorative flourishes, typical of a musical score.

[illegible][illegible]

فی مباحات

مهر و نفقه

و مهر و نفقه

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

نصفه مهر

در جامع الرزوی اگر بای ادویه بر زوج واجب شود مسئله اگر زوجه اذن نکرده از آن زوج برین تر
 نفقه او از زوج قسطنوزیر که ناسر شد و نفقه ناسر بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر مجمل از خانه
 زوج برآمد ناسر نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرمز سگوید اگر زوج در خانه زوجه با و زوجه
 از دخول بر خود مانع شود ناسر گردد و اگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود برآید برای و سر حد است
 اگر زوجه برای این که بر زنده و وجود جنس کردن یا از خانه بدر خود مرضی شد یکسری او را بجنس یابی زوج
 صحیح نیست نفقه او از زوج قسطنوزیر مسئله اگر زوجه بازو زوج خود هیچ رشت نفقه حاضر بر زوج واجب شود
 و اگر این واجب نگردد مسئله اگر زوج سوخته یا نزد یک طرفین نفقه یک خادم بروی بلی زوجه واجب
 در نزد یک مام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه
 سگوید که یکسری برای دو مصالح کافیست که انی المدهیه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم تمام
 که انی جامع الرمز و نیز نیست که نفقه خادم از نفقه زوجه قسطنوزیر است و کسکه نفقه زن است آن بر زن
 از کس است و چاد است از آن بهاد و نه است و بر سر صحت آن است که نفقه خادم واجب نشود و بوال مام محمد
 و حب مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد یا ایشان تفریق کند و قاضی برای زوجه بر زوج نفقه کفالت
 نفقه مقدار کند و زوجه بگوید تا آنکه زوج سوخته او را قرض کرده تصرف نماید و نزد یک مام شافعی و
 ایشان تفریق کند و صاحب بچون دید که بی تفریق نکشش ممکن نیست زیرا که حق حادای تفریق مشکل است
 و بسا که کسی بی قرض مذکور خدای زوج متوجه است بحسان فرمودند که قاضی شخصی که شافعی نیست
 تابع و کند تا وی دریا ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض کرد
 بعد از آن زوج سوخته و زوجه طلب کرد نفقه بسیار تمام کند اگر بعد از قرض کردن قاضی معین از زوج معسر
 و زوجه طلب کند تا قدر از زوج زوج را حیا است که همانقدر را داد کند یا او یک نفقه بسیار از انی جامع
 الرمز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد و نفقه روزی نگذاشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بر او
 قرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی رهنی شده باشد اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا رهنی شدن بر
 پیش از قبض کردن آن از زوجه او یکی بر و یا زوج مر زوجه را طلاق از نیز ساقط شود و نزد یک مام شافعی

۱۳۱

در جامع الرزوی اگر بای ادویه بر زوج واجب شود مسئله اگر زوجه اذن نکرده از آن زوج برین تر
 نفقه او از زوج قسطنوزیر که ناسر شد و نفقه ناسر بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر مجمل از خانه
 زوج برآمد ناسر نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرمز سگوید اگر زوج در خانه زوجه با و زوجه
 از دخول بر خود مانع شود ناسر گردد و اگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود برآید برای و سر حد است
 اگر زوجه برای این که بر زنده و وجود جنس کردن یا از خانه بدر خود مرضی شد یکسری او را بجنس یابی زوج
 صحیح نیست نفقه او از زوج قسطنوزیر مسئله اگر زوجه بازو زوج خود هیچ رشت نفقه حاضر بر زوج واجب شود
 و اگر این واجب نگردد مسئله اگر زوج سوخته یا نزد یک طرفین نفقه یک خادم بروی بلی زوجه واجب
 در نزد یک مام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه
 سگوید که یکسری برای دو مصالح کافیست که انی المدهیه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم تمام
 که انی جامع الرمز و نیز نیست که نفقه خادم از نفقه زوجه قسطنوزیر است و کسکه نفقه زن است آن بر زن
 از کس است و چاد است از آن بهاد و نه است و بر سر صحت آن است که نفقه خادم واجب نشود و بوال مام محمد
 و حب مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد یا ایشان تفریق کند و قاضی برای زوجه بر زوج نفقه کفالت
 نفقه مقدار کند و زوجه بگوید تا آنکه زوج سوخته او را قرض کرده تصرف نماید و نزد یک مام شافعی و
 ایشان تفریق کند و صاحب بچون دید که بی تفریق نکشش ممکن نیست زیرا که حق حادای تفریق مشکل است
 و بسا که کسی بی قرض مذکور خدای زوج متوجه است بحسان فرمودند که قاضی شخصی که شافعی نیست
 تابع و کند تا وی دریا ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض کرد
 بعد از آن زوج سوخته و زوجه طلب کرد نفقه بسیار تمام کند اگر بعد از قرض کردن قاضی معین از زوج معسر
 و زوجه طلب کند تا قدر از زوج زوج را حیا است که همانقدر را داد کند یا او یک نفقه بسیار از انی جامع
 الرمز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد و نفقه روزی نگذاشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بر او
 قرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی رهنی شده باشد اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا رهنی شدن بر
 پیش از قبض کردن آن از زوجه او یکی بر و یا زوج مر زوجه را طلاق از نیز ساقط شود و نزد یک مام شافعی

بایضا قاضی که نفقه را
 از زوجه او یکی بر و یا زوج مر زوجه را طلاق از نیز ساقط شود و نزد یک مام شافعی

بفرموده ازین سر مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مرتا ندهد یا بر زوجه خود در ادواتی قبض نموده باشد
 متاع تمامه وکی بفرموده یک چنین آنچه باقی مانده است نزارد و نمکد که بآن قبض متعلق شود و بیرون ببرد
 اندوین در آن مباح رواند و که افی کسیتة الجلی و نزدیکی امام محمد و امام شافعی آنچه از آن متاع
 باقی مانده است یا بر منار و زوج خرج شده است رجوع بآن نیز باشد زیرا که عرض منبع بود
 اگر بفرموده شخصی با فتنه و حاجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود و نفقه بر آن مباح شد و بایز
 که ندهد و از نفقه آن بفرموده چون باز رجوع شود باز بفرموده هم چنین تا آنکه نفقه ثابت است و جمع
 نفرموده که انی جامع الرمز و اگر از نفقه هزار درهم جمع شده و بنده بایز نفقه که قیمت بود و فروخته
 سیال که بدین ندهد و نفقه لازم شده است باز بفرموده اما اگر بجزی دیگر نفرموده و درم بر بنده لازم شد یا
 بکیده فروخته و یا دیگر نفرموده مسئله بر زوج واجب است که زوج را بر خانه که از اهل زوج خالی باشد و بجزی و
 جدا بود و نکاح باشد اگر چه اهل زوج و ولد او از زوجه بگیرد دیگر اینکه زوجه بیرون با اهل و راضی شد باشد
 زوج را حاضر است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از و آمدن در خانه خود که زوجه را
 نکاح کرده است منع کند زیرا که خانه مالک زوج است اما حاضر نیست که از ویدن او را از سخن کربادی مانده
 منع کند و بقول معتبی زوج را حاضر نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در نفقه کیار یا آمدن ایشان
 بدین دی در نفقه کیار منع نماید و زیارت حمران و دیگر را و دیدن ایشان او را در سال کیار منع
 و هو الصبح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غایب بود و والدین او را و فرزندان حکما
 ارال او که بین مصلح یا مضارب یا بیرون باشد و وی بدین و بشکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد
 و چون معت را برای نفل فرض کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند بدهد که غائب نفقه را بوی نداده است
 اگر قاضی نال مقر بشکاح خود و قاضی بآن عالم بنات و زوجه بر بشکاح خود بآن عا کواه یا و قاضی
 منفه را بر غایب فرض نکند و بشکاح وی حکم نماید زیرا که حکم بر غائب با بر نیست و نزدیکی لازم از نفقه
 برای وی فرض کند و بشکاح وی حکم نکند و او را زوجه بی حاجت مردم عمل قنات بر بند عالم فرض
 مسئله زن که در عده هلالی (حج) یا این باشد یا در عده و وقت بود که آن فرقت بکسیت

[illegible][illegible]

مِنْ أَهْلِ الْوَحْدَةِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ
وَأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ

امام نیز بپسندید از او کرد و زیرا که نسبت در کتابت شرط است نه در مجامعین این مجامعین است و نزدیکی صاحب
اگر فرزند او متولد شد آزاد نشود و اسی گوئیم در مجامعین یعنی حقیقه شرط نیست چنانکه اطلاق کند و نیز
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که معتقدو فریاد کردن
که حیض نشود پس ای که فریاد کرده با و معنی این هم هر چه بود اما اگر گفت ای حزن نشود زیرا که این آزاد کردن صریح است
محتاج نیست و در جامع الرموز سیوید اگر گفت چه من اصح آنست که آزاد شود و اگر گفت یا بابا از او کرد و گاهی
القصری مسئله اگر شخصی مرده خود را گرفت مراد بود نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که کتابت باشد و
مسئله بلفظ طلاق و کتابت آن کنیز که آزاد نشود اگر چه نسبت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی نزدیکی آزاد
دلیل و با جواب تا در مجامع مذکور است مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگر چه به آزادی
باشد و بقول معنی اگر نسبت آزادی گفته است آزاد بود که آنی جامع الرموز اگر نسبت تو مگر حرا آزاد شود مسئله
هر که مالک کنیز فریاد کرد که مجرم او است آن قریب وی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک فاحم منه فهو حرا اگر چه مالک کرد
باشد یا مجنون بود یا در اسلام کافر باشد که آنی الهیه مسئله هر که بنده خود را برای خدی یا برای سیحان یا برای بت
زاد کرد آزاد نشود و باول ثواب عظیم بدو عذاب ایم حاصل گردد که آنی جامع الرموز مسئله هر که بنده خود را کرد
دستی آزاد کرد آزاد نشود مسئله هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شو آزاد گردد و اگر گفت
بیتاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد نشود مسئله اگر بنده حرمی باشد از در حبس
و اسلام آمد آزاد شود مسئله اگر شخصی کنیز خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیز را رکن شهادت فرزند او
دعوی نیر از او شود و لای آن چون لای کنیز که خواجه کنیز باشد اگر بعد شهادت آورده است لای می بخواجه کنیز را بپسند
باز معنی کنیز که بنده بود و خواجه او را آزاد کرده با پس این حکم آن زوج و لای فرزند خود را بجانب خواجه خود داد
علم الظمین مسئله ولدن تابع مادر یا چنانکه اگر مادر و فرزند آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده
که آزاد کرده شد است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است کتابت باشد و اگر بدیده است مدبر بود مسئله ولد
که از زوج او بود بنده خواجه کنیز که باشد و ولدا و که از خواجه باشد آزاد بود و با حقیق بعض مسئله
بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد شد و اگر علم بنده را بعضی از او داد

175

[illegible]

عليه السلام

در بابی بقدر نیست آن برای خواججه سی کشته و نزدیکیا حسیه تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیکی ایشان اتفاق
متن متجزی نمی شود مگر می گوید اوقات از آنکه ملک است و ملک متجزی نمی شود پس الآن بیت متجزی گردد و مسئله که
لیشریک زنده و ترک حصد خود آزاد کرد و شرک و دم را جاست که حصد خود را آزاد کند با بقدر قیمت آن از بنده
ایستاق با بقدر آن ضامن که و اگر آنکه متن معسر و یعنی در هر جامه که در بدن او است و در اوقات که در قیمت
او را بکشد که زمانی جاست که روزی که چون متن معسر و بر روی ضامن کن لازم نشود و بر سر وی بقدر حصد
شریک برود و اگر آنکه شرک و دم بقدر حصد خود متن را ضامن گرفته باشد پس آن زمان متن با بقدر برتر برود
یعنی بقدر ضامن زده می کشاند و تمام بیست و وی متن را بود و در صایحه شرک که گیر اجازت است زیرا که اگر متن
است متن را ضامن گیر و اگر فقیر است از بنده بقدر حصد خود می کشاند و در هر دو حال بیست تمام متن را باشد
زیرا که اتفاق بعین اتفاق کل است نزدیکی این مسئله اگر بنده بیاید و شرک شریک بود و در واحد آزاد کرد
و اگر کسی ای دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصد و سعی کند و بیست و وی هر دو را باشد و نزدیکی
اگر متن معسر و برای هر دو بقدر حصد ایشان می کشد و اگر هر دو متن را یعنی هر واحد ای بیست و قوت می کشد
شریک ملک است برای یکجا نام آن متن و ضامن چیزی لازم نباید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک متن خود را
آزاد کرده است و شریک آنرا شکر است که هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موافقت و دیگر معرکه می کشد
و برای سر سر چه نام نشود زیرا که قول هر دو بنده آزاد شده است و موافقت آن کرده است که متن در سعایت
است زیرا که متن معسر است و معسر میانه که مراد سعایت حق نیست بنا بر آنکه متن موافقت و بر نام کردن
قدرت ندارد زیرا که مدعی علیه شکر است و مدعی خواه گواه ندارد و هر قدر بر بنا بر کار متن را متن را
هر دو بیان مدعی موقوف باشد مسئله اگر یکی بزد و شریک زادی بنده شریک را چون کار کرد و مدعی کرد
و شریک بر مدعی موقوف بود و این کار را زود چنانکه یکی گفت که اگر بنده از بنده خانه بآید تو آزادی و اگر
گفت اگر بنده از بنده خانه بآید تو آزاد و از هر چه معلوم شد نصف بنده آزاد شود و نصف با برای هر دو
الهم محمد و تمام می کشد زیرا که کسی از جانب می آزاد کرد و حصد می کشد و چون هر دو را که می کشیم
نصف بنده یعنی آزاد شده است پس نصف سی ساقه شود و هر واحد می گوید که نصف با حصد است و نصف حصد

نعماد ۱۳۴
بنا بر این که بنده را از بنده
سی کشته و نزدیکیا حسیه تمام
بنده آزاد شود زیرا که نزدیکی
ایشان اتفاق متجزی نمی شود
مگر می گوید اوقات از آنکه ملک
است و ملک متجزی نمی شود پس
الآن بیت متجزی گردد و مسئله
که لیشریک زنده و ترک حصد
خود آزاد کرد و شرک و دم را
جاست که حصد خود را آزاد کند
با بقدر قیمت آن از بنده
ایستاق با بقدر آن ضامن که
و اگر آنکه متن معسر و یعنی
در هر جامه که در بدن او است
و در اوقات که در قیمت او را
بکشد که زمانی جاست که روزی
که چون متن معسر و بر روی
ضامن کن لازم نشود و بر سر
وی بقدر حصد شریک برود و اگر
آنکه شرک و دم بقدر حصد خود
متن را ضامن گرفته باشد پس
آن زمان متن با بقدر برتر
برود یعنی بقدر ضامن زده می
کشاند و تمام بیست و وی متن
را بود و در صایحه شرک که
گیر اجازت است زیرا که اگر متن
است متن را ضامن گیر و اگر
فقیر است از بنده بقدر حصد
خود می کشاند و در هر دو حال
بیست تمام متن را باشد زیرا
که اتفاق بعین اتفاق کل است
نزدیکی این مسئله اگر بنده
بیاید و شرک شریک بود و در
واحد آزاد کرد و اگر کسی ای
دهد بنده آزاد شود و برای
هر واحد بقدر حصد و سعی کند
و بیست و وی هر دو را باشد و
نزدیکی اگر متن معسر و برای
هر دو بقدر حصد ایشان می کشد
و اگر هر دو متن را یعنی هر
واحد ای بیست و قوت می کشد
شریک ملک است برای یکجا
نام آن متن و ضامن چیزی
لازم نباید زیرا که هر واحد
دعوی کرده است که شریک متن
خود را آزاد کرده است و شریک
آنرا شکر است که هیچ یکی بر
دعوی خود گواه ندارد و اگر
یکی موافقت و دیگر معرکه می
کشد و برای سر سر چه نام
نشود زیرا که قول هر دو بنده
آزاد شده است و موافقت آن
کرده است که متن در سعایت
است زیرا که متن معسر است و
معسر میانه که مراد سعایت
حق نیست بنا بر آنکه متن
موافقت و بر نام کردن قدرت
ندارد زیرا که مدعی علیه شکر
است و مدعی خواه گواه ندارد
و هر قدر بر بنا بر کار متن را
متن را متن را هر دو بیان مدعی
موقوف باشد مسئله اگر یکی
بزد و شریک زادی بنده شریک
را چون کار کرد و مدعی کرد
و شریک بر مدعی موقوف بود
و این کار را زود چنانکه یکی
گفت که اگر بنده از بنده خانه
بآید تو آزادی و اگر گفت اگر
بنده از بنده خانه بآید تو
آزاد و از هر چه معلوم شد
نصف بنده آزاد شود و نصف
با برای هر دو الهم محمد و تمام
می کشد زیرا که کسی از جانب
می آزاد کرد و حصد می کشد
و چون هر دو را که می کشیم
نصف بنده یعنی آزاد شده
است پس نصف سی ساقه شود
و هر واحد می گوید که نصف
با حصد است و نصف حصد

در بابی بقدر نیست آن برای خواججه سی کشته و نزدیکیا حسیه تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیکی ایشان اتفاق متجزی نمی شود مگر می گوید اوقات از آنکه ملک است و ملک متجزی نمی شود پس الآن بیت متجزی گردد و مسئله که لیشریک زنده و ترک حصد خود آزاد کرد و شرک و دم را جاست که حصد خود را آزاد کند با بقدر قیمت آن از بنده ایستاق با بقدر آن ضامن که و اگر آنکه متن معسر و یعنی در هر جامه که در بدن او است و در اوقات که در قیمت او را بکشد که زمانی جاست که روزی که چون متن معسر و بر روی ضامن کن لازم نشود و بر سر وی بقدر حصد شریک برود و اگر آنکه شرک و دم بقدر حصد خود متن را ضامن گرفته باشد پس آن زمان متن با بقدر برتر برود یعنی بقدر ضامن زده می کشاند و تمام بیست و وی متن را بود و در صایحه شرک که گیر اجازت است زیرا که اگر متن است متن را ضامن گیر و اگر فقیر است از بنده بقدر حصد خود می کشاند و در هر دو حال بیست تمام متن را باشد زیرا که اتفاق بعین اتفاق کل است نزدیکی این مسئله اگر بنده بیاید و شرک شریک بود و در واحد آزاد کرد و اگر کسی ای دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصد و سعی کند و بیست و وی هر دو را باشد و نزدیکی اگر متن معسر و برای هر دو بقدر حصد ایشان می کشد و اگر هر دو متن را یعنی هر واحد ای بیست و قوت می کشد شریک ملک است برای یکجا نام آن متن و ضامن چیزی لازم نباید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک متن خود را آزاد کرده است و شریک آنرا شکر است که هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موافقت و دیگر معرکه می کشد و برای سر سر چه نام نشود زیرا که قول هر دو بنده آزاد شده است و موافقت آن کرده است که متن در سعایت است زیرا که متن معسر است و معسر میانه که مراد سعایت حق نیست بنا بر آنکه متن موافقت و بر نام کردن قدرت ندارد زیرا که مدعی علیه شکر است و مدعی خواه گواه ندارد و هر قدر بر بنا بر کار متن را متن را متن را هر دو بیان مدعی موقوف باشد مسئله اگر یکی بزد و شریک زادی بنده شریک را چون کار کرد و مدعی کرد و شریک بر مدعی موقوف بود و این کار را زود چنانکه یکی گفت که اگر بنده از بنده خانه بآید تو آزادی و اگر گفت اگر بنده از بنده خانه بآید تو آزاد و از هر چه معلوم شد نصف بنده آزاد شود و نصف با برای هر دو الهم محمد و تمام می کشد زیرا که کسی از جانب می آزاد کرد و حصد می کشد و چون هر دو را که می کشیم نصف بنده یعنی آزاد شده است پس نصف سی ساقه شود و هر واحد می گوید که نصف با حصد است و نصف حصد

علم داد بدو و بعد از آنکه خبر بدو گفت که از شما آزاد بعد از آن که از شما نامیده و سیوی خبر کرده و می بایست گفت که از شما
 آزاد و بی نیاز و غلامی در هر دو گفتن ضرر بود و از دست او آزاد شود و از دیگر گفت هر واحد آزاد کرد و از دیگر که از شما
 کسی که گفتن و دم خبر شد است مع اگر او شود و در حکم مذکور باشد و هر دو در حقیقت کور است و اگر خواسته کور و هر دو
 این گفت و بعد از موت خواهر ارثان و قبول نکردند و خواهر با غیر از این غلامان کور نیست و قیمت هر غلام برابر است
 و دیگر چنین غلام را چون سهام عتیق او بعت حمله عبا کنند و عبا که در هر گفتن حاضر مانده است از آن حصه نصیب
 آزاد شود و قیمت چهار شاهی کند و از هر احدی و دیگری و حصه آزاد شود و هر یکی و قیمت پنج شاهی و از دیگر که
 محمد و احمد شش حصه عبا کنند از غلامی حاضر مانده است حصه آزاد شود و قیمت سه شاهی کند و از آنکه حاضر
 آزاد کرد و در قیمت چهار شاهی کند و از غلامی که از آنکه آزاد شود و در قیمت سه شاهی کند و از آنکه حاضر
 در جمیع کتب ترجمین مفسرین همین ذکر کرده ام مسئله شخصی که زن از و هر سه برابر است و وی پنج کی طی نکند و هر
 که حاضر در گفتن کی را از شما طلاق بعد از آن چون کی از شما غایب شد و شوهر حاضر گفت می بایست گفت که از شما
 از هر یک که حاضر شده است شش قسط شود و از هر یک که غایب شده است دو شش قسط شود و از هر یک که حاضر شده است یک شش قسط
 شود و از آنکه گفتن اول نصف مبرکین قسط شده است و آن مشترک است میان آنکه حاضر شده است و میان آنکه غایب
 شده است پس هر واحد از هر قسط شود که آن و شش است و گفتن دوم نصف از نصف با سا قسط شود که مبلغ تمام مهر
 است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک شش از هر واحد قسط شود
 این هر دو گفتن از آنکه حاضر مانده است شش شش سا قسط باشد و از آنکه غایب شده است دو شش و از آنکه غایب شده است
 یک شش مسئله اگر شخصی زن خود را گفت که از شما طلاق بعد از آن بایکی و طی کرد بایکی ببرد و دوم طلاق
 از آنکه بوی کی معلوم شد که مراد وی و م بود و برون کی نیز از و م محل طلاق نامد این هر دو مسئله اینجا تقریباً مذکور
 شده است اول تقریباً بی و ثانی تقریباً بی مسئله اگر شخصی و بعد از خود را گفت که از شما آزاد بعد از آن از آن
 بایکی یا کسی بشاید با تصدق کرده بوی تسلیم نمود بایکی ببرد بایکی را م و م که با هر که ام از این تصریفها معلوم شد که اگر
 بود اما بجز و طی کی نزد یک ام معلوم نمی شود که مراد و م بود و در یک صاحبیه معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در
 مسئله اگر شخصی مرکز که خود را گفت که اول سپهر از آنیدی تو آزاد و وی یک شش ببرد که گفتن

13

[illegible]

[illegible]

دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۵

و باین نشان دادن بعد از رد کردن هیچ است بنا بر آنکه چون آنرا دست بخانات علی کتاب که نشان
جایز نیست زیرا که فرض بر بند خود است و آن بن هیچ نیست مسئله هر که بینه خود را گفت اگر اینقدر مال را
نمی توانا و بیا قبول نمیداد اگر آن مال از خون تجانت باشد چون تمام مال را در آن مجلس بکن آزار خود را اگر بینه
و قیاس که او را در هرگاه که تمام مال او بکن آزار کرد اگر بعد از مجلس مال کرده باشد زیرا که اول مرتبه مجلس است و
مرتبه مجلس نیست ملاقات را در کردن و بعد از آن دفع است اگر گفتن این مال اگر چه شیر انگشتن خواهی بند مال
کینه و با آن اگر از این یک شیر انگشتن کسب کند و دست او را در خواهی بر برد و چون و اگر بعضی مال را در آن
اگر بعضی دیگر را در آن کفیه اگر چه حق جای کل است مسئله هر که بینه خود را گفت تو نیز بعد از مرگ من آزار را در
بعد از مرگ خواهی قبول نکرد و یاد شد و ملاقات خود را نشود و اگر خواهی گفت تو نیز آزار را در گفت بیا و اگر
در آن در آن مال نشود مسئله اگر خواهی خود را بخدمت یک مال آزار کرد و بینه آزار قبول نمود آزار خود
سال بر لازم کرد و اگر پیش از خدمت یک سال خواهی بر زرد یک شخص بخدمت بند لازم شود و زرد یک امام محمد
بیت لازم کرد و چنانکه اگر بینه بمقابل چیزی معین نیست پیش از دفع آن معین هلاک شد و یک شخص بخدمت
بها شود و زرد یک امام محمد بخدمت آن معین لازم کرد مسئله اگر شخصی از خواهی کنیز گفت که کنیز خود را بر
آزار کن و بیا و آنکه در این بند کسبی خواهی کنیز که آزار کرد و کنیز بی قبول نمود و از جانب خواهی آزار نمود و
خسب چه لازم نیاید و اگر گفت کنیز خود را بپنجاه آزار کن خواهی آزار کرد و کنیز بی قبول نمود و از
در بر هر مثل قسمت کنند آنچه بمقابل قیمت بود و خواهی کنیز که باشد آنچه بمقابل مهر بود ساقط گرد و در
مال او قبول نکرد و هست اگر کنیز بی قبول کرد و دعوت مال آنچه بمقابل قیمت باشد ساقط شود و در
ما خواهی کنیز که باشد آنچه بمقابل مهر کنیز که بدست مهر صورت هر آن کنیز که بیا الی مسئله
اگر مهر مسئله هر که بینه خود را گفت چون مهرم تو آزار را گفت بعد از مردن تو آزار را گفت تو بدست را گفت ترا
بر در مهر را گفت مهر ما صد سال مهرم تو آزار و خال حال کم از سال است مهر کنیز این مهر را بینه بدست
مهر بر آزار خود و بینه خواهی بپنجاه مهر است که مهر خود را بخدمت فرماید و حاجت بکند
بپنجاه مهر است که کنیز بر در مهر کنیز یکسے از پنج مهر را چه بی آنسی نباشد و یک امام شافعی فرمود چنین

[illegible]

اولاد و اولاد
بانی خلافت و امامت
عبدالله بن ابی طالب
و جعفر صادق
و حسن مجتبی
و علی نقی
و محمد باقر
و کاظم
و رضا
و تقی
و محمد تقی
و آقا محمد
و آقا محمد

روزنامه

والله اعلم

۱۰۰

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله

الحاج احمد علی

والا لافيه

१३३

من صناديق

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الوهاب

وہی ہے جس نے ان کو

الحمد لله الذي جعل

•

که پیش از حاشیه کفارت دهد اگر دوجون حاشیه شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک تمام ساقی لازم می آید زیرا
تزدیکی تقدیم کفارت بر حاشیه باز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است بمسئله هر که بر عصیت سوگند خورد چون
ترک نماز و ترک سخن با والدین کشتن مسلم بناحق واجب است که حاشیه شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت
مسئله اگر کافر سوگند خود بعد از آن حاشیه شد کفارت لازم نیاید اگر چه بعد از اسلام حاشیه باشد مسئله
هر که حلال خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال عین است مسئله هر که
نذر مطلق کرد چنانکه گفت مد علی صوم هذا لیوم و فاء آن چیست و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود
بر من زده میخورم چون کار شود و فاء نذر لازم آید اما اگر معلق کرد فعل غیر خوب چنانکه گفت اگر فلان کار کنم بر من
است صبح نیست که او را در آن خیار است و فاء که یا کفارت تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین تیر و فاء
مسئله اگر سوگند خود و متصل آن را نشاند گفت سوگند باطل شود باطل کفارت و فعل مسئله هر که سوگند
خود که در خانه دید بد آن و در خانه حاشیه کرد زیرا که صغیر را برای بیعت و صغیر بنامان کند و نیز زیرا که برای بیعت
بنامان کند حاشیه و بد آمدن کعبه یا مسجد یا در مسجد یا در مسجد یا در مسجد حاشیه شود زیرا که بنام آن برای بیعت
نیست و نیز بر آمدن و بدلیه که خارج از دست حاشیه کرد و نیز بد آمدن خط حاشیه نشود زیرا که اینها را برای
بیعت بنامان کند مسئله اگر سوگند خود که در اندر نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود اگر سوگند خود که در نذریم
چون خراب شد و خراب شد و نیز اگر انجام داد دیگر بنا کرد بعد از آن آمد حاشیه باشد زیرا که خراب شد و دیگر بنا کرد
هم در آن نذر نشود کذا فی الهادیه و اگر سوگند خود که در نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود زیرا که اینها را
هم در دست از دست کعبه بر آمدن بر بام مسجد یا کف حاشیه نشود کذا فی الهادیه بقول بعضی عرق حاشیه نشود مسئله
سوگند خود که در نذریم بد آمدن و در نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود زیرا که اینها را
در نذریم بد آمدن و در نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود زیرا که اینها را
بدیه مسئله اگر سوگند خود که در نذریم و بعد از خراب شدن و کذا حاشیه نشود زیرا که هم حاشیه نشود
در نذریم بد آمدن و در نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود زیرا که اینها را
در نذریم بد آمدن و در نذریم بد آمدن و در نذر حاشیه نشود زیرا که اینها را

174

ویرانیان و دلاویز کارها
 با بخشندگی و سخاوت و عظمیای
 سبقت از کارهای دیگران
 بصیرت و کافور و قورن غلبه
 غضب و سرکشی و متعده او
 یوزان و سارق و دشارب
 خور و کل و کس و یوزان
 قورن و قورن و قورن
 یوزان و قورن و قورن
 باطل و قورن و قورن
 لا محرم و قورن و قورن
 قورن و قورن و قورن

عليه السلام
عليه السلام
عليه السلام

[illegible]

که معام خورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حاشا شود و بخوردن کبد و لقمه حاشا گردد
 و اگر لقمه سیری سیر خورد و سهری حاشا شود و بدوی حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود
 که یا نشامد یا سوخت خود که خورد یا سوخت خورد که پوشد و نیت کرد معین رانیت او را اعتدال کنند زیرا که نیت
 در طوط باشد بنا بر آنکه نیت برای یقین چیزی است که متعلق لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر کرده است که نیت
 آنرا معین سازد پس هر چه باشد یا بخورد یا بپوشد حاشا شود کذا فی الهدایه الکفایه اگر سوخت خود که
 طعام خورم یا سوخت خود که جامه پوشم یا سوخت خود که شراب بنامیم و نیت کرد معین یا بخورد یا بنوشد
 و قاضی آنرا اعتبار کند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی جنبه
 اعتبار نکند کذا فی مهم الکتاب مسله اگر سوخت خود که امر و زکایان خورد و در آن آب نیت یا بپوشد از آن همون روز
 ریخته شد نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف حاشا شود سوخت بخدا باشد یا به طلاق یا بطلاق
 بود زیرا که نزد یک طرفین امکان بر شرط است و صحت خلف را و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست اگر سوخت
 خود که آب این کوزه خورم و ذکر نکرد لفظ امر و زرا اگر در کوزه آب نیت نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف
 حاشا نشود و اگر بود ریخته شد نزد یک همه حاشا گردد مسله اگر سوخت خود که بر آسمان رو یا سوخت خود که فلان
 سنگ زرد گردانید یا سوخت خود که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوخت جان زید بود زیرا که اگر
 ازان مقتضو باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیز را خلق کند لیکن چون در عادت
 عجز است بعضی حاشا نشود و در صورت سوم اگر از مرگ زید خبر ندارد حادث نگردد مسله اگر سوخت خود که زن خود را
 نزد بعد از آن برای گرفتن انتقام رسانید امام او را از سوی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حاشا نشود
 زیرا که این همه حکم زن است اما اگر نمراس کرده است حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود که بیک
 گفت اینک مرز و جبهه خود را که اگر ریسپان تو بپوشم هدی یا اینان جنبه جزید و زوجه و از آن ریسپان ساجون
 یافته شد و می آن جامه بپوشید انجامه هدی باشد یعنی آنرا بکوه فرستد تا بر فقره نقد کند و نزد یک صاحب
 اگر در روز خلف جنبه در ملک او بود حاشا شود پس چنین کند و اگر نشا نشود مسله اگر سوخت خود که زید بپوشد
 بعد از آن که زید بپوشید حاشا نشود و اگر انگشتی فقره پوشید حاشا نگردد زیرا که انگشت ستر

۱۲۷

حاشا با نیت
 و اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حاشا شود و بخوردن کبد و لقمه حاشا گردد
 و اگر لقمه سیری سیر خورد و سهری حاشا شود و بدوی حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود
 که یا نشامد یا سوخت خود که خورد یا سوخت خورد که پوشد و نیت کرد معین رانیت او را اعتدال کنند زیرا که نیت
 در طوط باشد بنا بر آنکه نیت برای یقین چیزی است که متعلق لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر کرده است که نیت
 آنرا معین سازد پس هر چه باشد یا بخورد یا بپوشد حاشا شود کذا فی الهدایه الکفایه اگر سوخت خود که
 طعام خورم یا سوخت خود که جامه پوشم یا سوخت خود که شراب بنامیم و نیت کرد معین یا بخورد یا بنوشد
 و قاضی آنرا اعتبار کند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی جنبه
 اعتبار نکند کذا فی مهم الکتاب مسله اگر سوخت خود که امر و زکایان خورد و در آن آب نیت یا بپوشد از آن همون روز
 ریخته شد نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف حاشا شود سوخت بخدا باشد یا به طلاق یا بطلاق
 بود زیرا که نزد یک طرفین امکان بر شرط است و صحت خلف را و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست اگر سوخت
 خود که آب این کوزه خورم و ذکر نکرد لفظ امر و زرا اگر در کوزه آب نیت نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف
 حاشا نشود و اگر بود ریخته شد نزد یک همه حاشا گردد مسله اگر سوخت خود که بر آسمان رو یا سوخت خود که فلان
 سنگ زرد گردانید یا سوخت خود که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوخت جان زید بود زیرا که اگر
 ازان مقتضو باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیز را خلق کند لیکن چون در عادت
 عجز است بعضی حاشا نشود و در صورت سوم اگر از مرگ زید خبر ندارد حادث نگردد مسله اگر سوخت خود که زن خود را
 نزد بعد از آن برای گرفتن انتقام رسانید امام او را از سوی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حاشا نشود
 زیرا که این همه حکم زن است اما اگر نمراس کرده است حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود که بیک
 گفت اینک مرز و جبهه خود را که اگر ریسپان تو بپوشم هدی یا اینان جنبه جزید و زوجه و از آن ریسپان ساجون
 یافته شد و می آن جامه بپوشید انجامه هدی باشد یعنی آنرا بکوه فرستد تا بر فقره نقد کند و نزد یک صاحب
 اگر در روز خلف جنبه در ملک او بود حاشا شود پس چنین کند و اگر نشا نشود مسله اگر سوخت خود که زید بپوشد
 بعد از آن که زید بپوشید حاشا نشود و اگر انگشتی فقره پوشید حاشا نگردد زیرا که انگشت ستر

حاشا با نیت
 و اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حاشا شود و بخوردن کبد و لقمه حاشا گردد
 و اگر لقمه سیری سیر خورد و سهری حاشا شود و بدوی حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود
 که یا نشامد یا سوخت خود که خورد یا سوخت خورد که پوشد و نیت کرد معین رانیت او را اعتدال کنند زیرا که نیت
 در طوط باشد بنا بر آنکه نیت برای یقین چیزی است که متعلق لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر کرده است که نیت
 آنرا معین سازد پس هر چه باشد یا بخورد یا بپوشد حاشا شود کذا فی الهدایه الکفایه اگر سوخت خود که
 طعام خورم یا سوخت خود که جامه پوشم یا سوخت خود که شراب بنامیم و نیت کرد معین یا بخورد یا بنوشد
 و قاضی آنرا اعتبار کند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی جنبه
 اعتبار نکند کذا فی مهم الکتاب مسله اگر سوخت خود که امر و زکایان خورد و در آن آب نیت یا بپوشد از آن همون روز
 ریخته شد نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف حاشا شود سوخت بخدا باشد یا به طلاق یا بطلاق
 بود زیرا که نزد یک طرفین امکان بر شرط است و صحت خلف را و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست اگر سوخت
 خود که آب این کوزه خورم و ذکر نکرد لفظ امر و زرا اگر در کوزه آب نیت نزد یک فن نشا نشود و نزد یک امام ابو یوسف
 حاشا نشود و اگر بود ریخته شد نزد یک همه حاشا گردد مسله اگر سوخت خود که بر آسمان رو یا سوخت خود که فلان
 سنگ زرد گردانید یا سوخت خود که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوخت جان زید بود زیرا که اگر
 ازان مقتضو باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیز را خلق کند لیکن چون در عادت
 عجز است بعضی حاشا نشود و در صورت سوم اگر از مرگ زید خبر ندارد حادث نگردد مسله اگر سوخت خود که زن خود را
 نزد بعد از آن برای گرفتن انتقام رسانید امام او را از سوی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حاشا نشود
 زیرا که این همه حکم زن است اما اگر نمراس کرده است حاشا نگردد کذا فی جامع الزموسله اگر سوخت خود که بیک
 گفت اینک مرز و جبهه خود را که اگر ریسپان تو بپوشم هدی یا اینان جنبه جزید و زوجه و از آن ریسپان ساجون
 یافته شد و می آن جامه بپوشید انجامه هدی باشد یعنی آنرا بکوه فرستد تا بر فقره نقد کند و نزد یک صاحب
 اگر در روز خلف جنبه در ملک او بود حاشا شود پس چنین کند و اگر نشا نشود مسله اگر سوخت خود که زید بپوشد
 بعد از آن که زید بپوشید حاشا نشود و اگر انگشتی فقره پوشید حاشا نگردد زیرا که انگشت ستر

اگر در روزی که است و از قدره زبور نیست و اگر رشته مروارید پوشیده شود یک صاحبیه بخاشد اگر پیشتر مرده بود
و نزدیکی امام حاکم نشود مگر آنکه رشته مرتب باشد زیرا که رشته مروارید که مرتب نبود و نزدیکایم زبور نیست و نزدیکی
زبور نیست و نتیجی مسئله اگر سوخته خورد که برین فرش خواب نکند و بران جادو شبانه خفت خواب کرد حاکم نشود
دری که جادو شبانه باغ فرش است و اگر بران فرش فرش دیگر انداخت خواب خفت حاکم نشود زیرا که فرانس
تابع فرش ال نشود مسئله اگر سوخته خورد که بر زمین نه نشیند و بر کفیم یا بر بوی که بر زمین فرش کرده اند
نشست حاکم نشود زیرا که در حرف بر زمین نشست است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس می غافل شد حاکم نشود زیرا که در حرف بر زمین نشست است و در جامع الرموز منگوید اگر جامه بان را
بر زمین فرش کرد نشست حاکم نشود مسئله اگر سوخته خورد که بر این تخت نه نشیند و بالا آن فرش کرده
حاکم نشود زیرا که فرش تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای تخت
تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حاکم نشود زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبوده مسئله اگر سوخته خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هر گاه که بکشد حاکم نشود و اگر سوخته خورد که فلان کار را نخواهم کرد
در تمام عمر خود بیک کند حاکم نشود مسئله اگر سوخته خورد باین گفت پیاده رفتن را کعبه بر خود لازم کردم یا غیره
اکنون واجب شود و اگر در راه سوار شدند لازم گردد و در جامع الرموز منگوید از خانه خود پیاده رفتن لازم
نماید که قدرت نداشته باشند و نزدیکی بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوخته خورد یا بیا گفت
لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوخته خورد یا بیک بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی کعبه
مسجد حرام یا بسوی صفایا بسوی مرده نزدیکی امام هیچ لازم نشود و نزدیکی صاحبیه بر آماج یا غیره
واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر سال حج نکنم قوت از بعد از مدتی گفت کن ای حج
و دو گواه گاهی او ند که این شخص سال رکود ضعیفه اوست نزدیکی چنین مندا از او نشود بلکه شهادت بر نفس مردود
باشد نزدیکی امام محمد از او نیز که شهادت ضعیفه کوفه شهادت برابر معلوم است و از ان لازم نمی آید که حج کرده است
و نفی که علم شاهد آن محضیت با خبر لاثبات است که امین فی هولو فی هولو نفعه و در جامع الرموز منگوید اگر
بهیچ وجه شهادت ثابت نشود هر که سوخته خورد که روزه ندارد و چون بنیت روزه میگذاشت که واسطه

[illegible]

عفی عنہ و قد اقرئت علیہ فی مجلس من مجالسنا فی دار السلام فی ثامن رجب سنۃ ۱۰۸۰

[illegible]

[illegible]

نزدیک باشند و دست بند را بازید و وقتی نامزد خانه زید از ملکت دید برآمد و بی بآن زن و دو دختر سخن و در آنجا
 را آمد اگر وقت خلفه بجا نرسد آن مرد دست و خانه اش را کرده است هانت شود اگر اسات که در آنجا است هانت شود
 بر آن ملکات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خود که لایکمه عینا و روز نایا او کجایین الزمان یعنی سوگند
 یعنی تارانی بفلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همچون بود و اگر نه همیشه را و بی سخن
 که کند هانت شود از آن هانت نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین زمان نیستند و بود اگر زمانه معین نیست کرده است
 در آن زمانه معین با بی سخن که هانت شود و در لفظ و هر نیت که نگردد با امام در آن توقف کرده است و گفته است
 که هر نزدیکی صاحبیه مثل حین باین دارد هر نزدیکی این است همیشه بود و آنکه مغرور باشد با اتفاق مراد از آن
 مسئله اگر سوگند خود که لایکمه یا ما هر سه روز واقع شود و اگر گفت لایکمه یا ما کثیره یا لایکمه یا لایام نزدیکی ام هر سه
 روز شود و نزدیکی صاحبیه بر امام هفت روز و اگر سوگند خود که لایکمه یا ما نزدیکی ام هر سه روز شود و نزدیکی صاحبیه بر امام
 الهیه مسئله اگر سوگند خود که باینکه گفت اول نبرد را که خرید کند از او باشد بعد از آن که نیند را خریدار او شود و اگر
 عقد نیند از آن که نیند را خرید بعد دیگر هر یکی از او نشود زیرا که شرط عشق موجود نشود و اگر گفت اول نبرد را که
 عقد نیند از آن که نیند را خرید بعد دیگر هر یکی از او نشود زیرا که شرط عشق موجود نشود و اگر گفت اول نبرد را که

[illegible]

154

والله اعلم بالصواب

عاجل باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد

یا خود باشد یا در جوارین تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که تحقیق این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 خود گفت تو بر آن دیگر خوشی دوی در جواب آن گفت هر نیکی و درست از اطلاق بر آن ن طلاق واقع شود و اگر
 گفت نیست من غیر آن بود و خدا الله اعتبار کند و خدا الله اعتبار کند کتاب و حدیث و حدیث و حدیث
 معین ای خا الله الله امثال امرو و حبیب و تو عزیز و قصاص نیست نابرا که تفریح معین نیست و قصاص ولی قصاص
 و در جامع الرمز میگوید که قصاص قتل مرد از حد دست مسکله زیرا که بر آن حبیب و غایب آن اگر خشنه و عاقل است
 و قبل از این میته که در ملک کلاح یاد ملک قبه یا و شبیه آن مکانها شده پس اگر معتد به آن باشد و طوطی اگر خود نیز که
 از شبیه ملک خا نیست و نیز اگر گوئی یا بخونی در قبل نهی یا مرد عاقل و قبل غیر شبیه یا در در شبیه یا در در شبیه
 دخول کند لازم نیاید و نیز اگر کنیز که شرک را یا سگ و کلاح فاسد می گوید و حدیث مسکله را ثابت نشود مگر بگوئی هر مرد
 در یک مجلس بنی ناصیه که در آن شبیه امجدی امام باقا از گویان حقیقت را بنا بر پس رسد که ناجیه چیست و وی چگونه را کرده است
 و کجا کرده چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم به طوطی حرام را را گویند و نیز دیدن محرم را در میان آن
 از حد شرح نامانند و نیز از حدیثین و طوطی در آن را را گویند و نیز از حدیثین و طوطی در آن را را گویند و نیز از حدیثین و طوطی در آن را را گویند
 از وقت را تا یکماه گذشته باشد ساقه شود و نیز در طوطی شبیه چون طوطی کردن پدید کثیر که بر خود واحد لازم نگردد و پس
 کردن از حقیقت ناجیه نبوده مسکله چون آن گویای دادند که ما دیدیم او را که وی بطلاق آن فرج او چون میل میل کرده است
 و قاضی ایشان را در سر علامه ترکیه نموننا حکم نماند و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد و بر وی سجده کند و بگوید که من عاقل و عاقل
 نمایم گویند و ترا حجتی بود یا دیوانه بودی و غیر آن در مجلس چهارم چنانکه از گویان پرسید بود از زانسانا که ما را از حدیث
 از وی پرسید زیرا که سوال از وقت برای حواله قلام بود و آن اقرار صحت نیست و قبول بعضیها
 اتحا که در وقت صبار را کرده با چون از سوال فراموش شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی ملحقین نماید چنانکه بگوید شاید تو در
 سزا کرده باشی یا روی او پوشیده باشی یا طوطی شبیه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارد اگر چه در عین حدیث است
 که زانی جامع الرمز مسکله اگر زانی محض باشد یعنی مسلم مکلف آزاد بود و پیش از زانی را در مجلس صحیح طوطی کرده باشد و او را
 در ملک وسیع ننگسا کند اول گویان ننگان نند زیرا که در جمیع و حسب است که شروع از گویان باشد که آنرا جامه از حدیث
 امام یا قاضی سنگان نند و بعد از آن حرم سنگان نند تا آنکه هلاک شود و در مقرر شروع از امام یا قاضی کند که زانی حجت

عاجل باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد

۱۵۳

از آنرا که در حدیثین و طوطی در آن را را گویند و نیز از حدیثین و طوطی در آن را را گویند
 و قاضی ایشان را در سر علامه ترکیه نموننا حکم نماند و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد و بر وی سجده کند و بگوید که من عاقل و عاقل
 نمایم گویند و ترا حجتی بود یا دیوانه بودی و غیر آن در مجلس چهارم چنانکه از گویان پرسید بود از زانسانا که ما را از حدیث
 از وی پرسید زیرا که سوال از وقت برای حواله قلام بود و آن اقرار صحت نیست و قبول بعضیها
 اتحا که در وقت صبار را کرده با چون از سوال فراموش شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی ملحقین نماید چنانکه بگوید شاید تو در
 سزا کرده باشی یا روی او پوشیده باشی یا طوطی شبیه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارد اگر چه در عین حدیث است
 که زانی جامع الرمز مسکله اگر زانی محض باشد یعنی مسلم مکلف آزاد بود و پیش از زانی را در مجلس صحیح طوطی کرده باشد و او را
 در ملک وسیع ننگسا کند اول گویان ننگان نند زیرا که در جمیع و حسب است که شروع از گویان باشد که آنرا جامه از حدیث
 امام یا قاضی سنگان نند و بعد از آن حرم سنگان نند تا آنکه هلاک شود و در مقرر شروع از امام یا قاضی کند که زانی حجت

عاجل باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد
 و اگر نه می باشد و در این وقت شوی فایده بسیار است اگر نه می باشد

[illegible]

اند و ذی یا حربه و حربی با ذمی زنا کرد بر ذمی و ذمی حد لازم نشود و بر حربی و حربیه لازم نشود زیرا که اگر حربی
 و حربیه در حرب نامی شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار السلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله
 نشود و یک قول از امام محمد اگر ذمی بر حربیه ناکرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بر ذمی ناکرده بر حربی حد واجب مسئله
 اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه است و آن زوجه را بنود و بطن آن بر ذمی حد لازم نشود و مهر آن و طلاق
 و کتبی مسئله اگر کتبی بکلیح مرنی را که کلیح و می او را حلال نبود نزد یک امام بر ذمی لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزد
 قاضی مسئله بر طمی بهر حد لازم نشود و تغیر لازم گردد زیرا که طمی بهر چه جاتی است که در آن مقدور نیست
 که انقضای شبهه بکلی مسئله هر که او طاعت کند نزدیک امام بر ذمی حد لازم نشود و نزدیک صاحبیه بیگانه امام سار و حد
 نشود زیرا که فعلی است و معنی زنا زیرا که دفع شهوت است و محل مستهجنی بود که مال و حریم محض است امام میگوید این فعل زنا
 نیست بنا بر آنکه صحابه رضی الله عنهم در وجه آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی
 و بوا را باید آید و نزدیک بعضی هر دو را از میان بلند سگون باید بر تافت و بالا ران سنگها بر تافت و یک امام
 یکی ازین امور تقدیر کند مسئله که در احرب یا در اربعی زنا کرد و بدار سلام آمد بر آن اقرار نمود بر ذمی لازم نشود
 و بر آن نزدیک امام شافعی لازم نشود مسئله اگر خیر مکلف بکلفه زنا کرد بر یکچند امام حد لازم نشود نزدیک امام زفر امام شافعی
 بر مکلف و واجب و اگر مکلف بر مکلفه زنا کرد بر مکلف اتفاق حد لازم شود کفای لهدیه مسئله اگر کسی اقرار بر ناکرد و دیگری اقرار
 بکلیح کرد حد قاضی مسئله هر که بکثیر شکف زنا کرد و کثیر بآن ملامت شد حد قیمه کثیر بر ذمی لازم نشود مسئله اگر امام
 بالای آن امام دیگر نیست موجب صادر شد بر ذمی حد لازم نشود زیرا که حاکم حقوق الله است امام از جانب حقیقت
 صاحب آن حق است امام اگر از امام موجب صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام بآن اقرار کند زیرا که قصاص
 حق ارت است و مال و حق ملک امام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است که انانی الهدیه یا بشهادة الزنا
 و الرجوع عنها مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بحد است و یا
 و گواهی قذف متقادم را و بود اگر چه سافت را به سبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق حبس است و حق تقادم
 نشود مسئله اگر گواهان بحدی متقادم گواهی بحدی بحدی تقادم شد و قاضی قطع بدلائل نماید زیرا که در حد
 حق حبس و قطع بدقی شرح است و حق شرح بر تقادم ساقط شد و نزدیک امام شافعی قطع بدقی لازم آید مسئله

۱۵۵

و ذمی با ذمی زنا کرد بر ذمی و ذمی حد لازم نشود و بر حربی و حربیه لازم نشود زیرا که اگر حربی
 و حربیه در حرب نامی شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار السلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله
 نشود و یک قول از امام محمد اگر ذمی بر حربیه ناکرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بر ذمی ناکرده بر حربی حد واجب مسئله
 اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه است و آن زوجه را بنود و بطن آن بر ذمی حد لازم نشود و مهر آن و طلاق
 و کتبی مسئله اگر کتبی بکلیح مرنی را که کلیح و می او را حلال نبود نزد یک امام بر ذمی لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزد
 قاضی مسئله بر طمی بهر حد لازم نشود و تغیر لازم گردد زیرا که طمی بهر چه جاتی است که در آن مقدور نیست
 که انقضای شبهه بکلی مسئله هر که او طاعت کند نزدیک امام بر ذمی حد لازم نشود و نزدیک صاحبیه بیگانه امام سار و حد
 نشود زیرا که فعلی است و معنی زنا زیرا که دفع شهوت است و محل مستهجنی بود که مال و حریم محض است امام میگوید این فعل زنا
 نیست بنا بر آنکه صحابه رضی الله عنهم در وجه آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی
 و بوا را باید آید و نزدیک بعضی هر دو را از میان بلند سگون باید بر تافت و بالا ران سنگها بر تافت و یک امام
 یکی ازین امور تقدیر کند مسئله که در احرب یا در اربعی زنا کرد و بدار سلام آمد بر آن اقرار نمود بر ذمی لازم نشود
 و بر آن نزدیک امام شافعی لازم نشود مسئله اگر خیر مکلف بکلفه زنا کرد بر یکچند امام حد لازم نشود نزدیک امام زفر امام شافعی
 بر مکلف و واجب و اگر مکلف بر مکلفه زنا کرد بر مکلف اتفاق حد لازم شود کفای لهدیه مسئله اگر کسی اقرار بر ناکرد و دیگری اقرار
 بکلیح کرد حد قاضی مسئله هر که بکثیر شکف زنا کرد و کثیر بآن ملامت شد حد قیمه کثیر بر ذمی لازم نشود مسئله اگر امام
 بالای آن امام دیگر نیست موجب صادر شد بر ذمی حد لازم نشود زیرا که حاکم حقوق الله است امام از جانب حقیقت
 صاحب آن حق است امام اگر از امام موجب صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام بآن اقرار کند زیرا که قصاص
 حق ارت است و مال و حق ملک امام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است که انانی الهدیه یا بشهادة الزنا
 و الرجوع عنها مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بحد است و یا
 و گواهی قذف متقادم را و بود اگر چه سافت را به سبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق حبس است و حق تقادم
 نشود مسئله اگر گواهان بحدی متقادم گواهی بحدی بحدی تقادم شد و قاضی قطع بدلائل نماید زیرا که در حد
 حق حبس و قطع بدقی شرح است و حق شرح بر تقادم ساقط شد و نزدیک امام شافعی قطع بدقی لازم آید مسئله

اگر چه تقادم اقرار کرده لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت مشبه عداوت بود و آن در اقرار و جویت
 با وجود عداوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقادم با قرار نیز حد لازم نیاید مسئله تقادم در شرب و شرب
 و در غیر شرب بگفته شدن بجا و مباح مگر آنکه بیان گوایان و قاضی نیست بجا بود که از انبیه مسئله اگر گوایان
 گوایان بزرگ دادند و زانیه غایب است بر زانی حد لازم شود و نیز چون حکم است اگر بزرگ گوایان دادند و زانی غایب است اما اگر
 از بزرگ گوایان دادند و زانی غایب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در نادعوی شرط نیست و در ذوی شرط
 چنانکه در باب سرقه کور خواهد شد مسئله اگر چهار گواه بر زانی گوایان دادند و در آن در کجای خانه چنانکه در حد
 دو گواه گفت در فلان کج زنا کردند و دیگر گفتند در کج دیگر از همان خانه بر زانی و نیز حد لازم شود زیرا که کج
 که استبداد فعل یک کج باشند و در انتها آن کج دیگر بودند مسئله اقرار بر زانی کرد و گفت زنی را منید انیم بر زانی حد لازم
 زیرا که اگر زن با و بکینز کردی بود بروی چو شمی نمی ماند مسئله اگر چهار کس گوایان بزرگ دادند و گفتند زنی را
 منید انیم بر زانی حد لازم شود زیرا که احتمال است که موثقه زوجه و باشد بکینز کرد بود و اگر گوایان بر زانی حد لازم شود زیرا که
 گوایان در چهار گواه حد لازم شود زیرا که نشأ شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس گوایان بزرگ دادند و در آن
 زنی را انی بود و دیگر گفتند رضی نبود نزد کیل امام بر سوچ کی حد لازم شود و نزدیک صاحبیه رضی حد لازم
 زیرا که چهار گواه بر زانی متفق اند و نیز حد لازم نیاید زیرا که گوایان و رضای می اختلاف است دلیل اتم نیست که آنچه گوایان
 بانی ای دادند کیصل است پس معلوم شد که و کس ایشان در شهادت خود کاذبانه بنابر آنکه کیصل بر ضا و نیز
 می باشد و اگر کیصل نیست پس فعلی که بر ضا است بر آن گوایان باشند و گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار کس
 گوایان دادند و در زنی اختلاف کردند اگر چه وقت متفق باشند بر سچ کی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی از دو
 فرقی مرد و دست بنابر آنکه یکی از آن دو فرقی البته کاذب است و نزدیک امام زفر بر مرد و حد لازم شود زیرا که
 عداوت عداوت موجود است مسئله اگر چهار کس بر زانی گوایان دادند و یک ن گوایان داد که دی بکرت است یا گوایان
 فاسق برآمدند حد قطع شود و گوایان نیز حد لازم زیرا که از اهل شهادت اند مسئله اگر چهار کس از چهار اصل گوایان
 دادند حد لازم نیاید زیرا که چون سخن در میان نباشد تفاوت بسیار بود و بعد از آن اگر اهل خبر بر آن گوایان
 حد لازم نشود زیرا که یک جهت شهادت ایشان نیز مرد و در حد است تفصیل بن سائل را در حد خبر که کرده ام مسئله اگر چهار کس

وقت اقرار
 من اقرار کرده و بعد از آن
 تقادم اقرار کرده لازم شود
 و در غیر شرب بگفته شدن
 بجا و مباح مگر آنکه بیان
 گوایان و قاضی نیست بجا
 بود که از انبیه مسئله
 اگر گوایان بزرگ دادند و
 زانی غایب است اما اگر
 از بزرگ گوایان دادند و
 زانی غایب است قطع ید
 لازم نیاید زیرا که در
 نادعوی شرط نیست و در
 ذوی شرط چنانکه در باب
 سرقه کور خواهد شد
 مسئله اگر چهار گواه بر
 زانی گوایان دادند و در
 آن در کجای خانه چنانکه
 در حد دو گواه گفت در
 فلان کج زنا کردند و دیگر
 گفتند در کج دیگر از همان
 خانه بر زانی و نیز حد
 لازم شود زیرا که کج که
 استبداد فعل یک کج
 باشند و در انتها آن کج
 دیگر بودند مسئله اقرار
 بر زانی کرد و گفت زنی
 را منید انیم بر زانی حد
 لازم زیرا که اگر زن با و
 بکینز کردی بود بروی
 چو شمی نمی ماند مسئله
 اگر چهار کس گوایان
 بزرگ دادند و گفتند زنی
 را منید انیم بر زانی حد
 لازم زیرا که احتمال است
 که موثقه زوجه و باشد
 بکینز کرد بود و اگر
 گوایان بر زانی حد لازم
 شود زیرا که گوایان در
 چهار گواه حد لازم
 شود زیرا که نشأ شهادت
 موجود است مسئله اگر
 چهار کس گوایان بزرگ
 دادند و در آن زنی را
 انی بود و دیگر گفتند
 رضی نبود نزد کیل امام
 بر سوچ کی حد لازم
 شود و نزدیک صاحبیه
 رضی حد لازم زیرا که
 چهار گواه بر زانی
 متفق اند و نیز حد لازم
 نیاید زیرا که گوایان و
 رضای می اختلاف است
 دلیل اتم نیست که آنچه
 گوایان بانی ای دادند
 کیصل است پس معلوم
 شد که و کس ایشان در
 شهادت خود کاذبانه
 بنابر آنکه کیصل بر ضا
 و نیز می باشد و اگر
 کیصل نیست پس فعلی
 که بر ضا است بر آن
 گوایان باشند و گواه
 زنا ثابت نشود و نیز
 اگر چهار کس گوایان
 دادند و در زنی
 اختلاف کردند اگر چه
 وقت متفق باشند بر سچ
 کی حد لازم نیاید زیرا
 که شهادت یکی از دو
 فرقی مرد و دست
 بنابر آنکه یکی از آن
 دو فرقی البته کاذب است
 و نزدیک امام زفر بر
 مرد و حد لازم شود
 زیرا که عداوت عداوت
 موجود است مسئله اگر
 چهار کس بر زانی
 گوایان دادند و یک ن
 گوایان داد که دی
 بکرت است یا گوایان
 فاسق برآمدند حد
 قطع شود و گوایان
 نیز حد لازم زیرا که
 از اهل شهادت اند
 مسئله اگر چهار کس
 از چهار اصل گوایان
 دادند حد لازم نیاید
 زیرا که چون سخن در
 میان نباشد تفاوت
 بسیار بود و بعد از آن
 اگر اهل خبر بر آن
 گوایان حد لازم
 نشود زیرا که یک
 جهت شهادت ایشان
 نیز مرد و در حد است
 تفصیل بن سائل را در
 حد خبر که کرده ام
 مسئله اگر چهار کس

اگر چه تقادم اقرار کرده لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت مشبه عداوت بود و آن در اقرار و جویت
 با وجود عداوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقادم با قرار نیز حد لازم نیاید مسئله تقادم در شرب و شرب
 و در غیر شرب بگفته شدن بجا و مباح مگر آنکه بیان گوایان و قاضی نیست بجا بود که از انبیه مسئله اگر گوایان

یا چهار حد لازم شود باین گواهی دادند حد را و حسب شود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت
مسئله اگر کسی ای زن را و ند باز گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا بعد و قذف بر آنده حد را و حسب شود و بر گواهان
قذف لازم آید زیرا که نص است که گواهی چهار گویا زنند بعد از آن ظاهر شد که یکی متزوج و دیگری
بود بر چهار حد لازم شود زیرا که در لگواهی ایشان حد زده اند اگر حد باز یا نه است نزدیک یا نام بد جهت بدین
باطل باشد و نزدیکی صاحبیه بیت المال بود و اگر حد بر جمیع است و نه آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فمهم
اگر شخصی لگواهی چهار کس جمیع کردند بعد از آن یکی از چهار را ز گواهی جرح کرده و حد و ربع و نه بروی لازم شود و بر
امام زعفران حد لازم نشود و نزدیک است شافعی بر بی قصاص لازم آید مسئله اگر چهار گواه شخصی زن را گواهی کردند
از آنکه او را حد نداد یکی از گواهان از شهادت رجوع کرده و حد ناسط شود بر چهار گواه حد لازم آید اگر حد ناسط
رجوع کرده با و نزدیک است محلی اگر کسی با قاضی رجوع کرده است بر چون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید بر غیر او
زیرا که شهادت ایشان حکم قاضی محکم شده است نه که رجوع کرده است حد قذف لازم آید بر غیر او زیرا که شهادت ایشان
حکم قاضی تأیید کرده شده است مای گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرده و حکم قاضی فسخ شد نزد
امام زعفران پس از حکم قاضی رجوع کرده است بروی حد قذف لازم نشود مسئله اگر پنج کس نا گواهی از حد بعد از
از ایشان از جمیع شهادت رجوع کرد و هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع و نه لازم آید مسئله اگر
بر شخصی چهار کس نا گواهی دادند و قاضی حکم کرد بر جمیع و یکی از آن در بی اقرار گشت بعد از آن ظاهر شد که گواهان در
یا کافر بودند بر قاضی و نه لازم نشود مسئله اگر چهار کس نا گواهی دادند و قاضی گواهان را زکریه نمود بعد از آن چنانی را نام
کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند یا یک به بندی یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی ستمیه اجماعیه و یک نام میان کبریه
شهر کرده است لازم نشود و نزدیک است صاحبیه نیز آن بیت المال باشد اگر پیش از زکریه رجوع کردند و نه آن باتفاق در
المال بود مسئله اگر گواهان زنا اقرار کردند که ما بقصد بیهم که زانی ذکر خود را و فرج فریضه را و زنا و راوی که گوا
ایشان نروند و نه زیرا که شورا ای ادای شهادت دیدن آن صلاح بود مسئله اگر چهار کس زانی گواهی
نمودند و نه بعد از آن وی از احسان یا کفار نمود و معنی گفته من نه و چه خود و معنی مکرده ام و زنا و راوی
فریضه را و ده است بر بی لازم نشود و اگر کفر و زنا و راوی بر چهار گواهی دادند و نه بر این حکم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

109.



لانی دین فطخ خلافا ازین که از کان فرستاده می شود و این

قطع باید لازم آید و نزد یک امام ابو یوسف یک افتراق قطع باید لازم نشود و تا آنکه دو متر
 افتراق نکند مسئله امام از گواهان پرسید که سرقت چیز است و چگونه می باشد وجه قیمت
 کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان
 همه را استفق بیان کردند دست او را بریند مسئله اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد تعد
 نصاب رسید دست همه بریند اگر چه مال را یکی بر آورده باشد مسئله اگر چوبی را
 یا نیر یا آبنوس یا صندل دزدید یا گنجه سبزی یا قوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی
 یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت سر و ق تعد نصاب باشد قطع باید لازم آید مسئله
 آنچه در ویار سباح باشد چون بنیرم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زربنج و گل سرخ
 و آبک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت
 و سیوه تر و سیوه که برداخت باشد نزد یک طرفین بدزدی آن قطع نکند نزد یک
 امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل خاک سرگین که نزد یک
 وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزد یک امام شافعی بودن شئ سباح و صریح الف
 منع نمی کند قطع بد را و دلیل ما قول حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها کانت لید
 لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الهشی التافه ای استخبر و قوله علیه السلام
 لا تقطع فی الطیر و قوله علیه السلام لا تقطع فی تمره لانی سخر مسئله بدزدی کشت مادر وید
 و بدزدی شراب و آنچه هسته آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طبل
 خیر غازیان و نزار قطع بد واجب نشود و کذا فی المهدیه مسئله و نیز بدزدی شطرنج
 دزد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و رختن گرفته باشد مسئله
 بدزدی دروازه مسجد قطع نکند زیرا که محفوظ نیست و نزد یک امام شافعی قطع کنند
 و بدزدی مصحف اگر چه باز یور و قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن
 گرفته باشد و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کوکب

و در نماز و فی الخ
 بالکل و فی الخ
 و لا یغیر بحدی
 این بنیاد و قاعده
 برین است و کذا
 و در مال غیره
 برین است و کذا
 برین است و کذا
 اینها مضافان

۱۴۲

و نیست فی الاسلام
 قطع و شکر و مال غیره
 اندر و جوار و غیره
 خاص و کذا و غیره
 می سبب از و غیره
 سبب از و غیره
 سبب از و غیره
 غنچه از و غیره
 کوکب از و غیره
 جامه از و غیره
 فند از و غیره

و در مال غیره
 برین است و کذا
 برین است و کذا
 برین است و کذا

کالیسیا

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در

حافظه دزدید قطع لازم کرد و مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون
نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود
داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است
قطع بدیده باشد اگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع بدیده گیرند بود
و در ذخیره می گوید اگر ماین داخل و خارج نهاد و غیره از اینجا گرفت بیک طایفه قطع
برسد و باشد و یک روایت برعکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقیب کرد
و دست در خانه در آورده متاع را در خانه کشید قطع لازم نشود و نزد یک ابو یوسف
لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید با اتفاق قطع لازم نشود و اگر
در صندوق نه در آید و اگر دست را مسئله اگر شخصی در احم را در آستین انداخته از بیرون کرده
و دزد آن کرده را بریده گرفت قطع لازم نه شود و اگر کرده را کشاده دست در آستین انداخته گرفته
است قطع لازم آید و اگر آن شخص در احم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کشیده
است و دزد آن را دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته کرده کشا
و از بیرون در احم گرفت قطع نکنند دلیل آن را در ترجمه گفتیم و نزد یک امام ابو یوسف
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر اقطاع شتری یا باری دزدید قطع لازم
نیاید مگر آنکه باشد و بار حافظ باشد زیرا که مهابر گیر و رانده را و را کب را اعتبار نیست
بنابر آنکه اینان قصد ندارند مگر قطع مسافت را مسئله اگر جوال دزدید که در آن متاع بود
و صاحب آن او را محاطت میکرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم نشود و نیز اگر جوال
را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در حسیب کسی دست در آورده
متاع دزدید قطع بدیده لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی حدیث را در آید
و از یک خانه متاع کشد و در ضمن سرای انداخت یا سرای که در آن محراب است

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در
حافظه دزدید قطع لازم کرد و مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون
نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود
داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است
قطع بدیده باشد اگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع بدیده گیرند بود
و در ذخیره می گوید اگر ماین داخل و خارج نهاد و غیره از اینجا گرفت بیک طایفه قطع
برسد و باشد و یک روایت برعکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقیب کرد
و دست در خانه در آورده متاع را در خانه کشید قطع لازم نشود و نزد یک ابو یوسف
لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید با اتفاق قطع لازم نشود و اگر
در صندوق نه در آید و اگر دست را مسئله اگر شخصی در احم را در آستین انداخته از بیرون کرده
و دزد آن کرده را بریده گرفت قطع لازم نه شود و اگر کرده را کشاده دست در آستین انداخته گرفته
است قطع لازم آید و اگر آن شخص در احم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کشیده
است و دزد آن را دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته کرده کشا
و از بیرون در احم گرفت قطع نکنند دلیل آن را در ترجمه گفتیم و نزد یک امام ابو یوسف
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر اقطاع شتری یا باری دزدید قطع لازم
نیاید مگر آنکه باشد و بار حافظ باشد زیرا که مهابر گیر و رانده را و را کب را اعتبار نیست
بنابر آنکه اینان قصد ندارند مگر قطع مسافت را مسئله اگر جوال دزدید که در آن متاع بود
و صاحب آن او را محاطت میکرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم نشود و نیز اگر جوال
را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در حسیب کسی دست در آورده
متاع دزدید قطع بدیده لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی حدیث را در آید
و از یک خانه متاع کشد و در ضمن سرای انداخت یا سرای که در آن محراب است

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در

والله اعلم
بما كنا
على
الهدى
والصراط
السترا
والله اعلم
بما كنا
على
الهدى
والصراط
السترا

چون مدرسه و خبر آن در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر متاع ذرید
قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جداست **مسئله** اگر دزد در سرای آمد
و متاع سرای را بیرون انداخت بعد از آن خود برآمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بریز
بار کرد و آنرا از حرز بیرون آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون
انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزدیک امام زفر بیرون انداختن و بیار کردن مکب را
بر آوردن قطع ید لازم شود **باب فی کیفیت القطع** **مسئله** دست راست دزد را از بند دست
ببرند و بر وزن گرم دوازده کتند تا نافر شود زیرا که حد برای زجر است و آن حاصل شد کذا فی **شخصیه** **الحلیه**
و اگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر باز دزدی کرد صلب کنند تا آنکه
توبه کند یعنی بجای صالحان در وی ظاهر شود کذا فی **حاشیه** **الحلیه** و نزدیک بعضی متاخرین
نفر بر کرده صلب کنند و نزدیک امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ یوم با دزدیده **حاشیه**
قطع کنند و باز بر تبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی بر بدعی خود فعل می کند طحاوی
بر آن طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی الله عنهم
علی بن ابی طالب را قبول داشته اند با آنکه گوئیم تواند که آن محمول بر سیا باشد **مسئله** اگر دست چپ
در یا انگشت نرد دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی
یده یا یا دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی مثل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که
است او را قطع کنند حبس منفعت فوت شود و آن در حقیقت ملاک وی است بنا بر آنکه اگر آدمی از یک جانب
ست و پای نباشد بر چه چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد چیزی را که دزدیده بود پیش از حکم
آن دزد و قطع نکنند زیرا که امکان دعوی غایب و نزدیک امام ابو یوسف قطع کنند و اگر مالک آن بود
بیدار می فروخت یا قیمت آن از ده درهم کمتر قطع نکنند اگر چه بعد از حکم باشد کذا فی **شخصیه** **الحلیه**
و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند و دلیل ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را که دزدیده
است یا یکی از دزدان دعوی کرد مالک سر و ق را قطع نکنند اگر چه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد

سویلهایم
کذا کتب الفقه
نسخه نجی
لوگات و الاضغین
او شلا و الاضغین
فقطح البجین او فقطح البجین
و غده الضمین ان
دین سرتی نسخیه مرده
قبل خدمت من لاله کند
و فقطح کرد الوقت
قوت من انصاف قبل
الاضغین او مکه طبعها

140

[illegible]

والله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

فصلان یومی
و فیہ موعودین
لیکھ ۱۲ ۱۳ ۱۴

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب
در معادل و در معادل و در معادل
و در معادل و در معادل و در معادل
و در معادل و در معادل و در معادل

استنجا بود بعد از آن اگر نفقش صلح منعقت داند نفقش کند و کفار را بدان خبردار گرداند
 بعد از آن با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح حیانت ظاهر شد پیش از نفقش قتال
 جائز بود مسلمانه جائز بود که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که
 مقصود اسلام و مسیت لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیرا که گرفتن از وی خبریه باشد
 و آن از مرتد جائز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد خیر معصوم است مسلمانه
 مسلمانان را جائز نیست که سلاح را یا اسبان را یا آهن را که بدست کفار در حرب
 فرو رفته اند اگر چه بعد از صلح باشد زیرا که درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح نیز
 نفقش است کذا فی الهدایه مسلمانه اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافر را
 یا جامعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را امان داد جائز بود که آنرا هدایه اما اگر امام در آن
 امان فساد بیند امان را نفقش کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان دهنده را ادب کند
 مسلمانه اگر مردی یا سلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا سلمی که در حرب
 اسلام آورده است و بدار مانر رسیده است امان داد بطل باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران
 مغلوب کفارند کذا فی الهدایه نیز امان کو در جائز نباشد اگر چه مراستی بود و عاقل باشد کذا فی
 جامع الرموز نیز امان نهد و بخون جائز نباشد اما اگر کودک و بنده مذون قبل شریک باشند امان
 ایشان جائز بود باب الحشم و القسمة مسلمانه چون امام ملکی را از کفار بقر و غلبه گرفت بخوابد
 که از ایشان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن دیار واکتارد و بر کفار خبریه و بر ارضی ایشان آنچه
 نماید اهل جنگ قتل کند یا زند سازد یا ذمی گرداند مسلمانه کافر که در بند آمده است جائز نیست که
 او را بکشد و بدان برونست نهند و نزدیک امام شافعی جائز نیست و نیز جائز نیست که او را بکشد و مال را
 یا سگ را که در بند کفار باشد از وی فدیہ بگیرند و نزدیک امام شافعی جائز نیست و نزدیک امام محمد و احمد
 قتال بقدیه سگها گشتن او را جائز نیست و از امام ابو یوسف و درین روایت است اما فرستادن او را در حرب
 جائز نیست نزدیک همه مسلمانه و اینکه درین آن از حرب امام شافعی است جائز نیست که از اربابی کند

141

لستم حتى صليتم
عليه وسلم فليكن
كالسنة وان غل
دار الحرب من السنة
بلا وان الامم ما
ما اخذوا اذا باذنه
او لم يستقر
والامم ان يغفل
احراز الختمه
ان تضعه
1112

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 وأمم المرسلين
 مبعوثين في كل قرن
 ولهم الأجر المثل
 والثناء ما لا عدد له
 وأعوذ بعظمتهم من سوء العاقبة
 آمين

غنیمت را سه حصه کند یکی مسکینان دهند یکی به یتیمان رسانند یکی بمسافران دهند و خوشی آن
 رسول علیه السلام که فقر اند دین حصه بر همه مقدم و خوشی آن رسول علیه السلام که اعیان را نذر آن کس
 حقیقت دهند مسئله ذکر خدای تعالی در قرآن فان الله خسرنا ابراهیم و حصه رسول علیه السلام تقابل
 ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفتی ساقط گشته است صفت خیریت که رسول علیه السلام
 پیش از قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدیه نزدیک
 امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة و السلام مر امام را باشد مسئله هر که بی اذن امام بدار حرب رفته
 چیزی را بشارت آورد و با وی شک نیست از غنیمت وی هیچ نماند و اگر بالشرک یا باذن
 امام رفته است حسن بگیرد **فصل فی تفصیل** تفصیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت مسئله
 امام را جانیست که در وقت جنگ با اهل قتال تفصیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد
 آنچه با حربی باشد از مال و سلاح و سپ ویرا بگوید کذا فی الهدیه یا بگوید حاجتی را از لشکریان که با
 بر آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شمارا باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدیه
 اما چون غنیمت در دار اسلام آوردند تفصیل روا بود زیرا که حق غانمان بدان متعلق نبود لیکن در
 روا بود زیرا که غانمان را در آن حق نیست کذا فی الهدیه مسئله آنچه با مقتول است از مرکب
 و سلاح و خزان دخل غنیمت است مگر آنکه امام تفصیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مقابل را
 که از اهل سهم بود و مقابل خود را کشته باشد اگر چه تفصیل نکرده باشد لقوله علیه السلام
 من قتل قتیل فله سلبه و ما این را به تفصیل حمل نمی گنیم لقوله علیه السلام بحسب بزیانی سلمه
 لیس یک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفسک امک کذا فی الهدیه **باب**
استیلا و الکفار مسئله اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند
 و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شوند یا بیشتر
 از دار اسلام بدار حرب رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته
 بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک

اینجا که بعضی کفار
 بر بعضی دیگر غالب
 آمدند و ایشان را
 اسیر ساختند و مال
 ایشان را بردند
 مالک شوند یا بیشتر
 از دار اسلام بدار
 حرب رسید یا کفار
 بر اموال مسلمانان
 غالب آمدند و گرفته
 بدار حرب بردند
 مالک گردند و
 نزدیک امام شافعی
 کفار بر مسلمانان
 بغلبه مالک

فصل فی تفصیل
 تفصیل دادن
 زیادتی است
 بر حصه
 غنیمت
 مسئله
 امام را جانیست
 که در وقت
 جنگ با اهل
 قتال تفصیل
 کند یعنی
 بگوید هر
 که از قاتلان
 حربی را بکشد
 آنچه با حربی
 باشد از مال
 و سلاح و سپ
 ویرا بگوید
 کذا فی الهدیه
 یا بگوید
 حاجتی را از
 لشکریان که
 با بر آوردن
 خمس ربع یا
 ثلث غنیمت
 مر شمارا
 باشد زیرا که
 در خمس حق
 غانمان نیست
 کذا فی الهدیه
 اما چون
 غنیمت در دار
 اسلام آوردند
 تفصیل روا
 بود زیرا که
 حق غانمان
 بدان متعلق
 نبود لیکن
 در روا بود
 زیرا که
 غانمان را در
 آن حق نیست
 کذا فی الهدیه
 مسئله آنچه
 با مقتول است
 از مرکب و
 سلاح و خزان
 دخل غنیمت
 است مگر آنکه
 امام تفصیل
 کرده باشد
 و نزدیک امام
 شافعی مقابل
 را که از اهل
 سهم بود و
 مقابل خود را
 کشته باشد
 اگر چه تفصیل
 نکرده باشد
 لقوله علیه
 السلام من قتل
 قتیل فله سلبه
 و ما این را به
 تفصیل حمل
 نمی گنیم
 لقوله علیه
 السلام بحسب
 بزیانی سلمه
 لیس یک من
 سلب قتیلک
 الا ما طابت
 به نفسک
 امک کذا فی
 الهدیه **باب**
استیلا و الکفار مسئله
 اگر بعضی کفار
 بر بعضی دیگر
 غالب آمدند و
 ایشان را اسیر
 ساختند و مال
 ایشان را بردند
 مالک شوند یا
 بیشتر از دار
 اسلام بدار
 حرب رسید یا
 کفار بر اموال
 مسلمانان غالب
 آمدند و گرفته
 بدار حرب
 بردند مالک
 گردند و
 نزدیک امام
 شافعی کفار
 بر مسلمانان
 بغلبه مالک

[illegible][illegible]

۱۷۹
 اوقات خلد ان کتب
 ملا فاطمہ الاضحیٰ ان
 بفتح من ارض المارک
 علی علیہ السلام
 الزیع انہ وخیل
 علیہ السلام کتب
 اسلام از تتر
 عنہ فی خانہ
 انوار و کتب
 تیر و خانہ
 خانہ القاسم

مجلس القضاء

از امام ابوحنیفه چنین روایت کرده است که هر کس که در زن و بنده نایب و جامانده خبریه بود
 و نزد یک امام ابو یوسف اگر نایب و جامانده خنی بود و بنده یا مسلمانند مسلمة بر فقیر که کاسینا شده خبریه
 و حجب نشود و نزد یک امام شافعی و حجب شود مسلمة یا کافری که بزوی خبریه بود و مسلمان یا کافر خبریه
 ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزد یک می ساقط نشود و کذا فی الیهدایه مسلمة اگر چند
 سال از ذمی خبریه نگرفتند نزد یک امام زیاد از خبریه یک سال بستاند زیرا که نزد یک می خبریه اگر
 مستأهل نشود و نزد یک صاحبیه خبریه همه سالها گذرشته بگیرند زیرا که نزد یک نشان خبریه اگر
 نباشد فصل در معبد الکفار مسلمة جائز نیست که کفار در دار اسلام بیع یا کنسیه طوط
 کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکند کذا فی الیهدایه مسلمة ذمی را نگذارند که در
 و مرکب زمین و سلاح چون مسلمانان باشد پس نگذارند که بر سوار شود یا احوال سلاح کند و
 فرغند که شمشیر بیک بر می آن چون نکشت یا سر کمر خود نهد یا بر بندد بخلاف زنار که آن از ابریشیم باشد
 و در کفایه می فرماید زمره را نگذارند که خود را از مسلمانان زنار را بر شیم نمیرسانند زیرا که در آن
 اغوا کفار است مسلمة زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام درآمدن
 متین کنند مسلمة بر در خانه ها کفار علامتی کند که سائلی بر در ایشان نه است و بر ایشان و ناخیز
 نکند مسلمة اگر اهل ذمه بدار حرب ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضوعی غلبه کنند
 عهد منتهی شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد وقتی که ملحق حکم میت کرده اما اگر
 در بنادق و زایل ذمه را سبده سازند و مرتد را بکشند مسلمة اگر ذمی از ادای
 خبریه غرض نمود یا مسلمة زنا کرد یا سحر را تقبیل نمود یا بر بنی علیه اسلام هتات کرد
 عهد ذمه منتهی شود و نزد یک امام شافعی رحمة الله علیه بختیاری منتهی شود مسلمة
 بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و یازن بود و وجه از زکوة اموال مسلمانان باشد
 و بر بنده که تنبلی آن را آزاد کرده باشد خبریه و خراج بود و نزد یک امام زفر
 از وی نبرد و چند مسلمانان بگیرند یا انکه اراضی که در آن بر مسلم غلبه است به تنبلی در آن
 با

کتب معتبره
 در فقه امامیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنفیه
 و کتب معتبره
 در فقه شافعیه
 و کتب معتبره
 در فقه مالکیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنبلیه
 و کتب معتبره
 در فقه اهل بیت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل سنت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت

کتب معتبره
 در فقه امامیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنفیه
 و کتب معتبره
 در فقه شافعیه
 و کتب معتبره
 در فقه مالکیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنبلیه
 و کتب معتبره
 در فقه اهل بیت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل سنت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت

کتب معتبره
 در فقه امامیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنفیه
 و کتب معتبره
 در فقه شافعیه
 و کتب معتبره
 در فقه مالکیه
 و کتب معتبره
 در فقه حنبلیه
 و کتب معتبره
 در فقه اهل بیت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل سنت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت
 و کتب معتبره
 در فقه اهل طائفت

در مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصاحح اهل اسلام است چون راه خویش
و دشمن بستن دبل بنا کردن و جبر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان
صدقه و کفایت مقادیر با متعلقان این همه که نفقه آنها برایشان فرض است زیرا که
اگر کفایت متعلقان ایشان پیشان ندهند اینان برای نفقه آنها کسب محتاج شوند
بس بقال و خبر آن فراغ نباشد مسئله هر که از مستحقان بیش از یک سال ببرد نفقه
و می ساقط شود زیرا که نفقه بخشش است و بخشش بین از قبض ملک نگردد و بهر همت
ساقط شود و در کفایه می آید اگر در آخر سال ببرد مستحب است که نفقه او را با قریای و
رساند مسئله مستحق نفقه در آن زمانه قاضی و مدرس و مفتی است باب المرتد
مسئله هر که مرتد شود و الیماذ باشد بروی اسلام عرض کنند و اگر در اسلام
شبهه داشته باشند بکشند رفع شبهه نمایند و اگر برای تفکر مهلت خواستند در
مهلت دهند بعد از آن اگر شیطان تند و توبه کرد و بگذارد و اگر نه قتل کنند و کفایت
توبه آنست که سواى دین اسلام از عهده دین باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است
از آن بیزار گردد مسئله مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند و اگر پیش
از عرض اسلام بکشند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد
و نزد یک امام شافعی مهلت سه روز و چهار روز و یک شستن و بیزار زد یک شستن پیش از عرض اسلام
حلال نباشد مسئله مای مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک می شود و اگر در ارتداد ببرد

سادات اعلیٰ حضرت
 ولیعت استاد مولانا
 امین الدین صاحب
 دارالعلوم دیوبند
 دیوبند

بمرد یا بارتداد او گشتند یا اگر خبیثه بد از حرب ملحق شد و قاضی باحق وی حکم نمود و مردی از ملت

مال از او شود که آنی جامع المیزور و ام ولد او از او گردد و دینی که به وی موجب شد معجل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارشان او بود که مسلم بشند و آنچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزد یک صاحبیه مال او را بوارشان او است که مسلم اند اگر چه در
وقت ارتداد کسب کرده باشند و نزد یکیا مام شافعی مال او غنیمت است اگر چه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل نبود و مذبح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب نکاح است طلاق و استیلاء دوی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم
آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله نکاح معاوضه مرتد
بیع او و شوهر او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بعد از گشته شد یا بد از حرب ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق وی گردید عقیده بر آنست
باطل گردد و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق
باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک مام موقوف باشد و نزد یک
صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بد اسلام
آمد اگر قاضی حکم ملحق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرطاب بوی سینه
تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع المیزور و آنچه وی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و آنچه از نعل باقی ماند مرورش بوار است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک مام

۱۸۱

بمرد یا بارتداد او گشتند یا اگر خبیثه بد از حرب ملحق شد و قاضی باحق وی حکم نمود و مردی از ملت
مال از او شود که آنی جامع المیزور و ام ولد او از او گردد و دینی که به وی موجب شد معجل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارشان او بود که مسلم بشند و آنچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزد یک صاحبیه مال او را بوارشان او است که مسلم اند اگر چه در
وقت ارتداد کسب کرده باشند و نزد یکیا مام شافعی مال او غنیمت است اگر چه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل نبود و مذبح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب نکاح است طلاق و استیلاء دوی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم
آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله نکاح معاوضه مرتد
بیع او و شوهر او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بعد از گشته شد یا بد از حرب ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق وی گردید عقیده بر آنست
باطل گردد و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق
باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک مام موقوف باشد و نزد یک
صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بد اسلام
آمد اگر قاضی حکم ملحق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرطاب بوی سینه
تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع المیزور و آنچه وی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و آنچه از نعل باقی ماند مرورش بوار است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک مام

اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله نکاح معاوضه مرتد بیع او و شوهر او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد نافذ شود و اگر بعد از گشته شد یا بد از حرب ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق وی گردید عقیده بر آنست باطل گردد و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک مام موقوف باشد و نزد یک صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بد اسلام آمد اگر قاضی حکم ملحق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد مسئله اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرطاب بوی سینه تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع المیزور و آنچه وی در مال خود تصرف کند جائز باشد و آنچه از نعل باقی ماند مرورش بوار است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک مام

[illegible][illegible]

داشتند برید بعد از آن آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد میبرد و بدین
ملحق شد و قاضی المحقق وی کرد و بعد از آن مسلمان شده بدین اسلام آمد نسبت به گنجی
از مال خود نصف دیت را برای وارثان او ضامن شود و دلیل آن در ترجمه کرده ام و اگر بدین
حرب ملحق شد همچنان اسلام آورد بعد از آن بدین قطع هلاک شد تمام دیت بر قاطع لازم شود و نزدیک
امام محمد نصف دیت لازم آید **مسئله** اگر بنده مکاتب مرتد شده بدین حرب ملحق شد و مالی را
کسب حاصل نمود بعد از آن چون او را گرفتند از اسلام آبا آورد پس باز نداد و او را کشتند
مال کثابت مرخواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مروارثان او را باشد **مسئله** اگر زن ^{شده} و شو
هر دو مرتد شده بدین حرب ملحق شدند و زن در در حرب فرزند آورده آن فرزند و ولد
آورد بعد از آن مسلمانان بران دار غالب شدند و ولد غنیمت شود و بر اول جبر لازم آید
و بر وایت حسن برد و من نیز جبر لازم گردد زیرا که نزد یک حسن ولد و لذت نایب حد شود و در ظاهر
الروایه تابع شود **مسئله** اگر کودک عاقل اسلام آورد و او بود و اگر مرتد شد برای
اسلام بروی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگر چه از اسلام آبا کند و نزد یک امام شافعی
و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود و دلیل ما آن است که چون حضرت علی
رضی الله تعالی عنه در حالت صغیر اسلام آورد و بنی علیه اسلام آنرا جانزدشت چنانکه
افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است
سبقتکم علی الاسلام طراغلا ما بلغتم آوان احلم بابا لبعث **مسئله** اگر تو
از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند امام ایشان را با طاعت خود دعوت
کند و اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند
و در جای با ایشان جمع شدند مسلمانان را جانزدشت که با ایشان استبداء
بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی استبداء بقتل مسلم جانزدشت
ما می گویم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان استبداد کنند

وان العلم
كتاب القطع
مذوب في خاف
فواجب كذا القطع
حوالا ان ثبت
ولفقه في
جاية دار
عليه الملقط
ان باذن الحكيم
الرجوع اذ
ازيل ولا يوصف

این است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد مسئله اگر با عیان خداوند قومی باشند مجروح
 این را بکشند و چون بگیرند عقب این کشتند و اگر متفرق باشند مجروح این را بکشند
 و چون بگیرند عقب این کشتند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم ندانند
 و کشتن مجروح این روان بود زیرا که مسلم اند مسئله فرزندان با عیان را و متعلق این را بکشند
 روان بود مسئله مال با عیان بکشند تا آنکه ایشان تاب شوند و سلاح و سپاه
 این را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که تردید است استعمال آن بی فضا
 روان بود زیرا که مال مسلم است امامی گویم حضرت علی رضی الله عنه سلاح با عیان را در وقت
 احتیاج در عصره قتل نمود و تملیک ساخت کذا فی حاشیه ایچلیه مسئله اگر باغی مرابخی را
 کشت بعد از آن این اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نیاید زیرا که در وقت
 کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روان بود مسئله اگر با عیان شهر غالب آمدند
 بعد از آن شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر داشته گشت و پیش از آنکه با عیان احکام خود را
 جاری کنند امام آن شهر از ایشان گرفت قاتل را بخصاص بکشند زیرا که چون با عیان
 احکام خود را در آن شهر جاری نکرده بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشد بود
 پس احکام جاری باشند مسئله اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت
 و گفت من زجر حق بودم و بر حق هستم نزد یک طرفین از مقتول وارث می شود
 چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگر چه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن
 اقرار به لطلان خود وارث نه شود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع
 گردد اگر چه دعوی حقیقت خود کرده باشد مسئله شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه
 است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر معلوم نیست مکروه نه بود
 باب اللقیط مسئله و آن در لغت اسم هر چیزی است که در راه مطروح
 باشد و در شریعت اسم هر مکرودی را که زنده بود و اهل وی او را

این است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد مسئله اگر با عیان خداوند قومی باشند مجروح
 این را بکشند و چون بگیرند عقب این کشتند و اگر متفرق باشند مجروح این را بکشند
 و چون بگیرند عقب این کشتند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم ندانند
 و کشتن مجروح این روان بود زیرا که مسلم اند مسئله فرزندان با عیان را و متعلق این را بکشند
 روان بود مسئله مال با عیان بکشند تا آنکه ایشان تاب شوند و سلاح و سپاه
 این را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که تردید است استعمال آن بی فضا
 روان بود زیرا که مال مسلم است امامی گویم حضرت علی رضی الله عنه سلاح با عیان را در وقت
 احتیاج در عصره قتل نمود و تملیک ساخت کذا فی حاشیه ایچلیه مسئله اگر باغی مرابخی را
 کشت بعد از آن این اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نیاید زیرا که در وقت
 کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روان بود مسئله اگر با عیان شهر غالب آمدند
 بعد از آن شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر داشته گشت و پیش از آنکه با عیان احکام خود را
 جاری کنند امام آن شهر از ایشان گرفت قاتل را بخصاص بکشند زیرا که چون با عیان
 احکام خود را در آن شهر جاری نکرده بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشد بود
 پس احکام جاری باشند مسئله اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت
 و گفت من زجر حق بودم و بر حق هستم نزد یک طرفین از مقتول وارث می شود
 چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگر چه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن
 اقرار به لطلان خود وارث نه شود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع
 گردد اگر چه دعوی حقیقت خود کرده باشد مسئله شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه
 است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر معلوم نیست مکروه نه بود
 باب اللقیط مسئله و آن در لغت اسم هر چیزی است که در راه مطروح
 باشد و در شریعت اسم هر مکرودی را که زنده بود و اهل وی او را

۱۸۲

مقام فیضیہ
مالک فیضیہ
منشیہ فیضیہ
بالا فیضیہ
صالح فیضیہ
انجمن فیضیہ
قال فیضیہ
سید فیضیہ
والفیضیہ

اولاً آنکه نسبت تغییر یافت و بجای آنکه نسبت کندانی حاشیه اچلی مسئله هر که لفظ را در باب
 مسئله باشد که او را برود اگر خوف لفظ باشد برود نسبت آن بر یا بنده حسب شود مسئله لفظ آزاد
 باشد که آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیاید که کذا فی حاشیه اچلی مسئله
 لفظ لفظ و جابجاء در بیت المال بود و ترک او در بیت المال باشد مسئله هر که لفظ را برود
 دیگر اگر غیر مرد که از وی بگیرد دیگر آنکه در وی نسب بی که آن را یا بنده خود وی بدیده کذا فی حاشیه
 مسئله هر که لفظ دعوی نسب کند لفظ از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
 نسب لفظ کردند و یکی در بدن لفظ و لفظ نشان داد و مرا حق گفته او طاعت ظاهر شد
 نسب لفظ از وی ثابت شود و اگر ناز هر دو نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی دعوی
 نسب لفظ کند نسبت بنده ثابت شود و نسبت آزاد باشد زیرا که اصل در استقامت آزادی است
 مسئله اگر دمی دعوی کرد و نسب لفظ را نسب دمی ثابت شود و لفظ تبعیت در اسلام
 مسلمان باشد دیگر آنکه لفظ را در شهر یا در قریه و میان یا حد مسجد میان یافته باشد
 زیرا که آن زمان بدعوی کردن دمی نسب او را دمی گیرد مسئله مالیکه با لفظ باشد آنرا
 بحکم قاضی بر لفظ صرف کنند و قول مستثنی بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی لفظ را غیر
 بخشد یا بنده لفظ را جایز است که آنرا برای لفظ قبض کند مسئله لفظ را جایز است که
 لفظ را حقت آن روز و در جائز نیست که او را نیز بچکد یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
 کذا فی الاصح باب اللفظ مسئله اگر یا بنده لفظ در وقت برداشتن آن گواه
 گرفت برای رسانیدن مالک آن می بردارم لفظ نزد و سه اما منت باشد
 و اگر نه ضمان شود مسئله اگر یا بنده اقرار کرد و لفظ را برای خود گرفته
 بودم بالا حجاج ضمان شود و اگر اقرار نکرد و گواهان گواهی دادند
 که برای رسانیدن مالک آن گرفته بود ضمانت نگردد و اگر گواهی ندادند
 نزد یک طرفین ضمان لازم شود و نزد یکسایم اقرار بر سه است اللهم

140

د. محمد المصطفى

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

لا بد من اضافة

الشيخ محمد بن عبد الله

منشی و خطی انجمن

١٥٠

11.

[illegible][illegible]

144

[illegible]

من غنای مال و
سینوی حص
مالا و سول
و مریع اجانی
و علم من مال و
و مریع علی
و مریع و ملا

[illegible][illegible][illegible]

ان فقہاء الباس
ہزاروں فتنان
باجوڑ میں
میں سے
میں سے
میں سے

100

۱۰۰

Guy

10

19

۱۰۰

11-11-11

5

1

...

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

سید محمد

مسئله اگر کسی از شرکای مفاوضه بخیری بخرد برای همه بود مگر طعام و کتو که برای اهل خود خرد
باشد مسئله اگر کسی از شرکای مفاوضه بخیری که در آن شرکت مفاوضه جائر باشد چون
حزین و فروختن و اجاره گرفتن و ام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر تکفیل شدن بامر
مکفول عنه بر کسی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه دیگران لازم نشود
مسئله اگر کسی از شرکای مفاوضه جبرکیه در آن مفاوضه جائر باشد باریت رسید
یا کسی بوی چیزی از آن جنس بخشد و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد ضمان گردید
اگر عرض یا عهده باریت رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که بعضی عقار در مال مفاوضه یاد
نشود دوم شرکت ضمان و آن شرکت است یا در نوعی از آن مسئله شرکت ضمان مستقمن
کفا که نباشد و به بعض مال شرکای جائر بود و نیز بیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه
مساوات مستفعت شرکت ضمان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزد یکای ایشان مساوات
مستفعت جائر نباشد مسئله اگر مال یکی در اجم بود و مال دیگری دانی باشد بی خلط
شرکت ضمان جائر بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بی خلط جائر نبود مسئله
اگر کسی از شرکا در شرکت ضمان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت
ضمان مستقمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال خود داد دست حصه
شرکای را از مال ایشان طلب نماید مسئله جائر است مفاوضه و ضمان بذر اجم و دانی
و به فلوں را آنچه و به تبر و نقره اگر به آن تعامل باشد تبر و نقره مضروب را گویند
و نقره آنچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جائر است تبر و نقره هر واحد نصف
عروض خود را با نصف عروض دیگر به فروشد و با یک دیگر عقد
شرکت کند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دویز
پس صاحب اهل دولت عروض خود را با یک ثلث عروض صاحب

179

مع زيادة البهاج
عند علي صدق مع كرم
بال صدق ودارم ولا
فناز ولا نية تحفظ
قبها الصبا والوصف
قدر انال ان كسفا
غير ذلك ما استراه
كل صفا حول عه
واج علي سر نطف
اولا بغيره بل
الذي في

آنکه بفرود شد بعد از آن میان خود با عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی باشد اگر مال یکی در سهم یا دانا پس باشد منفعت را آنچه میان خود را قرار داده باشند همان شود زیرا که در سهم و دانا در عقد معین نشوند پس منفعت جاهل مال نباشد مسئله اگر پیش از آنکه همه شرکیان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشند مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل نمیشود و آنچه هلاک شده است اگر بیش از خصل است از صاحب مال باشد اگر چه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خصل است بر همه شرکیان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا، مال دیگری هلاک شد چیزی که خریدده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را اوی طلب نماید زیرا که هلاک شدن مال او در شرکت تغییر نموده است مسئله اگر یکی از شرکیان با وجود شرکت مرد دیگری را وکیل خود کرد باینکه گفت باینکه با است هر چه دانی بخیر نصف آن از من باشد بهر چیزی که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس حصه موکل از بهاء بروی رجوع کند اگر چه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگری را وکیل نکرده است هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که هلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد و کما مر مسئله هر کدام را از شرکیان مفاد و ضمیمه آن جائز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاهداری نماید یا بدهد یا اجنبی را بوامی خریدن و فروختن و جز آن وکیل سازد مسئله مال شرکت در دست هر واحد از شرکیان امانت است پس تعدی از هلاک آن ضمان لازم نیاید پسیم شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن مسئله اگر دو درزی یا درزی و رنگرزی میان خود با عقد شرکت بستند که هر که از ما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد هر که از ایشان عمل کند دیگری در اجرت آن شریک شود اگر چه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت حصه بود

و یوم وید منی
افغان بداند که در این
مضامین و فصل های
این کتاب از خانها
و صاحبان خانه ها
نقشه اعمال و
کسب مالکیت جمیع اموال
و عمل بعضی از ارباب
خانوار علی بن عبد
الحکم با قلم خود کرده
شده است

19.

منه الملك جليل
الواقع بالنعمة الى
الكنيسة وان كل
فقدوا كسر الجود
وهي ملك شمس كرا
العلم الى ان
ويجسدوا في
طوبى لانه
عن بعض
فخره ملك
وفاة

[illegible]

فان من كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال

يك حصة از يكی و دو حصه از ديكری و نزد يك نام شافعی اگر اجرت را برابر نگرفته اند و
 نبود و نزد يك نام مالک است اتحاد حمل جائز نباشد مسئله اگر يكی از دو صاحب که هر دو در
 شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود پس طلب علم از هر واحد
 باشد و هر واحد جائز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون تنها کار اجرت را يكی از ایشان
 داد از همه و ساقط شود و دیگری را حق مطالبه ندارد مسئله اگر در شرکتی که در شرکتان صنایع
 مشترک بود اگر چه عمل را يكی از شرکتان کرده باشد چهارم شرکت و وجه و آن شرکتی
 است که دو کس متدانی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از یکدیگر آن بوجاهست و اتحاد
 خود خریده نفر و شدند و بهای آنرا بایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان
 مشترک باشد و نزد يك نام شافعی این شرکت روا نبود مسئله شرکت و وجه اگر مطلق است
 یعنی لفظ معاوضه و شرایط آن در آن مذکور نشده است شرکت عیان باشد کذا فی حاشیه
 اچلیبی و نیز معاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکی مساوات
 در معاوضه واجب است مسئله اگر در شرکت و وجه عقد مطلق کرد هر واحد از شرکتان
 در خریدن مرد دیگر را وکیل باشد و اگر مقتید معاوضه کرد هر واحد مرد دیگر را هم وکیل باشد
 و هم کفیل شود مسئله اگر دو شریک شرکت عیان شرط کردند که آنچه خرید کنیم
 در میان آن مناصفه باشد یا مثاکبه بود منفعت نیز عیان شود و اگر در منفعت زیاده
 شرط کردند باطل باشد زیرا که بیع بقدر ملک می شود پس اگر زیاده را شرط کنند
 میرسانند بر پنج چیز که آنرا ضامن نشده است مگر آنکه رس مال غیر عروص باشد و آن
 در ترجمه مذکور است فضل در شرکت فاسده مسئله در سهم جمیع و گاه بریدن
 و تکار کردن شرکت جائز نبود هر که چیزی حاصل شد سهمون باشد و چیزی را که هر دو گرفتند
 مرد و در برابر بود و چیزی که یکی را یا هر یکی گیر حاصل شود سهمون باشد یا هر یکی
 چنانکه یکی قطع میکند و دیگری بکجا بیاید و تمام حاطع را باشد و هر یک را اجرتش بود و نزد يك نام

فان من كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال
 ان كان له من المال ما يملكه من غير ان يكون له فيه حصة او حصة من غيره من المال

الاول ما اذا كان
 الثاني ان لم يكن
 والى ذلك ان
 الثالث من ان
 ان في الشركة
 لهما في الشركة
 ان في الشركة
 ان في الشركة
 ان في الشركة
 ان في الشركة
 ان في الشركة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

اجتماع قدر که باشد و نزدیکی نام ابو یوسف از نصف به بالا زیاد نکند مسئله اگر یکی از چهار آب
سکند و یکی آن در شرک خود میکند یکی بر مرکب خود و شرکت در آن روانه و آب مرکب باشد
دو دیگر را اجزائی باشد مسئله اگر در شرکت رای یکی چند درم عین شرط کردند شرکت فاسد شود و
سنت نه سال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و منفعت سه حصه تصرف کنند شرط فاسد شود
و خست باید باشد مسئله اگر یکی از دو شرک بر دیگری را در حربه بختی کنند قاضی حکم بلحق وی کرد شرکت
شود مسئله نیز یکی از شرکان جائز نیست که بی ذن دیگری از مال وی زکوة دهد مسئله اگر یکی از
شرکان مرد دیگر را بدین زکوة خود اذن کرد و هر واحد ساقب و اذن نزدیکی نام هر که تاخر باشد ضامن
شود اگر چه اذن او جاهل بود و نزدیکی صاحبیه اگر اذن اول جاهل باشد ضامن لازم نیاید اگر
هر واحد ضمیمه یکدیگر باشند سکنان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه بگیرد ضامن شود
مسئله اگر یکی از دو شرک با غصب اذن بگیرد بی طمی که نیز که خرید نزدیکی نام کمتر از شری باشد و جری برای
شرک که گفته چه لازم نیاید و نزدیکی صاحبیه شرک که گفته چه با بیستری رجوع کند زیرا که بهای آن مال
شرکت داده است و مال نام نیست که کمتر که وقت و خرید و شرکت بهیست و اذن شرک بخیرین ادا برای
طمی آنها ضامی کند زیرا که بی همیه حلال اذن طمی او بی نیست پس نسری هیچ لازم نشود و باطل را
خداست که بهای از شری طمی یا از شرک بگیر نماید زیرا که عقد مفاد و متعین گفت است کتاب
الوقف مسئله آن نزدیکی نام هیچ عاریه از ملک مالک بر آید و منفعت آن مالک تصدق کند و نزدیکی صاحبیه
از ملک مالک آید و در ملک تعالی در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را بخیعین وقف نمود و یاد راه مسافران باشد
بنابر آنکه نه آب بپر کنند و مسافران بقدح از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معروف است یا زمین خود را
کاروان خست با راه مورد یا مقرر کرد و بروایت صحیح از ملک مالک بر آید اگر چه موت خود معلق کرده باشد
وقف لازم نیست یعنی از ملک وقف می باید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا وقف مسجد بنا کند و راه
آن جدا نماید و مردمان را گذران دادن فرماید و شخصی تنها در آن نماز بخواند و نزدیکی نام مسجد به
گذاردن نماز سجاوت وقف لازم نشود نزدیکی نام ابو یوسف گفتن و اوقف که نمیکانرا مسجد است

[illegible][illegible]

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد اول و فهرست ملحقى الاجر جلد اول

واضح باد که فهرست شرح وقایه و ملحقى الاجر متفق است چرا که در صفحه سائل شرح وقایه بمطابق آن سائل بر خشیه ملحقى الاجر و شاید که از سهو کاتب چند جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحدہ ندانم

۳	کتاب الطهارت	۵	فصل در نوافض وضو	۷	فصل در غسل
۱	فصل در موجبات غسل	۹	فصل در آب مستحل	۱۰	فصل در دباخت
۱۰	فصل فی البیر	۱۱	باب التیمم	۱۵	باب المسح علی الخفین
۱۷	فصل در سج جیره	۱۸	باب الحقیض و النفاس	۲۰	فصل در الوان حیض
۲۳	فصل نفاس	۲۳	باب انجاس	۲۴	فصل در تقسیم نجاست و
۲۵	کتاب الصلوة لصلو	۲۷	باب الاداء لصلو		بیان قدر عفو آن
۲۸	باب شروط الصلوة	۲۹	باب صفة الصلوة	۳۱	فصل فی القراءة
۳۲	فصل در حقا	۳۳	باب الحدث فی الصلوة	۳۵	باب فیصد لصلوة و ما یکره فیها
۳۶	فصل در مکروهات	۳۷	باب صلوۃ الوتر و النوافل	۳۸	فصل در قیام مادر رمضان
۳۹	فصل کسوف و خسوف و استقفا	۴۰	باب دراک الفریضه	۴۲	باب قضاء الغواست
۴۵	باب صلوۃ المسافر	۴۳	باب صلوۃ المریض	۴۴	باب سجود التلاوت
۴۸	باب صلوۃ الخوف	۴۶	باب صلوۃ الحجه	۴۷	باب التحدین
۵۰	فصل در نماز جنازه	۴۹	باب الجنائز	۵۰	فصل در تکفین میت
۵۲	کتاب الزکوة	۵۱	باب شهید	۵۲	باب الصلوة فی الکعبه
۵۹	باب الركاز	۵۴	باب الزکوة الانعام	۵۸	باب الخاشع
۶۱	باب الصدقة لفظ	۶۰	باب الزکوة الخارج	۶۱	باب المصارف
۶۸	باب الاعتمکاف	۶۲	کتاب الصوم	۶۴	باب ما یوجب النساد
۷۵	باب الجنایات	۶۷	کتاب الحج	۷۴	باب القرآن و التمتع
		۸۰	باب الاحصاء و باب الحج عن الغیر	۸۱	فصل هـ

۸۱	فصلیات در وقت	۶۲	کتاب النکاح	۸۳	فصل در شریکات
۸۵	باب الولی و الکذور	۸۹	فصل در نکاح فسخ	۹۹	باب المهر
۹۳	فصل در نکاح اهل ذمی	۹۳	باب نکاح الرقیق و الکفا	۹۷	باب القسم
۹۸	کتاب الرضاء	۹۹	کتاب الطلاق	۱۰۰	باب الايفاح الطلاق
۱۰۳	فصل فی الکنايت	۱۰۴	باب التقلض	۱۰۸	باب الحلف بالطلاق
۱۱۰	باب طلاق المريض	۱۱۱	باب الرجعة	۱۱۳	باب الايلاء
۱۱۵	باب الخلع	۱۱۱	باب الظهار	۱۱۹	فصل در کنکارات
۱۲۱	باب اللعان	۱۲۲	باب العین	۱۲۳	باب العدة
۱۲۷	باب المنصب الحصانة	۱۲۹	فصل در حصانة	۱۳۰	باب النفقة
۱۳۴	کتاب العتاق	۱۳۵	باب لتحق البعض	۱۳۹	باب الحلف بالعتق
۱۴۰	باب الاستیلاء و التبریر	۱۴۱	فصل در استیلاء	۱۴۲	کتاب الامان
۱۴۲	باب فی یاکون یحیی و لا یكون یحیی	۱۴۲	باب الکفارت	۱۴۳	باب الحلف بالفعل
۱۴۹	باب الحلف بالقول	۱۵۳	کتاب الحدود	۱۵۴	باب الوطی الذی یوجب الحد
۱۵۵	باب التهام الزنا و الرجوع عنها	۱۵۸	باب حد استرب		والذی لا یوجب الحد
۱۵۸	باب حد القذف	۱۶۰	فصل فی التغزیر	۱۶۱	کتاب السرقة
۱۶۵	باب فی الکفنية القطع	۱۶۷	باب قطع الطريق	۱۶۹	کتاب الجهاد
۱۷۱	باب المنعم و القسمة	۱۷۲	فصل در کفیه قسمة	۱۷۳	فصل در تنفیل
۱۷۳	باب استیلاء الکفار	۱۷۵	باب المستامن	۱۷۷	باب الارض الوطایف
۱۷۸	فصل در جزیه	۱۷۹	فصل در محبة الکفار	۱۸۰	فصل در صرف جزیه و
۱۸۲	باب المرتد	۱۸۳	باب البغات		حزاک و جزآن
۱۸۴	باب اللقیط	۱۸۵	باب اللقط	۱۸۷	کتاب الآبق
۱۸۷	کتاب المفقود	۱۸۸	کتاب الشریکة	۱۹۱	فصل در شرکت فاسد
	تمت قیام شد	۱۹۲	کتاب الوقت		کار من نظام شد

فهرست کتاب شرح وقایع فارسی جلد ثانی و فهرست ملحقه الاجر حاشیه

و آنچه باد که فهرست بدست سابق یک دیگر باید دانست چنانکه در صفحیکه سائل شرح وقایع است مطابق آن سائل کتب ملحقه الاجر است و شاید که از سه کتاب چند بابس پیش شده باشد حاجت فهرست ملحقه الاجر

۲	کتاب لیسج	۵	باب شرط انجاء	۸	فصل فی خیار الر و تیه
۹	فصل فی خیار السیب	۱۳	باب لیسج الفاسد	۱۸	باب الاقاله
۱۹	باب المراجعة والتولیت	۱۲	باب الربا	۲۶	باب الحقوق والاستحقاق
۲۷	فصل در بیع فضول	۲۱	باب السلم	۳۰	فصل در شروط بیع و سلم
۳۴	مسائل شتی	۳۵	کتاب الصرف	۳۸	باب الکفالة
۴۹	کتاب الحوالت	۵۰	کتاب القضا	۵۹	مسائل شتی
۶۵	کتاب شهادة والرجوع	۶۷	باب قبول الشهادة	۷۵	فصل فی شهادة الزور
۷۸	کتاب الوکالت	۷۹	باب الوکالة لیسج و شراء	۸۳	فصل لالیسج بیع الوکیل
۸۵	باب الوکالة بالخصومة القبط	۸۷	باب عزل الوکیل	۹۷	کتاب الدعوى
۹۲	باب التحالف	۹۵	فصل	۹۶	باب دعوى الرطبین
۱۰۰	باب دعوى النسب	۱۰۲	کتاب الاقرار	۱۰۵	باب الاستنثار
۱۰۷	باب اقرار المرعین	۱۰۹	کتاب الصلح	۱۱۰	فصل در بیان خبریکه در آن صلح
۱۱۲	فصل در خارج کردن	۱۱۲	کتاب المضاربة		حاضر است
۱۱۹	باب مضاربة المضاربة	۱۲۳	فصل فی الاختلاف	۱۲۴	کتاب الحدود
۱۲۶	کتاب العارضة	۱۲۹	کتاب الهبة	۱۳۰	باب الرجوع عن الهبة
۱۳۱	فصل در خبریکه بخشد یا در اور	۱۳۳	فصل فی الصدقة		کتاب الاجارة
۱۳۷	باب الاجارة الفاسدة	۱۳۷	باب من الاجارة	۱۳۷	فصل مستاجر

۱۴۲	فصل فی الاحارۃ العید	۱۴۳	فصل فی الاختلاف	۱۴۴	باب منخ الا حارۃ
۱۴۵	مسائل شتی	۱۴۶	کتاب المکاتب	۱۴۷	فصل فی کتاب العاسدة
۱۴۷	باب تصرف المکاتب	۱۴۸	فصل المکاتب	۱۵۰	باب کتاب المکاتب
۱۵۲	باب الموت والعجز	۱۵۳	کتاب الوار	۱۵۴	فصل ولایت الولاية
۱۵۴	کتاب الاکراه	۱۵۷	کتاب الحج	۱۵۹	فصل بلوغ
۱۶۳	کتاب الماذون	۱۶۳	کتاب الغصب	۱۶۵	فصل در تعذر معضوب
۱۶۶	فصل در اختلاف	۱۶۶	بابا یون فیه التفتة	۱۶۳	فصل فی جعل الیصال حتی اشقة
۱۷۰	فصل در اختلاف	۱۷۰	بابا یون فیه التفتة	۱۷۰	فصل فی جعل الیصال حتی التفتة
۱۷۵	کتاب التمسک	۱۷۵	بابا یون فیه التفتة	۱۸۰	باب المزارعة
۱۸۱	کتاب المساقات	۱۸۳	کتاب الذبائح	۱۸۴	فصل در بیان انکه خود را
۱۸۵	کتاب الاصلیة	۱۸۸	کتاب الاکراهیة	۱۸۸	حلال است یا نه
۱۸۸	فصل در اکل و شرب	۱۸۹	فصل در سحر و جادو	۱۹۰	فصل فی سحر و جادو
۱۹۱	فصل در سحر و جادو	۱۹۶	کتاب الاحیاء و الاموات	۱۹۷	فصل فی شرب و التفتة
۱۹۸	فصل در کتدین نهر	۱۹۸	فصل در دعوی ترک	۱۹۹	کتاب الاستبراء
۲۰۱	کتاب الصيد	۲۰۵	اختلاف و تصرف و ان	۲۰۵	کتاب الرهن
۲۰۷	بابا لا یصلح رهن و الرهن به	۲۱۱	باب الرهن عند عدل	۲۱۲	باب الرهن فی الجبائیة فی الرهن
۲۱۶	فصل عصب	۲۱۷	کتاب الجبائیة	۲۱۸	بابا یوجب القود و مالا یوجب
۲۲۱	بابا القود و فیادون لیمش	۲۲۵	باب تهاوۃ فی القتل و عتاق	۲۲۷	کتاب اللیات
۲۲۸	فصل در جرح و جرح	۲۳۲	باب ما یحدث فی الطريق	۲۳۳	فصل فی حالۃ المال
۲۳۵	باب الجبائیة البهیة	۲۳۷	باب الجبائیة من الرهن	۲۳۹	فصل دیتة العبد
۲۴۱	فصل جباية المذبر	۲۴۲	باب لیسامة	۲۴۵	کتاب العافل
۲۴۶	کتاب الوصیت	۲۴۸	باب الوصیت بالثلث	۲۵۲	باب التمسک فی الرهن
۲۵۴	باب الوصیت للأقارب غیرهم	۲۵۶	باب الوصیت بالکسنة	۲۵۷	باب الوصیة
۲۶۳	کتاب المحتشۃ	۲۶۵	مسائل ستۃ	۲۶۵	مربع و مرقع و یستام محمد و قاضی خان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد ثانی

شرح وقایع فارسی

مع تقی الا بحر

مطبع و بیعتام محمد بن رضوان طبع

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من أجل أن يبين لنا ما كنا نجهل من أمور ديننا وأحكامنا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

۲

لائی غیرو دمس حال و جو علی
 پاجل مضمون و نوشتنی باجل
 سنه مع السبع المبعوضی
 مفسنه تم غلام اجل سنه
 اخری خلاصه لغا و اد اجلی
 باتین اسوت باب
 انقد و رد اجا
 زم اقتدر سی ای
 رش کات و ان خلف
 لوا خاضع الامم و
 ان استودی
 در اجب

بیعلم قد و صفات و در خیر مشار الیه جائز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله جائز است
بیع بهای نقد و نسبه مهلت آن معلوم باشد و نیز جائز است بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم ده
لیکن اگر مالیت نقد و برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت مختلف است واقع می شود بیع
رایج تر و اگر در علاج برابرند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین را مسئله
جائز است بیع کندم و صوب چنانکه عدس و نخود و جز آن بر بیجانه و توده بمقابله خیر حسن نیز جائز است
و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدم جائز نیست و بیع مگر در
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در محلی معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدم
جائز نیست و در جمیع توده مسئله اگر نه گو سفندان فروشد هر گوسفند بیکدم جامه فروشد هر ذراع بیک
بیر در کل فاسد شود زیرا که جائز نمی شود و مگر در واحد آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدنی متفاوت
مسئله اگر توده بکنم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود برآمد یا صد ده شتری بجای است
اگر خواهد بگردد و نود قفیز را بنود درم و اگر خواهد فروخت بیکصد درم و در صد با ده با بیع را باشد زیرا که گفته شد

[illegible]

[illegible]

این کزن خود را بشرط جبار خرید و یک ماه مخارج فاسد نمی شود و نزد یک صاحبیه فاسد می شود
 اگر در ایام جبار و طی کرد و یک ماه جازست که بعد از و طی رد کند زیرا که و طی بکلیح واقع شده است
 پس اجازت نباشد که آنکه زن بکشد زیرا که و طی کردن در وی نقصان می شود پس او جاز نیست
 و نزد یک صاحبیه بعد از و طی رد کردن جاز نیست اگر چه زن شیه باشد زیرا که نزد یک ایشان ملک است
 و آمده است پس بکلیح فاسد شود و طی در ملک همین واقع شود پس این و طی اجازت نباشد که
 قریب خود را بشرط جبار خرید و یک ماه در ایام جبار آزاد می شود و نزد یک صاحبیه آزاد می شود
 گفت علامتیک در ملک من در آید از او است بعد از آن بشرط جبار خدای خرید و یک ماه آزاد می شود
 و نزد یک صاحبیه آزاد می شود مسئله اگر بشرط جبار کثیر خرید و در ایام جبار ویرا حیف آمد نزد یک
 این حیف اخل استبر او نیست زیرا که استبر او بعد ثبوت ملک اجبی می شود و نزد یک صاحبیه اخل
 استبر او است مسئله اگر شخصی کثیر را بجای شرط خرید بعد از آن در ایام جبار کرد و نزد یک
 بر بایع استبر او و حب نمی شود و زیرا که استبر او و حب نمی شود و اگر با انتقال ملک نزد یک ایام
 انتقال از ملک یافته شده است بخلاف صاحبیه پس نزد یک ایشان استبر او و حب نیست چنانکه از سابق
 مفهوم شد مسئله از شخصی زوجه خود را بشرط جبار خرید و آن در ایام جبار ویرا و با غیر از ایام آن
 می شود پس می نزد یک ماه ملک باشد و نزد یک صاحبیه و ولوی میگرد و زیرا که زائیده است ملک
 شتری پس شتری ملک نباشد و اگر بعد از قبض شتری در دست شتری آید است با اتفاق ام ولد شتری
 میگرد و زیرا که بسبب ولایت عیب باز شده است پس شتری ملک آن نباشد مسئله اگر شخصی جنبر را بشرط جبار
 خرید و بعد از آن باذن بایع آنرا قبض نمود و پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع هلاک شد
 هلاک او و بایع باشد زیرا که برود کردن قبض مر قف شده است بایر آنکه شتری گشته است مر بیع
 پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او و بایع رفع قبض خود نمود و هلاک بیع پیش از قبض
 باشد پس ملک بایع هلاک شود و نزد یک صاحبیه شتری ملک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح نیست و قبض
 وی مر قف می شود پس گویا که در دست شتری هلاک شده است پس امانت وی هلاک شود مسئله

اگر چه با ذون جبریه بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابراد او نزد کیام خیار خود
باقی است و نیز کیام صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر این روایت پس در حق عاکب
بهوض خواهد بود و با ذون ملک ان نیست و نزدیک مام هرگاه که با ذون بشرط خیار مالک بیع نشود
پس در حق امتناع از تعلیک با و با ذون ر ولایت امتناع است از تعلیک چنانچه اگر شخصی ذوزخیرتی
لبس را جانزست که قبول نکند مسئله اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خرید بعد از ان مسلم باشد خریدن
باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشند در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خرید میشود پس همانرا تعلیک لازم آید
و نزدیک صاحبیه خریدنی نافذ می شود و خیار باطل می گردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک خرید
و تعلیک است و سلمان نکند میشود تعلیک خیار مسئله کسی که خیار است اگر بی علم صفا خود بخوبی بیع میکند
جانزست و اگر بی علم صاحب فسخ میکند جانزست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزدیکان
فسخ نیز بی علم صفا جانزست زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس بشرط خیار هیچ بدین
ملکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار متغی شود چنانکه چیزی بوی نرسد حقه تمام میشود
دی رفی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کرد در مدت خیار بصاحب دی خبر فسخ رسید
بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر رسید منفذی گردد و مسئله خیار حبیب و خیار تعین یا تبیین
تجلا بشرط و خیار ویت و نزدیک امام شافعی خیار بشرط نیز بارت میرسد خیار ویت بر بندگی حال
زیر که اثرانی نادیده جانزست نزدیک می مسئله اگر شخصی چیزی خرید و بشرط کرد خیار غیر خود را
بر کلامی از ان برد که جانزداد یا تفقص کند صحیح است و اگر یکی جانزداشت و دیگری فسخ کرد پس اول
است اولی بود و اگر جایزی و فسخ از دیگری برد و در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که دین من بخلام مرا خیار است بیع جانزست
بها پیچکی بینا نکرد و محل خیار معین کننا یا بیان نمود و معین کننا و یا معین خشت و بیان نمود پس دین
بر صورت نسیم جانزست بنا بر جهالت ثمن و بطبع در صورت اول و چهارم بیع در صورت ثانی و چهارمین در صورت
مسئله جانزست خریدن کی اند و جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز بر گرد امین را که بخواند

[illegible]

معین کند و اگر شرط کرد یا شرط در جبار جامه جاز نیست اما قیاس آن است که در صورت جاز است
 لیکن در سه جامه استخوان کرده و ایذا از حیث احتیاج نفع عین زیرا که سه جامه مثل است بر جید و در
 و متوسط و در زائد از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشیر یا خیار
 خربه و در حین آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نمیکند زیرا که گرفتن به
 تقاضا میکند اجازت خریدن متغیر است مسئله اگر کسی غلانی را بشیر خیار خرید و اندر برضای یکی خیار ساقی
 و همچنین است خیار حبیب خیار و تیر زیرا که اگر دیگر و بکند پس مع نجیب شرکت معیب خیار باشد
 نزد یک صاحب جید و دیگر را جاز است که در بکند زیرا که هر دو واحد را خیار است مسئله اگر شخصی
 غلامی خرید بشیر آنکه آنان بر است یا کتاب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد
 رد کند زیرا که آنان بری و کتابت وصف است و خبری از بها بمقابل و وصف نمی شود فصل فی خیار
 المر و سیه مسئله خریدن نادیده را جاز است بخلاف امام شافعی و مستطری بعد از دیدن اختیار است
 تا آنکه سبیل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن نسخ کند روا باشد باز اگر وقت دیدن را و او را در جاز است
 مسئله اگر فروخت نادیده را جاز است و بر مایع را و وقت دیدن اختیار نیست مسئله سبیل خیار و
 و خیار شرط عیب ناک شدن هیچ است نزد مکی و شافعی و تصرف کردن آن در آن تصرفیه فسخ نشود
 چنانکه اعتاق و تدبیر یا و حبیب کند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گردن و با حیرت
 بدانکه این تصرفات باطل می کند چنانچه و تیر را هم پیش از دیدن و آنچه و حبیب کند حق غیر را چنانچه
 فروختن بشیر خیار و مرض کردن بر فروختن و حبشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن قبل
 از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا یا دنی ندارد و صریح رضا باطل می کند چنانچه و تیر را بعد از
 دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول نمی کند فسخ را بعضی دیگر را و حبیب کند حق غیر
 پس ممکن نباشد البال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن وی کثیر و روی تو و دیدن وی و روی تو
 و تیر ظاهر جابجیده اگر غرض معصم است و دیدن موضع علم اگر معصم است و دیدن کبیل بشیر یا کبیل لغزش
 رسول بدانکه رسول مامور است بدانکه بیایع برساند که مستری را امر تسلیم کرده است پس اگر تسلیم نکند

از شرط جاز است
 و اگر شرط کرد یا شرط در جبار جامه جاز نیست اما قیاس آن است که در صورت جاز است
 لیکن در سه جامه استخوان کرده و ایذا از حیث احتیاج نفع عین زیرا که سه جامه مثل است بر جید و در
 و متوسط و در زائد از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشیر یا خیار
 خربه و در حین آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نمیکند زیرا که گرفتن به
 تقاضا میکند اجازت خریدن متغیر است مسئله اگر کسی غلانی را بشیر خیار خرید و اندر برضای یکی خیار ساقی
 و همچنین است خیار حبیب خیار و تیر زیرا که اگر دیگر و بکند پس مع نجیب شرکت معیب خیار باشد
 نزد یک صاحب جید و دیگر را جاز است که در بکند زیرا که هر دو واحد را خیار است مسئله اگر شخصی
 غلامی خرید بشیر آنکه آنان بر است یا کتاب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد
 رد کند زیرا که آنان بری و کتابت وصف است و خبری از بها بمقابل و وصف نمی شود فصل فی خیار
 المر و سیه مسئله خریدن نادیده را جاز است بخلاف امام شافعی و مستطری بعد از دیدن اختیار است
 تا آنکه سبیل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن نسخ کند روا باشد باز اگر وقت دیدن را و او را در جاز است
 مسئله اگر فروخت نادیده را جاز است و بر مایع را و وقت دیدن اختیار نیست مسئله سبیل خیار و
 و خیار شرط عیب ناک شدن هیچ است نزد مکی و شافعی و تصرف کردن آن در آن تصرفیه فسخ نشود
 چنانکه اعتاق و تدبیر یا و حبیب کند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گردن و با حیرت
 بدانکه این تصرفات باطل می کند چنانچه و تیر را هم پیش از دیدن و آنچه و حبیب کند حق غیر را چنانچه
 فروختن بشیر خیار و مرض کردن بر فروختن و حبشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن قبل
 از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا یا دنی ندارد و صریح رضا باطل می کند چنانچه و تیر را بعد از
 دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول نمی کند فسخ را بعضی دیگر را و حبیب کند حق غیر
 پس ممکن نباشد البال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن وی کثیر و روی تو و دیدن وی و روی تو
 و تیر ظاهر جابجیده اگر غرض معصم است و دیدن موضع علم اگر معصم است و دیدن کبیل بشیر یا کبیل لغزش
 رسول بدانکه رسول مامور است بدانکه بیایع برساند که مستری را امر تسلیم کرده است پس اگر تسلیم نکند

مجلس دار
مجلس گفتگو
روبه روبرو
والد ربه و گفتگو
مشیت شانه
الاعظم
و منی شانه گفتگو
گلابون روتی
الفتح و روتی
خامس و الغیب
ان حکم حکم
مجلس گفتگو
روبه روبرو
مجلس گفتگو

رسول ان غیر سدا که حضورت بکنند بخلاف دلیل که آنرا جایز است که برای قبض حضورت کند و نزدیک صاحبیدین دلیل قبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری اورا دلیل قبض کرده است و دلیل خبر اقام میگردد قبض کامل بدین است تا بداند که آنچه قبض آن ناموم ایست مسلم بدین داخل شرط است و در زمان او آنچه مرویست که بدین از خارج دیوار دار را یا استخارج را کافی است بنا بر آنکه در این زمان و باغهای ایشان تفاوت بودند پس بدین از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانه تفاوت فاش است پس بدین از خارج کفایت نکند مسلم اگر اعمی چیزی را خرید یا بفروشد جایز است و بعد از خریدن هر وی را جایز است تا آنکه خوش بکند بمساس است و چیزی که بمساس معلوم می گردد و بوییدن و چیزی که بوی کردن و نسیم میشود و بچسیدن در چیزی که بدوق فهمید شود و بوضف کردن شخصی در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بنا می بود آنرا میدید معتبر نباشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود مسلم اگر کسی از دیوار عبور دهد و احد را خرید بعد از آن دید دیگر را برود و را بگیرد یا برود و بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند پس میرا که لازم می آید تفریق صفت پیش از تمام عقد مسلم چیزی را دیده است بعد از مانی خرید آنرا معتبر یافته مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیاباع منعقد شود و اگر باع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر است است قول مر باع رست با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده ام و باع گفت دیده بود قول مشتری رست با حلف او مسلم شخصی که خریده است تنگ از طری امتداد و فروزان یکا حمله یا یکا بخشد شخص و تسلیم کرد و باو جایز نیست که باقی آن بخیار رود و یا بخیار شرط کند اما اگر بخیار عیب کرد جایز است زیرا که در خیانت شرط و خیانت صفت تمام نمیشود اگر چه قبض کرد و باشد و در خیانت بعد از قبض تمام نمیشود پس در خیانت شرط و خیانت لازم می آید تفریق صفت پیش از تمام صفت و آن جایز نیست و در خیانت عیب چنین شخص شده است لازم می آید تفریق صفت بعد از تمام آن این جایز نیست و صفتی است از صفات مردم در سواد و عواقب چون ترکی مردم در و سواد آن است که آنی حاشیه الحلیه شخصی فی خیانت عیب مسلم شخصی که خریده و خود عیب بد که آن عیب نزدیک بخار در حیا نقصان میکند بخیار است که رد بکند و عیب را بگیرد و تمام بها جایز نیست که

[illegible]

[illegible]

این صورتها بقصان عیب جوع کند زیرا که در مردن آن مشتری صبیحی واقع شده است و عیش مثل
است و دبیر و سبیل و مثل عرق است مسئله اگر از اد کرد و بال غلامی را که خریده است یا بشت آنرا بطعامی
که خریده بود تمام خورد و بعضی آنرا یا ستمال کرد و جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بقصان
عیب جوع کند مسئله اگر بصفه خرید یا خرید خر و بزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد
از شکستن فاسد برآمد اگر از آن منتفع می توان شد بقصان عیب جوع کند و اگر قطع بنیت تمام بهار جوع
نماید سبیل اگر یکی چیزی را خرید آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب مشتری اول آنرا
رد کرد و اگر بقصان فاضی رد کرده است مشتری اول بر بایع رد کند و اگر به خدا مشتری اول رد کرده است
بر بایع رد می توان کرد مسئله اگر کالای اخیری بعد از قبض پیش آنرا رد کرد و بیاد عوی کرد که این عیب است
بر دعوی خود گواه بیاورد و اگر گواه آورد رد کند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیست مشتری را بر دادن بهای جبر
ماند که بایع بگویند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن بگویند خود مشتری ایراد آن بهای جبر کند و اگر بایع
بگویند کولی کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزای است باید که
دل گواه بیاورد بر گریختن وی نزد خود بعد از آن بگویند داده شود بایع را باین که باید پیش از فروختن او قسم کند
که گریز نگر نیست یا باین که باید مشتری را ازین دعوی حق رد بر من نیست یا با کسی من هرگز نگر نیست
اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد و بر قول صاحب بایع اسو کند داده شود که باید نذر کند که نزد
مشتری گریخته است و بر قول نام بگویند و آن بایع علماء را اختلاف است مسئله اگر کالای خرید
رد و بعد از ادای بهای عیب را ظاهر شد مشتری آن عیب را رد کرد و از بایع طلبیه بیا نمود و بایع گفت که
باز در من بمقابل این عیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابل من عیب است ولی مشتری راست
بین آید زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قولی قوا قبض باشد و نیز قول مشتری راست است اگر
مفق اندر دو که مبیع و دومی است اما مشتری میگوید یکی را از آن دو قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را
قبض کرده زیرا که خلاف مقبوض است مسئله اگر دو غلام را یک صنفه خرید یکی قبض کرد بعد از آن مقبوض
دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

فان یسوع

همون معیار رو بکنند زیرا که قبض کردن صفت تمام میشود پس پیش از قبض تغیرات جایز باشد
 از قبض جایز باشد مسئله اگر خریدی شئی که یکسریل یا وزن بخیرید و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد
 تمام را بگردد یا تمام را رو بکنند زیرا که چون یک نفس است گوئی یک شئی است و قول بعضی اینست که در کسری
 باشد اگر در وظائف باشد پس آن بنزد دو غلام است رو بکنند نظری را که در آن عیب است مسئله اگر شئی که
 یکسریل یا وزن بخیرید و بعد از قبض بعض آن سختی بخیرد یا عیب ظاهر شد باقی را رو بکنند زیرا که قبض در یکسریل
 یا مؤذن خیر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفت پیش از آنرا
 آن را اگر جاره خرید بعضی آن سختی برآید در باقی خیار است زیرا که در جاره بعضی هزار میکند مسئله اگر در
 کرد معیبا یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رو بکنند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای
 رو کردن معیبا یا بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
 نیست رضامت نمیشود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
 علم آن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست ویرا بریدند نزدیک امام
 جایز است که رو بکن غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحب بقصدان عیب سه رجوع کند پس اگر
 بهای خیر سارق پنجاه دم است و بهای سارق سی دم است رجوع بکند بیست دم و بر همین خلاف است
 اگر کشنده غلام را بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه رده و قتل نفس بجهت نزدیکی امام رجوع بکند
 تمام بها و نزدیک صاحب رجوع بکند بقصدان عیب چنانچه رجوع میکند بقصدان حامل از غیر حامل و در صورتیکه
 کثیر که حامل خرید و کثیر که بسبب لاد و در دست مشتری بمرد امام میگوید بسبب پاک غلام در دو بایع شده بود
 چون غلام در دست مشتری پاک شد بسوی همون بسبب ف باشد بخلاف حمل که آن بسبب پاک نیست
 در دست است که سری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکلی عیب بخیرد و بگوید اگر عیب
 را نام گرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شد مشتری باید قبول بدینی تواند کرد و بخلاف امام شافعی که را از
 حقوق مجهول دست است رو بیک و نزدیک در دست است بنا بر آنکه امتناع مجهول خیر نمیکند زیرا که
 مقتضای بیعی نیست و اگر این را راهی است بایع جو در او نزدیک امام ابو یوسف حرمه الله

شامل است مرعاضه نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بطلان انعام محقق نمی شود و اگر پیش از قبض
را هرگز شامل نیست بایع البیع الفاسد سلبه آنچه دال بر غیث فروختن آن باطل است مثل
خون و میت و آزاد و غیره باطل است خریدن آن و باطل است فروختن آن و ولد و ما بهر حکایت باطل
است فروختن بزرگم مالی که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آن را بآن
اما فروختن این مالی که باطل است و در شرع و هر چه چیز بزرگیم است و خریدن آن را بآن و در شرع باطل است
بدانکه باطل است که در شرع درست نشود و مفید نکند و چون باطل شود و اما و الا لازم نیاید و
آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است میفهمد ملک شود و چون باطل شود قیمت لازم
و اما شافعی در بطلان فاسد فرق نمیکند سلبه باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود باز و مذکور
که ضم کرده شود و در یکسبع اگر چه بیایه یک نام برده باشد سلبه باطل است فروختن بنده که ضم شود
بدین بنده که ملک خیر باشد و تحمیل آن بنده قیمت لازم میشود زیرا که در بنده یک بعضی مثل بیع اسب
بطلان بیع او در یک غیر سلبه است چنانچه درست است فروختن غلی که ضم کرده شود و فسخ بیع صحیح
سلبه درست نیست فروختن غلی که در حوض آب باشد و بی حیله غلی توان گرفت اگر چه صید کرده و آب
باشد و اگر چه بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه غلی خود در حوض انداخته و با فسخ راه در آمدن آن
نبسته باشد و اگر بعد از در آمدن با فسخ راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که
بستن راه مذکور فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن غلی پیش از صید کردن بزرگ
میتواند که باطل باشد و اگر قبض و خست فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مالی غیر متقوم است بنا
آنکه قیمت با حراز است و در راهی پیش از صید کردن یا مرز آن قرار دارد و نیز فاسد باشد اگر چه صید کرده
مفوض انداخته است و حیله نمیتوان گرفت زیرا که مالیت ملک و تسلیم آن در شرع سلبه درست نیست
فروختن مرغی که در هوا باشد یا بچکه در شکم باشد یا حل آن بچکه بر آنکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد
زیرا که حل آن چیه و در شکم حل آن باشد و بچکه در شکم در شکم و در شکم حل آن باشد
درست نیست فروختن شیر که در سبزه آن باشد زیرا که در سبزه آن که معذوم است که شیرین است یا خنک است

[illegible]

[illegible]

وہلک من قوس دان فکر
قلند سو قطع الخبیث ادب
للسلک و سلم علی اسع
عادیجی دلاؤرات دے
سبع التمر علی لعل غنجد
نیکو فروض اعلیٰ غنجد
سج البیاض سنبلہ جو
نعل کباب و ضاوا و اللیل
نملہ سنبلہ و السانہ و لکار
ایکون بناو سیکہ یوم
سید یحییٰ علی شکر

شیر کنیز را بنا بر اعتبار کردن جزا کنیز بر کل و امام میگوید هر چه کنیز کنیز کرد و شیر را بنا بر اعتبار
 پس آن کنیز در حق شیر بر اصل آدمیه باقی مسئله باطل است و روشن می شود که اگر چه انتفاع با استعمال
 برای دو خلق بنا بر ضرورت حلال است مسئله رویت فروختن بوی آدمی انتفاع با آن نیز رویت فروختن
 چرم میت پیش از عتبات اگر چه رویت فروختن آن انتفاع با استعمال آن بعد از دریا چنانچه رویت فروختن آن
 است بوی او فروختن آنیم که سفید و مو نیز شاخ آن و چشم اشتر نیز اگر چه موت برین آشیان داده است چه که حیوان
 است مسئله رویت و یک نام محذور و خلق آن انتفاع با استعمال آن نیز اگر چه فیل نزدیک او مثل خرگوش
 عین او فروختن چنین میل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن انتفاع با استعمال آن
 مسئله رویت فروختن بلا خانه بعد از اقدان آن یعنی اگر باشد بلا خانه از شخصی خانه از شخصی دیگر چون بلا خانه
 بنقد اگر چه خانه بنفاده باشد جایز نیست مثلاً بلا خانه فروختن آن نیز اگر چه بعد از اقدان بلا خانه مرصعاً از طلا
 بنا کردن بلا خانه اگر چه خانه جفتی دیگر مانده است و آنجا نیست پس مع آن باطل باشد مسئله رویت فروختن طلا
 را برین شرط که او کنیز است یا کنیز که با این شرط که او غلام است اما اگر فروختنش را برین شرط که او سفید است
 و بیشتر یا اختیار کرد که اشارت تسمیه چون در دو بخش مختلف جمع شود مع باطل میشود چه که تعلق به شیعه
 میشود محدود است و اگر در یک مجلس جمع شود مع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق مع بشار الیه میشود و آن
 موجود است لیکن شتری اختیار است از برای فوت و صفه بدانکه فکر و انشی و نبی آدم و جنس است بنا بر
 تفاوت فاش اختلاف اغراض و غیر نبی آدم یک جنس است از برای تعلق تفاوت و اختلاف مسئله خرید
 بکبریا چیز که فروخته است بزرگواران و یا اگر گفته است چنانکه فروخته بپانزده و پش از گرفتن باید خرید
 این در آن ده که فروخته ای از پانزده بود سراسری که پنج مراتب را بر شتری باقی ماند رویت بنا بر آنکه
 پنج باقی بود تمام میشود و غیر رویت خریدن و چیز را بهیاسیکه فروخته است کی از آن هر دو آن بهای
 نگرفته است آن بهای را چنانچه فروخته بکبریا پانزده و پش از آنکه بهای دیگر همان جنس را با چیز دیگر یا پانزده خرید
 مسئله رویت خریدن رغن بشرط آنکه با وندم فروتن کند و عدل تا وند خرید رطل کم کند و اگر شرط کرد
 که آنچه فروتن آید بود کم کند رویت و اگر رغن در مشک خرید و بزرگ رطل رویت و اگر در این به طریقی

ولا بد از آنکه شیر کنیز را بنا بر اعتبار کردن جزا کنیز بر کل و امام میگوید هر چه کنیز کنیز کرد و شیر را بنا بر اعتبار
 پس آن کنیز در حق شیر بر اصل آدمیه باقی مسئله باطل است و روشن می شود که اگر چه انتفاع با استعمال
 برای دو خلق بنا بر ضرورت حلال است مسئله رویت فروختن بوی آدمی انتفاع با آن نیز رویت فروختن
 چرم میت پیش از عتبات اگر چه رویت فروختن آن انتفاع با استعمال آن بعد از دریا چنانچه رویت فروختن آن
 است بوی او فروختن آنیم که سفید و مو نیز شاخ آن و چشم اشتر نیز اگر چه موت برین آشیان داده است چه که حیوان
 است مسئله رویت و یک نام محذور و خلق آن انتفاع با استعمال آن نیز اگر چه فیل نزدیک او مثل خرگوش
 عین او فروختن چنین میل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن انتفاع با استعمال آن
 مسئله رویت فروختن بلا خانه بعد از اقدان آن یعنی اگر باشد بلا خانه از شخصی خانه از شخصی دیگر چون بلا خانه
 بنقد اگر چه خانه بنفاده باشد جایز نیست مثلاً بلا خانه فروختن آن نیز اگر چه بعد از اقدان بلا خانه مرصعاً از طلا
 بنا کردن بلا خانه اگر چه خانه جفتی دیگر مانده است و آنجا نیست پس مع آن باطل باشد مسئله رویت فروختن طلا
 را برین شرط که او کنیز است یا کنیز که با این شرط که او غلام است اما اگر فروختنش را برین شرط که او سفید است
 و بیشتر یا اختیار کرد که اشارت تسمیه چون در دو بخش مختلف جمع شود مع باطل میشود چه که تعلق به شیعه
 میشود محدود است و اگر در یک مجلس جمع شود مع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق مع بشار الیه میشود و آن
 موجود است لیکن شتری اختیار است از برای فوت و صفه بدانکه فکر و انشی و نبی آدم و جنس است بنا بر
 تفاوت فاش اختلاف اغراض و غیر نبی آدم یک جنس است از برای تعلق تفاوت و اختلاف مسئله خرید
 بکبریا چیز که فروخته است بزرگواران و یا اگر گفته است چنانکه فروخته بپانزده و پش از گرفتن باید خرید
 این در آن ده که فروخته ای از پانزده بود سراسری که پنج مراتب را بر شتری باقی ماند رویت بنا بر آنکه
 پنج باقی بود تمام میشود و غیر رویت خریدن و چیز را بهیاسیکه فروخته است کی از آن هر دو آن بهای
 نگرفته است آن بهای را چنانچه فروخته بکبریا پانزده و پش از آنکه بهای دیگر همان جنس را با چیز دیگر یا پانزده خرید
 مسئله رویت خریدن رغن بشرط آنکه با وندم فروتن کند و عدل تا وند خرید رطل کم کند و اگر شرط کرد
 که آنچه فروتن آید بود کم کند رویت و اگر رغن در مشک خرید و بزرگ رطل رویت و اگر در این به طریقی

[illegible]

بکنند پس اگر مبیع در دست مشتری بماند شد در ذوات الاشیاء مثل حقیقی آن لازم شود و ذوات غیر
 مثل مخوی که قیمت آن است واجب که مبیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه
 فروختن یک کدو در مبیع جایز است و هر دو واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع ایشیا فیض با
 بعد از قبض آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد یک شیء طراند است چنانچه فروخت بشرطیکه
 او چیزی بدید و پسند قبول تمام صحیح جایز است فسخ کسی که منفعت شرط است مراد از قبول چنین هر واحد
 از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق فسخ است نه از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن
 هر دو بقدر ارضی اند پس هر یک اگر مشتری یا چیزی را که به بیع فاسد خریده بود شخص دیگر فروخت یا بخشد
 و تسلیم نمود یا بدهد آنکه به بیع فاسد خریده بود و از او کرد و روا باشد بر وی قیمت بیع لازم آید و حق فسخ قطع
 شود زیرا که حق غیر بآن متعلق نشده است و فسخ نیست بکرا از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود
 حق عبد ترجیح است زیرا که او محتاج است که مبیع فاسد و فسخ بیع فاسد فسخ کرد و غیر سبب بایع را که مبیع را از
 مشتری بگیرد تا آنکه با آنرا جوی رود و بکنند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابل با محجوب است اگر کالای
 به بیع فاسد فروخت و بعد از فسخ بیع فسخ کرد و در پیش از رد کردن بهای بایع و مشتری را رد است
 که مبیع مجلس بکند تا آنکه بهای آنرا از ورش به بایع بگیرد و قرضه داران بایع را به مشتری برابر نیست محکم
 حلال است جبران آنکه از بهای بیع فاسد بعد از فسخ بیع فسخ حاصل کند و مشتری احوال نیست که بایع
 بیع فاسد فسخ بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کثیر کی ای بیع فاسد بهایم باید یا نیز
 فروخت و بعد از فسخ بیع مشتری آن کثیر که اجای دیگر بفروخت و آن فسخ او را حلال نیست پس
 تصدق کند و اگر بایع بآن بها چیزی دیگر خرید و بفروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است
 و بها متعین نیست تفصیل آن در عربی است محکم اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر محکم
 قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال فسخ حاصل کرد و بدین مال سپرد و
 دیگری را است گفته اند که آن مال بر او عاقله نمود آن فسخ او را حلال است زیرا که مالی که بآن
 حکم قاضی شده است بدین دین است که حق دعوی است و مدعی فروخته است

این بیع است که در فسخ آن بیع فاسد است و اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک کدو در مبیع جایز است و هر دو واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع ایشیا فیض با

این بیع است که در فسخ آن بیع فاسد است و اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک کدو در مبیع جایز است و هر دو واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع ایشیا فیض با

این بیع است که در فسخ آن بیع فاسد است و اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک کدو در مبیع جایز است و هر دو واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع ایشیا فیض با

این بیع است که در فسخ آن بیع فاسد است و اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک کدو در مبیع جایز است و هر دو واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع ایشیا فیض با

[illegible]

19

الشرط والزم ان يرضى الاول
وقد يما يرضى الشرط وبعض
التقصيص ويحكي بياد ان
الشرط اقل من غير يرضى
الاول ايضا وقد ايسر
وان يرضى يرضى الشرط
ولا يرضى بعد ولادة المولود
انما ولا يرضى المالك ان يرضى
المالك المبيع والمالك ان يرضى
المبيوع والمالك ان يرضى
المبيوع والمالك ان يرضى

بازید خرید پس اگر براجعه بفروشد گوید براجعه افتاده است و اگر در گرفته است نفع بیای اولی است
 کند چنانچه بخرید و بیست و هشت بخرید باز براجعه بفروشد و نیز یک صاحبیه و بدست گیرد
 پس بده برآید پس از آنکه عقد ثانی می باشد که نفع کرده است احکام بیع اولی امام میگوید پیش از خرید
 احتمال بود که بسبب بر روی روی دیگر پس با عقد ثانی نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع مگر که
 گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی نکرد احکام بیع اولی مسلم که اگر بیای اولی
 که دین او محیط است رفته و او را جامه خرید بر دهم بعد از آن پیش می خود بپانزده و درم فروخت باز اگر
 بپانزده و درم فروخت چنین گوید بده برآید پس بمن و همچنین اگر موی بده خرید و بپانزده و درم فروخت
 فروخت پس اگر عیال بخوابد که براجعه بفروشد گوید بده افتاده است بمن زیرا که فروختن موی پیش از آن
 و خریدن موی از آن بعد از حق براجعه معتبر نیست مسلم که اگر مضارب با تلفف جامه خرید بده و درم پیش
 مضارب مال بپانزده و درم فروخت پس اگر مضارب مال براجعه بفروشد گوید بده و از ده و نیم افتاده است
 مسلم که اگر کسنگ خرید بعد از آن آن کسنگ یک ششم کوشه یا کسنگ که بیشه خرید و با وی و طی کرد چنانچه
 که آن کسنگ که براجعه بفروشد آن عیال و طی ایان نکند زیرا که وجب نیست بروی بیان آن و در
 امام ابو یوسف و امام شافعی بیان حجب اجتناب از آن که بان حجب در بیای نقصان می رود و امام میگوید
 مشتری نو خرد و ده است بجاقت خود زیرا که بروی بود که از بائع می پرسید که این احکام خرید بده
 امام بیست و پنج بیان میگرد چون پرسید واجب نیست برباع بیان خالیکه پرسیده است مسلم
 اگر کسنگ خرید بعد از آن یک ششم کوشه یا کسنگ که بپانزده و درم فروخت و در آنجا
 آن مسلم که جامه خرید بده و بعد از آن بپوشش خورد و با بانش بسوخت جایز است که آنرا براجعه
 بفروشد و آن حجب ایان نکند و اگر بکشد آن یا به چیدن آنرا پاره کرده است و حجب است که بپاره
 بان نکند مسلم که اگر غلامی از نسبه خرید بعد از آن آنرا بی بیان براجعه فروخت مشتری بپانزده
 اگر خواست تمام یا بگیرد و اگر نخواهد و بکند و اگر بدست مشتری بپانزده و درم فروخت بعد از آن ده
 که بای آنرا بپانزده و درم فروخت تمام یا لازم می شود زیرا که این دستن او را نفع نمیکند

[illegible][illegible]

والجديد وحل
تمتلك مع الخاضع
او متفاديا
عبر كتمان
بمبنيين
وغرة بمبين
فان وجد
الوصفان
حزم الفضل
وانما ادان
علا حلا
وجدا احد
ضلي

است در مطهرات و نجسیت است و اثمان و نجسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است نزدیک
امام مالک علت را بطم است و خیر و گردن است مسئله حرام است بیج کیلی و ذری عین آن بقاضل است
اگر چه غیر معلوم باشد چون گنج دهن و بی تفاضل حلال است گنج از کیلات است و آئین از موزونات
بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گنج و این و مانند آن تفاضل نیز حلال است بنا بر علت
مذکور مسئله حلال است بیج تفاضل و چیزی که در معیار مذرایه چنانچه در مشیت از طعام چهار شش است
و یک بقیه بزر و بقیه یک خرابد و خرابا بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطهرات حلال نیست بنا بر
علته مذکور و بنا بر آنکه نزدیک اصل در هر چیزی حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک
هر چه در کمال و آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کمال نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است
و نزدیک امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس
آنچه در سوی شرعی که آن کیلی است نه و آید بر اصل خود می ماند که حرمت است و دلیل
بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام لا یطعموا الطعام الا سوایه و لا یسوا فی الخمر
بنام حرام باشد ما می گوئیم مراد است لا یطعموا الطعام الا فی حدی یذکر فی السوی الشریع الا سوایه
سوایه الا فی حدی یذکر فی السوی الشریع الا سوایه و الا فی حدی یذکر فی السوی الشریع الا سوایه
فقط مسئله اگر قمار جنس هر دو موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیانه گندم بدو
پیانه از آن و نیز نسبه حرام است اگر چه هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیانه گندم هر یک
پیانه از آن که هر دو با یکی از هر دو بدل نسبه باشد مسئله اگر قدر جنس هر دو معدوم است
فضل نسبه هر دو حلال است و اگر از قدر جنس یکی معدوم است فضل حلال است نه نسبه چنانچه
اگر یک پیانه گندم را بدو پیانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است و
اگر پنج گندم را از هفت پیانه می بخش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که قمار
معدوم است اما نسبه در هر دو صورت حلال نیست اگر چه بدین مساوی باشد زیرا که جزو علت
اگر چه حرام است و اگر چه بدین مساوی باشد زیرا که حرام است و اگر چه بدین مساوی باشد زیرا که حرام است

والتفصیل و شرح الحروف
بجائز و دلا و توفیق
مکمل است الحرف کفر
السنه المدفوعه فلا
یخرب ریح البر بالمرئ
نرنا و ما الذنب الا ان
مما نکما کما و جاز ریح خاص
معین بن النین

بسم الله الرحمن الرحيم

حقیقت است که از حقیقت مریدان است این شبهه بدست آید اعتبار کردن جواز و عدم جواز
 هر دو پس درینیه چون یکی از دو بدل معذور است و بیع جائز نیست مگر باشد آن شبهه پس صالی
 باشد و غیره شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فرد نیست و قول به غیر علیه اسلام اذا
 اقتضا لکونان ندید و یک ششم بعد از آن بگویند باید بود انیت و نزدیک امام شافعی چنین نهان
 هر دو سید نیست مسلم که هم جو و خیا و یکس هر چه بار همیشه یکی است اگر چه کبیل در این ترک شده باشد
 و طلا و نقره و دوزنی است اگر چه در این ایدان مستعمل باشد بنا بر قول به غیر علیه اسلام
 الحقیقه باطله الحدیث و در خیه این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم گندم که
 بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که کمیل برابر بود و چنانچه جایز نیست تو و تو و مسکه در
 بیع اموال ربوی که بیع مسلم نباشد تعیین اموال شرط است تعالیض در مجلس شرط نیست بجماعت
 و بیع مصرف که در آن تعالیض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تعالیض
 در مجلس شرط است بیع جنس باث یا بچندین معین بود و در اموال غیر ربوی اگر بیع معین
 نیست و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرط سلم موجود بود و چنانچه
 در اموال ربوی و اگر در آن سلم جاری نمیشود بیع فاسد است زیرا که بیع معین نیست مسلم
 جایز نیست بیع یک فلس معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه
 جایز نیست در غیر معین زیرا که فلس امانت و الاثمان لا تبعین بالبعین لهذا جایز نیست بیع
 یک درم بدو درم و ششین میگویند که نمیند فلس با صطلح است و معطلح غیر متعاقبین متعاقبین
 حجت نیست پس چون متعاقبین قصد تبیع شد که نمیند فلس با عمل ساخته زیرا که
 تبیع شد فلس بیع تعیین فلس نمکن نیست چه اگر تعیین بیع و تبیع غیر مسلم شرط است پس
 چون از نمیند برآمدن ذات فلس و مطلبی نمیند مالیت آن پس اکنون خبریه آن یک فاسد است و
 فاسد نباشد بلکه صورت آنرا مسلم است جایز است بیع و متعاقبان بخلاف امام
 محمد که نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

نکته در این است که بیع جنس باث یا بچندین معین بود و در اموال غیر ربوی اگر بیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرط سلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم جاری نمیشود بیع فاسد است زیرا که بیع معین نیست مسلم جایز نیست بیع یک فلس معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلس امانت و الاثمان لا تبعین بالبعین لهذا جایز نیست بیع یک درم بدو درم و ششین میگویند که نمیند فلس با صطلح است و معطلح غیر متعاقبین متعاقبین حجت نیست پس چون متعاقبین قصد تبیع شد که نمیند فلس با عمل ساخته زیرا که تبیع شد فلس بیع تعیین فلس نمکن نیست چه اگر تعیین بیع و تبیع غیر مسلم شرط است پس چون از نمیند برآمدن ذات فلس و مطلبی نمیند مالیت آن پس اکنون خبریه آن یک فاسد است و فاسد نباشد بلکه صورت آنرا مسلم است جایز است بیع و متعاقبان بخلاف امام محمد که نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

و در بیع جنس باث یا بچندین معین بود و در اموال غیر ربوی اگر بیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرط سلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم جاری نمیشود بیع فاسد است زیرا که بیع معین نیست مسلم جایز نیست بیع یک فلس معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلس امانت و الاثمان لا تبعین بالبعین لهذا جایز نیست بیع یک درم بدو درم و ششین میگویند که نمیند فلس با صطلح است و معطلح غیر متعاقبین متعاقبین حجت نیست پس چون متعاقبین قصد تبیع شد که نمیند فلس با عمل ساخته زیرا که تبیع شد فلس بیع تعیین فلس نمکن نیست چه اگر تعیین بیع و تبیع غیر مسلم شرط است پس چون از نمیند برآمدن ذات فلس و مطلبی نمیند مالیت آن پس اکنون خبریه آن یک فاسد است و فاسد نباشد بلکه صورت آنرا مسلم است جایز است بیع و متعاقبان بخلاف امام محمد که نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

24

بیع بر بایع خود رجوع کند و اگر مکان بالک معلوم است بیع ضمان نمی شود مسئله اگر گفت
من بنده ام مرا گرو بکار بدار پس گرو بکار بداشت بعد از آن ظاهر شد که آزاد است ضمان
بدل گزور امکان این معلوم می شد یا نباشد زیرا که رهن عقد محاذ نیست پس بر گردن آن
ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجبول را چنانچه دعوی و نصف
یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد از آن بر جزوی از مال صلح کرد و بعد بعضی آن را را شخصی دیگر به حقا
گرفت مدعا علیه با آنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من
در غیر آن بعضی است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را به استحقاق گرفت با آنچه صلح شده
رجوع نکند زیرا که مدعی در حق دخل است ایند کور و دلات کرد و بر آن که صلح از مجبول بر مال
معلوم صحیح است زیرا که بهالت در سقوط مفسد بنا بر عت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعد بر بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آنرا به استحقاق گرفت
مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع نکند فصل در بیع فتنه مسئله اگر شخصی مالک
غیر خود را به بیع فتنوی فروخت و آن خبر بعد از علم جابزد است اگر برید و عاقد و بیع با قسیت
روا است و اگر نه فسخ نکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر در ایم
یا و نایست شرط نیست در تجويز بیع باقی بودن آن کذا فی الجلی و نزد مالک نام فتنه
بیع فتنوی منعقد نمی شود مسئله باید بیع فتنوی ملک ملک است در و است بایع
امانت است اگر ملک شود تا و آن لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فتنوی
اگر بایع پیش از تجويز مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از شخص خود
زیرا که حقوق عقد بجانب بایع راجع است مسئله اگر صاحب غلامی را که مغضوب است
به شخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد و بعد از آن مالک بیع غاصب را جابزد است
اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق مشتری که از این جزیده است
یعنی اگر شخصی از این بی اجازت مرتبه جزید و آزاد کرد

[illegible]

من المصنف اذا ايسر ليح
اعتق المصنف
قبل اجاره
ممنوع

آزاد شود بانکه احتیاج
 و نزد یکایک مردم محدود
 و دلیل شخیص نه
 ملکات وقت خرید
 شود دتیه مروی را
 تصدیق آن زیرا که
 بهریش دیگری
 فتود زیرا که چو
 نانی است باطل که
 حاشیه ایجایی
 آن دکنند شود آد
 فتود زیرا که در د
 طلب کرد و بیج آ
 بانکه مشتری موافق
 فروش بیج باجل
 وسیع را سلم فیله
 مسکله سلم و پزیر کو
 ناسد بنی خیر و د
 آن تخریم خود و
 بقایب بین مسلم
 باشد و زن و نوح

آزاد شود بانکه احتیاق در صورت هر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیه الحکیم
و نزد یکایک محمد بیع نافذ نمی شود بنا بر قول صلی الله علیه وسلم لا یبطل بیع الا بیکه ابن آدم
و دلیل شخین نه گویند در حرابی پس اگر شخص دست آن غلام بریده و آنرا شتری بگزیرد
ملک آن وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک شتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود و دین مروی راست پس درین صورت آنچه ادویه از نیمه بهای غلام زائد باشد و حسب
التقدیق آن زیرا که در زیادتى شبهه عدم ملک است و اگر شتری که از غاصب خریدیده بود
بیش دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب اجابت داشت و اگر بیع نافی نافذ
نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک شتر
نافی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که آن
حاشیه الحکیم اگر شخصی غلامی را خریدار نرسید و بعد از آن خود بیع را بر بایع
آن و بکند نه و آرد بر آنکه بایع بعد از آنکه بیع را خود اقرار کرده است قبول کند
نشود زیرا که در دعوی مناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعد از آنکه در شتر
طلب کرد و بیع آن را ذکر کرد و شتر را که مناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار مدعی علیه
بآنکه مشتری موافق شده است بادی در عدم بیع باب الحکم بدستگاه به آنکه سلم
فروخت بیع باجل است بیهای محمل بر آنکه بیع بر بایع دین شود بشرط الشرعیه معتبره
و بیع را سلم فیه گویند و بهار را بیس المال و بایع را سلم البه نامند و شتر را سلم
مسئله سلم و پذیر که قدر و صفت آن معلوم است رواست چنانکه تکمیل و موزون کردن
نماند فی غیر ما هم و دانیر بود و فرود که طول و عرض آن مبین باشد خشک و سنگ
آن مبروم بود و حد که در لیت فریب یکدیگر است چون چهار من و نیم من و فلس و شست غام و
بقای این مسئله و امرت سلم در ای مکین و در ای تازه که در آب موجود بود و قدرت برین
شد و وزن و نوع و در معلوم بود مسئله سلم در شست و آقا به و موزون است مگر آنکه صفات آن معلوم

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

کل منہجہ ۱۲

[illegible]

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے یہ سب کیا ہے، اب میری زندگی ختم ہو جائے۔

مستحصل میشود چنانچه در بها و اجرت امام می گوید باین است که بعضی رسال المال را سر میبندد و بعضی
انفاق باقی نذر کرده می شود و بدین آن را در مجلس دیگر نموده نمی شود پس نقد آن حقه طلب
پس اگر قدر رسال المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر از نفقه کرده است پس بعضی میبندد
و بعضی دیگر آنکه است که سلم الیه بخصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود در کردن رسال
المال را پس واجب است که رسال المال معلوم باشد تا منفعتی بمنزعت نشود اما اگر رسال
نوعین باشد واجب نیست بیان قدر زیرا که عقد نقد آن متعلق نمی شود چه مقدار آن
است مسئله در دو جنبه بی بیان رسال المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بدو
در دو بیانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیا قدر
رسال المال شرط است و آن شد و نیز جائز نباشد لبطا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد
اگر سلم فیه در شایه حلبی می گوید این مسئله را در دعوی بر بیان قدر رسال المال متفرج کرده است
و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خلف نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و نیز
در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نباشد یعنی اگر سلم کرد در یک بیانه بچند درم و چند
دیگر زن یک سیر از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حصه آنکه وزن آنرا
بیان کرده است سلم باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن که در لاف المعتراب مسئله
اگر در بردن سلم فیه احتیاج معاوان باشد واجب است نزدیک امام یا مکان یا نذر آن
و نزدیک صاحبیه بی بیان موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع انعقاد بر سلم شرط است
همین خلاف است در بها و اجرت که در بردن آن احتیاج معاوان باشد و همین خلاف است
قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه و دو برابر آن بختیار
تر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج بمعاوان باشد نزدیک امام و واجب است شرط کردن
موضع انعقاد و نزدیک صاحبیه واجب نیست مسئله اگر در بردن سلم فیه احتیاج معاوان
هر جا که خواهد برساند موالاتهم و بر و ابه جامع ضعیف در موضع عقد بر سلم فصل در شرط سلم

وہی کہ وہاں سے ہوا
میں سے ہو کر
وہی کہ وہاں سے ہوا
میں سے ہو کر

[illegible]

مسئله قبض کردن راس المال بر این اذ افتراق پذیرد از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه قبض
عقد بر دو عقد یا هم جایی دیگر روند پس اگر مسلم کرد و در پیمان بدو صد در صد نقد و صد دین
بر مسلم الیه در عقد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط
بقا مسلم است و شرط صحت آن پس شرط صغیف باشد چون شرط صغیف شد فاسد است باینکه
که در قد قبض نیز سرائت کند مسلم را و انیت مسلم در خیار شرط و خیار ویت زیرا که این دو
خیار منع می کنند تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمی کند و در خیار شرط پیش از
افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند و است بخلاف امام زعفران علیه السلام و انیت که پیش از
قبض در راس المال یا مسلم فیه تصرف کند جایز پیش از قبض در مسلم شرکت با تالیه نماید
شرکت آنست که رب مسلم به شخصی گوید مثلاً نصف راس المال من نصف مسلم فیه ترا باشد
و تالیه آن که گوید آنچه مسلم الیه ادا نمود من دهم مسلم فیه ترا باشد و تصرف مسلم فیه آنست که
بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدلد آن چیزی دیگر بدسد مسلم را و انیت که
بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را از مسلم الیه بر راس المال حزیه کند
از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تأخذوا من أموالكم و ان لا تأخذوا من أموالكم یعنی بگیر مگر مسلم فیه را
بر تقدیر مسلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد مسلم مسلم اگر مسلم الیه از حسن مسلم فیه پیمان
از برای ادا مسلم رب مسلم را قبض آن کرد و و انیت یعنی مسلم ادا نمی شود زیرا که دو ضعه جمع
بی مسلم دوم شرایط پس باید که در آن دو پیمان جاری باشد بخلاف اگر کرد که قبض کن بر
بدان برای خود پس کمال کرد برای مسلم الیه بعد از آن برای خود روا است و مسلم ادا شود
و وکیل در آن جاری شد مسلم اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر
سهم خرید امر کرد قرض دار خود را که و داد ای قرض خود را از آن شخص قبض کند روا است
یا که قرض جاری است پس گوید که قبض می کند عین خود را بخلاف در مسلم که
مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود و حجت آنکه تحتین آن در عربی است مسلم

[illegible]

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
أداة للتقوى والهدى

مع الاعداء في حفر
 الصالح على علم ولا ريب
 المنقح من ذنوبه
 العبد لعل فلو است
 عاصه غيره او باصه
 هو قبل الصلح فافذه
 مع ولا يبين السلف
 بلا اقصاء ولا يبين
 الصالح انما لا يوقر
 افذه وذكرك ولا يصح
 فبالم يعرف كما ذكر

سازمان تبلیغات اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

والقيد
عليه اوله والديه
سليم

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

الاسماء

مفتی محمد رفیع الرحمن

اگر مسلم الیه بامر رب مسلم در غیبت آن در ظرف رب مسلم بیانه کرد قبض رب مسلم ثابت میشود و اگر
او صحیح نیست از برای یافتن امر او در خبر ملک و وزیر که ملک و وزیر استند در عین این مسلم الیه ملک
در ظرف رب مسلم جاری انداخته است بچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف خانه خود
بامر رب مسلم در غیبت او بیانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعبارت گرفته است
و قبض کرده است پس دست بائع پیش گندم که در دست تیر و دست بائع بود اما اگر رب مسلم
و مشتری حاضر باشند مسلم الیه و بائع منتقل می شود بیانه بامر و مشتری پس برین تغییر
هر دو عقد را ابو مسلم اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری و غیبت او در ظرف مشتری
آنرا بیانه کرد و قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین مزید مالک شد عین آن پس
امر او در ملک باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک بیانه را بعد مسلم خرید و یک بیانه
بر بیع و امر کرد بائع را به پیون آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو در ظرف مشتری
بی بیانه معین کرد و هر دو بیانه قبض ثابت شود پس یکی در بیای صحت امر در عقد مسلم از برای
الصال بن ملک مشتری و اگر شروع کرد به بیانه عقد مسلم در یک پیکام قبض ثابت نشود زیرا که
دین امر صحیح شد پس آن باشد چون مشتری قابض شد در قبض بائع ماند پس اگر بیانه معین
آن غلط کرد ملک مشتری را ملک خود و این نزدیکی نام است هلاک ملک مشتری است قبض مشتری
و نزد ملک صاحب مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شرک با بیع
زیر که غلط کردن نزد ایشان است هلاک نیست مسئله اگر شخصی بیانه گندم بعد مسلم خرید که کنیز را را مال
گروانید مسلم الیه آن کنیز را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد مسلم کردند بعد از اقاله کنیز در دست
مسلم الیه مجرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیز بر مسلم الیه واجب شود اگر پس از اقاله
مرد هم اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بامر مسلم فیه است نه بقرار اس
مال مسلم الیه اگر شخصی کنیز را بعت و فروخت و بعد از هلاک کنیز از او قبض
اقال کرد جائز است و اگر بعد از اقاله ملک شد اقاله باقی است

اختلاف اگر بمقتضای درامد و نایز فروخت و بجز از اقاله گیر که در دست مشتری بماند اقاله
 باقی مانده و اگر بجز از اقاله گرفته نشود و نیز اگر معهود عیله باقی نماند مسلم اگر مسلم
 گفت که مسلم فیه روی شرط کرده ایم و مسلم گفت مسلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکردیم
 پس فی الفی مسلم ایست زیرا که رب مسلم منکر منقعه خود است باینکه مسلم فیه در عرف برای المال
 زائد علی باشد پس انکار او بصحت مسلم دعوی بضر حق خود باشد و اگر رب مسلم دعوی کرد که
 مسلم فیه روی شرط کرده ایم و مسلم ایست گفت هیچ شرط نکرد و ایم نزد یک نام قول
 قول رب مسلم است زیرا که دعوی صحت مسلم می کند پس حال اینست که در هر دو صورت
 نزد یک نام قول مدعی صحت مقبول است و نزد یک صاحبیه قول منکر آن مقبول است مسلم
 اگر کسی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرد و ایم پس
 نزد یک نام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزد یک
 صاحبیه قول منکر مقبول است مسلم اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من ازال خود نموده بدو یا
 بگفتن دوز گفت برای من ازال خود بگفتن بموزه و حسن و صفت معین ایشان او را جل معین کرد
 مسلم صحیح می شود اگر چه در آن تعامل نباشد پس شرط مسلم اعتبار کرده شود و اگر مدت
 معین کرد لیکن در آن تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن
 تعامل نیست بیع عقد صحیح نمی شود مسلم چون عقد بطریق بیع در جبریکه تعامل است صحیح
 شد و است که جبر کرده شود صانع را بر عامل آن و جایز نیست آمر را رجوع ازال مسلم
 اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع معصی غیر خود را یا
 خود را که پیش از عقد بود و مستفیع آن را مقبول کرد و رواست زیرا که بیع معین است نه عمل
 او مسلم اگر مستفیع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معهود
 علیه را تیار نمود بی اعتبار است معین برای وی نشود پس صانع را جایز است که
 پیش از بدین مستفیع جای دیگر بفروشد و مستفیع باین است و اگر فتن بگذراشتن آن

این سخن معنی
 بیایم فیما ذابین
 از باعه نه از مسلمین
 مقتضای آن غالب است
 ظاهر در دفع
 اشتباه
 حققت فیض بیع و
 حق خضر غالب می باشد
 و در اشتباهی مانع
 حقه و ان اشتباه
 نقض از مسلمین
 نقض ان دان قال

بالفن الذنب
 فن الذنب
 نقض ان دان
 ان ذابین
 سببه و من
 زلفا بدل
 عالم با نقض
 زلفا بدل
 بدین با نقض

ان ذابین
 ان ذابین
 ان ذابین
 ان ذابین

فان كسبت فان كان له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دينه فان لم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره فان لم يكن له دين ولم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره فان لم يكن له دين ولم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره

مسئله اول شتى مسئله باینست نزدیک یا مع سگ دیوز و در غده یا اگر چه معلوم نباشند
از نزد یک امام ابو یوسف جائز نیست سگ گزیده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی هیچ
مسئله دوم هرگز جائز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک یا مع سگ جائز است بنا بر
آنکه خمر و مسطیاد است بان و تعلق است بجلد آن مسئله می در حکم می شل سلم است مگر در
خمر و خمر نیز که آن هر دو عند ذی مانند سگ و شاة است و عند ذی از ذوات الاثمال است و خمر
از ذوات اہم مسئله اگر گزیر خرید پیش از قبض شخصی تزیج کرد و ذی آنرا و طی کرد و دست او
قبض ثابت بشود و اگر و طی کرد و بعد تزیج قبض نمی شود زیرا که تعجب حقیقی است به تعجب حکمی مسئله
شخصی چیزی خرید پیش از آزاد کردن یا خود غایب شدن و بایع گواه آورد بفر و ختن آن پیش
دی اگر مکان مشتری معلوم است و رویت و فروختن بیع در ادا یا بیع بلکه طلب بکند بهارا
از مشتری آن زیرا که مکان می معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن
بیع را در ادا یا بیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند پیش از ادا و روشن کی غایب شد نزدیک
طرفین هر حاضر را باینست که تمام بیا داده بیع را قبض کند چون غایب حاضر شود بیع صحیح
نماید تا آنکه بیا احمد و راز و گیرد زیرا که در ادا می تمام یا مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود
استحقاق بیع یا دیگر یا دای تمام بیا پس چون غایب حاضر شود حصه خود را پیش از ادا می بیا احمد خود
تخواید گرفت چرا که حاضر تزیج کرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بیا احمد غایب بی ای امر می
و اگر دو همین تزیج است زیرا که آن بیا بران غایب دین بود و دای می بی امر می یون تزیج است
اگر جاریه یا برار متقال طلا و نقره خرید و حبیب میشود بر مشتری یا نقد متقال طلا و یا نقد متقال نقره
و اگر خرید بیا راز طلا و نقره و حبیب می شود از طلا یا نقد متقال طلا و نقره و یا نقد و اہم بودن سبوع
بیان این فذل و کتاب الزکوۃ مذکور شده است مسئله اگر در اہم یا در نایز ناسره را مدید
در اہم یا در نایز سر و در قبض کرد و نید اند که ناسره است بعد از ان بقصد ہلاک گردید
بایست بقصد ہلاک شد یا بچشم و جب نہ شود زیرا که حق دی ادا شد

فان كسبت فان كان له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دينه فان لم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره فان لم يكن له دين ولم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره فان لم يكن له دين ولم يكن له دين فله ان يبيع ما يملك من ماله ليقضي دين غيره

مسئله اول شتى مسئله باینست نزدیک یا مع سگ دیوز و در غده یا اگر چه معلوم نباشند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

[illegible]

نصف عجبی زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند

نه آنکه در مجلس درو یا عفو بت بکنند دلیل امام است که بنابر حد و ذریع است پس بقاضی و جانشین
 که علی علیه و جهاد و صلوات بر محمد و آله و سلم بگوید و طلب کفیل از وی اورا محکم گرفتن است پس و چنانچه و اگر چون مرد
 کفیلش از بی بی طلب قاضی علی علیه خودش کفیل نمیشود و صحیح است مسئله در حد و قصاص حسب که در حد و علی علیه
 رد نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت اورا میداند گواهی بدید پس
 نزدیک امام مدعی باید تا رساندن از مجلس قضا مدعا علیه لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد
 در عاتق ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل بگیرد
 بلکه بنابر نبوت تهمت اورا در حد بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیاورد و بر
 بگذارد که بطور خود باشد مسئله گردن داشتن در خراج کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دین
 که سلطان مطالب است بخلاف زکوة که محجود عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل نفیس گرفت باز
 از همون کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل می باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت
 بآل مردین صحیح رواست اگر چه آل مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بآل که بر تو واجب است بدانکه در حد
 است که ساقط نشود مگر به او کردن یا بر او دادن پس آن کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بجز ساقط نشود
 مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این اضماع و یک یعنی
 ضمان تاوان میماند و ضمان استحقاق میگوید زیرا که اگر مدیع را شخصی دیگر مسخر شود کفیل ساقط
 را ضامن گردد مسئله اگر معلق گرد کفالت بآل بشرط ملائم یعنی مناسب تمام ذمه بنده چنانچه گفت
 اگر پیش فلان فروختنی بهار آنرا من ضمانت میگفتم اگر چه بد چیز از تو بر فلان من ضمانت آنم
 و یا گفت اگر فلانی چیز را از تو غصب کرد ضمانت آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود
 زیرا که همه این اشیا سبب جوابی شد پس مناسب باشد بضم ذمه بنده مسئله اگر معلق گرد کفالت
 را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر ما در دیا باران بیار دین کنیم یعنی ادار مال مثلاً بر من واجب است
 تعلیق او صحیح نباشد مسئله اگر گفت کفیلیم بآل که بیست کفالت صحیح شود و آلی که گواهی آن ثابت شود
 ضامن گردد اگر گواه نیست ضامن میشود آنقدر که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی بیست کفیلیم بآلی

نصف عجبی زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند

نصف عجبی زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند

نصف عجبی زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند و باینکه زن آن مردان بخندیدند

[illegible]

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

فخرفه خافه فاف
جاء امره
لا يرجع
مهمنا
ادري
مهمنا
جاء
ولا يخاف
فان اللادار
فان الخاف
فان اللادار

زیرا که کفیل تابع است مسئله اگر صیقل او در مطالبه مهلت داده شد کفیل نیز مهلت داده شود و بجا
 اگر کفیل از مهلت داده شده لازم نیست که صیقل نیز مهلت داده شود و بنا بر آنکه ابرار موقت برابر از
 موبد اعتبار کند مسئله اگر کفیل با طالب بنده صلح کرده صدر ابطال داد اگر کفیل صیقل هر دو
 بشود زیرا که اضافت کرده است صلح را بر بنده که بر صیقل دین بود پس از بنده صدر بر شده و بر او
 واجب میکند برات کفیل پس اگر کفالت با مرست بصدقه داده است بر صیقل رجوع کند
 مسئله اگر کفیل هزار جنس دیگر با طالب صلح کرد چون یکمیل و موزون و جز آن بر صیقل هزار جنس
 بکند زیرا که طالب چون باین خود را که هزار بود گرفت کفیل ابران هزار مالک ساخت پس کفیل تمام
 هزار مال را صیقل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه صلح کرد صیقل از مطالبه بر نمی شود زیرا که
 با بر کفیل از مطالبه واجب نمیکند بر او صیقل از آن مسئله اگر طالب کفیل را گفت بری شوی تو با دای
 مال من اگر کفیل با مرست مال کفالت بر صیقل رجوع بکند و اگر گفت بری شوی تو و گفت با دای مال
 من نزد یک نام ابو یوسف بر صیقل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابرای آن کفیل
 است و آن با دای مال میشود پس رجوع بکند و نزدیک نام مخ رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برات
 با دای مال باشد و احتمال دارد که بی دای مال باشد پس شبکه رجوع نکند تا آنکه بر او ثابت شود که هیچ چیز
 است کذا مسئله اگر طالب کفیل را گفت بری ساختم ترا و انیت که کفیل بر صیقل رجوع بکند زیرا که
 این سه قاطع است پس او را با نیا انش که بدان رجوع ثابت شود که آنی و قبول بعضی اگر طالب حاضر است
 ابوی رجوع کند که بیان نماید مسئله هیچ نیست معلق کردن بر او کفالت اینست طایه اوان
 نیست باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر را تنها بان شرط چنانکه گفت اگر زیاده سفر باید تو بری
 باشی مسئله روایت کفالت بجزیر که در شرح استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حد و قصاص
 مسئله هیچ نیست کفالت با دای یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود و بی
 قیمت آن لازم نیاید زیرا که رجحان نسخ شده و در کردن بها بر مبیع لازم آید اما کفالت بمبیع
 رواست زیرا که از بهاد اوان تسلیم مبیع بر ایل لازم میشود پس در آن کفیل لازم نیست چنانچه

بجانب لکھنؤ والہ صاحب لکھنؤ صاحب فضلان صاحب ہمایہ بنیاد سلطانہ خان احمد خان صاحب وفضلان

ذات کبریا
موجود علیہ السلام
سید عالم
علیہ السلام

رد کند اما اگر حویل دین بکفیل بطریق رسالت داده است که لطایف بسیارند و دین است بکفیل
 محض امانت باشد بلکه اگر حویل مال کفالت بکفیل داد اگر دو کفیل آن تجارت کرده و بیخ حاصل
 نمود آن بیخ مرفعل احلال طیب است و واجب نیست تصدیق آن زیرا که ملک است بلکه اگر بیخ
 بیانه گندم کفیل شد و حویل آن بیانه بکفیل داد نمود کفیل آنرا فروخته در آن بیخ حاصل کرد آن بیخ
 بکفیل باشد لکن مستحب است که وی آنرا بر حویل دیگر بکفیل دهد زیرا که از بیخ خالی نیست باینکه حق حویل بر
 متعلق است لهذا حویل تواند که آنرا بکفیل گرفته دین خود داد نماید پس این بیخ نزدیک نام در آنچه
 کردن معین شود عمل کند چون بیانه گندم و جز آن بخلاف مردم و دینار که در آن عمل نکند زیرا که معین
 نمی شود چنانچه در مسئله سابق گذشت و نزدیک ۱۰۰ گز بیخ نیست پس در کردن بیخ
 مسئله اگر حویل کفیل امر کرده که برای من جامه بخرد بیخ عینه یعنی بر داده از بهای مبیع آن
 دین را داد بکن پس کفیل چنان کرد جامه بکفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است از
 برای عدم تعیین جامه و بهار آن و آنچه بائع نفع گرفته است بکفیل باشد صورت آن چنان
 است که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بائع بپانزده درم خریده در پیش شخصی فروخته
 پس خریدم که کفیل خیانت کرده است بکفیل باشد بر حویل زیرا که چون وکالت و امانت خست و
 حویل گویند که گفته بود کفیل که اگر جامه ای بخری بعد از آن بکنم از آن بیخ فروشی خست آنرا
 من ضمانت نمی کنم نمی شود زیرا که این گفتن اشروع اعتبار نیست بدانکه بیخ عینه نیست که اگر بیخ
 تاجری قرض شده بخرد و وی بدد بلکه متاع بدد بهار که رایوه باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
 این بیخ را عینه از آن گویند که بائع در آن اعرض کرده است از دین بسوی عین کلمه اگر گفت
 باینچه مرید را بر عمر و حیات آنرا بکفیل بگفت یا بیخ قاضی مرید را بر عمر حکم کرده است آنرا بکفیل
 و عمر و غایت بعد از آن مرید بر حویل گواه آورد که مرید را بر عمر و اینقدر حق است گواهان او را
 بر باید کرد زیرا که چون بنده آورد که مرید را بر عمر و اینقدر حق است و حکم قاضی آنرا بر حویل
 گفته بگویم قاضی اینقدر حق است بکفیل پس بیخ واجب نمی شود زیرا که کفیل بیخ است یا بیخ قاضی آن

فصل فی التفسیر

[illegible]

70

اذا بلغته
فاختره فان
قال ابراهيم
الوراء في
عليه السلام
من
في الزمان
انما قالوا
انما قالوا

الحکم کرد است و آن مذکور شد و این در صورت ثالثی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آن که در حقیقت
حکم قاضی میشود مسئله شخصی اگر بزرگ گواه آورد که مرا انقدر مال بخر و امانت هست نزد ما و امان
کفیل شده است حکم کرده شود بزرگ و فروز و یک کفیل بربیل بجمع بکنند بخلاف امام فرزند بزرگ چون کفیل نکند
گمان او چنان شد که حق بی ثبات نیست بلکه معنی ثبات نیست بلکه معنی ظلم کرده است پس می جبر ظلم بکنند
اما میگویم شرع او در روشنی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بی امر عمر و کفیل
شده است حکم کرده شود و بکفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شده یعنی کفیل نشد
بر آنکه انخانه را کسیکه باستحقاق ببرد بهای آنرا من رد بکنم بعد از آن خود دعوی آنخانه کرد و باطل است
دعوی می زیرا که این کفالت ترخیص دادن است شتر را بر خریدن می پس بمنزله اقرار ملک با بیع
باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکنند و او بنود مسئله اگر بر خط شرا و ابی خود نوشت مهر خود
بعد از آن دعوی کرد که بیع از من است صحیح است دعوی می بنا بر آنکه میهر کردن و بگوای نوشتن آنرا
معنی شود بر آنکه بیع ملک با بیع است زیرا که لازم نیست که بیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر خط نوشتن
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیا با نام خدا و گواه در خط نوشتن شده باشد ملک بعد
دعوی ملکیت کرد و دعوی می باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است با آنکه با بیع ملک خود را فروخته
است یا اقرار است با آنکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد از آن اگر دعوی ملک خود بکنند نافذ
باشد و اگر نوشتن شهادت علی اقرار است عاقدین بعد از آن دعوی کرد و باطل نمی شود دعوی
وی زیرا که ناقص نمی شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده بچیزی است یعنی
خط قایم است و معنی عقد است و معنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس کسب کمال نام ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضمان خلاص شد که اگر بیع حق شخصی باشد
سود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
در برابر انقضاء نیست و نزدیک صاحبیه جایز است بنا بر اصل کردن بر ضمان در مسئله اگر ضمان
از جانب مشتری برای مال ضمان باشد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل بذکر

دوستان و دوستان
ای که در این دنیا
فصلی در این دنیا
دور از فصلی
الامیس
الحالی
کیا بین
دفعه یک فصل
لایستاده
مسند
خود را با حق
بمورد خود
المطلوب
انکارات
المنطق
سبب تغییر
که کبریا
با سلام
الامیس

[illegible]

انزلی کی
حق پرستی
میں بابا
مقدس
وہم کو
نصفین
وہمان
الکراس
الخارج
میں

٢٨

۷۲.

三

2

۵

五

5

۱۲۸

4

27

15

1

حواله را هم در ویدیه رواست و محال علیه بیلاک آن در دست دی زیرا که قیمت خلفا نیست مسئله است
 حواله به ستم معصوم لیکن سببی نمی شود بیلاک آن در دست دی زیرا که قیمت خلفا نیست مسئله است
 حواله دین محیل بر محال علیه و جایز نیست که محیل بر محال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محال آن
 اشخاص شده است بلکه محال بر اینست مقرر شد از آن محیل با بعد موت محیل در حواله مطلق کفایت
 بود و ویدیت و عسب دین نباشد جایز نیست مگر محیل آنکه از محال علیه و ویدیت را و معصوب را و دین
 را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمیشود بکفایت محیل دین را و معصوب را و ویدیه را که نزد یک محیل
 علیه بود اگر چه حواله معقب باشد زیرا که محیل احق گرفتن نیست از محال علیه بنا بر آنکه حق محیل
 آن تعلق گرفته است پس اگر محال علیه محیل داد ضمن میشود مسئله اگر محال علیه محال را
 محال ادا کرد و بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محال باز من بر تو دین بود پس محال
 علیه آنرا انکار نمود و قول مگر محال علیه است و قبول کرد دین حواله اقرار نیست از محال علیه زیرا که
 حواله جایز نیست بل این که محیل ابر محال علیه چیزی باشد مسئله اگر محال آن را محال علیه
 بعد از آن محیل آن را از محال طلب نمود محال گفت دین ما را که بر تو بود و حواله کرده بودی محیل آنرا
 منکر شد پس قول محیل است و حواله اقرار نمیشود از محیل باین محال بر محیل زیرا که حواله در نکات
 نیز مستعمل است مسئله منفی کرده است یعنی قرض دادن شخصه ال خود را و شهری دیگر آنرا ادا بکنند
 زبیری دفع خطر راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم احوال خود را در شهری بضرمان
 میدهند و خطی که آراهند وی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن را ادا کنند
 بضرمان فعل شان اگر یکدیگر زیادتی در مال است کرده بود و یکدیگر زیادتی حرام باشد کدانی
 که بایده کتاب القضا در مسئله هر که ستمی شهادت است ستمی قضا است پس که فرمود
 ممکن و کودک ستمی قضا نباشد بلکه واجب است که فاسق را فاسق نکند زیرا که اگر نکند
 و اید شد و اگر کرد در رواست چنانچه رواست قبول کرد دین شهادت فاسق اما واجب است
 قبول نباید کرد مسئله اگر فاسق علیه فاسق گشته و خطا هر چند ستمی ستمی عدل می شود

دامن
 از این که
 دست ببرد
 گسل بر این
 زین و زاری
 بی این بر
 و با و از
 دامن



سید احمد علی
سید احمد علی
سید احمد علی
سید احمد علی

تفکیر الدین
باب الحکومت
دارت المعانی
نسخہ ۱۰۱
پیشانی ۱۰۱
ایم پی بی

10

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 وعلیه شایخا و نروکیا بعضی مشایخ مغرول میگردد مسئله قاضی بایر که مجتهد باشد و در جامع الزم
 می آرد و حسب است که قاضی عالم بقیقه باشد و موقوف آن جعفر و نیست از امام ابو یوسف که نزد یک است
 متوجه است مسئله اگر حایل قاضی کرد و نرو است و یک امام شافعی بر و نیست که حایل ایاق
 از قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم
 امر قضا با فکله مرتفع گردد و در شر و قضا واقع شود که آن عظیم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
 دانی را باید که برای قضا اقتدر داولی را اختیار بکنند بقوله علیه السلام من قدر انشاء خلا و فی عتیه من
 داولی منه قضا خان الله و رسوله و جماعه المسلمین کذا فی الابدایه مسئله نباید که کسی بل غیبت قضا کند
 یا از دالی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الزم و منقول است از ابن عمر رضی
 الله تعالی عنهما که از خدای تعالی بیاخته میخواستیم از آنکه امر قاضی کنند و اگر کسی ابیجر قاضی کرد و در شر
 نازل می شود که تأیید دین میکند چنانچه برای از بنی علیه السلام من اصلوة فضله من قول است مسئله
 باک نیست قاضی شدن مگر کسی را که اعتقاد دارد بر عدل خود و معیز آن را کرده است مسئله که
 که قاضی کرد و ند طلب بکنند دیوان قاضی مغرول را بیضی خریطه را که در آن صلیک و بجلات است
 و جز آن لازم بگیرد مجوس اگر اقرار بحتی میکند و اگر منکر است قرار قاضی مغرول ابروی اعتبار
 کند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند بلکه قاضی مغرول بعد عزل کا حد من الناس شده است و گواه
 یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر مجوس منکر است و دعوی نیست که بر گواه بیارد
 قاضی چند روز در شهر نماند که هر که را بر فلان بن فلان مجوس حقی و دعوی باشد
 در مجلس قضا حاضر شود چون بچگونگی حاضر نشود می رود و اگر دانی حاشیه الحلیه مسئله
 قاضی در انستما و در حاصل وقف بگوای گواهان با با قرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
 منکر شد و قاضی مغرول گفت من امانت فلان را بوی سپردم و ام قول مغرول اعتبار نکنند
 زیرا که ذی ید اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در حین جامع ظاهر شود
 بر ششده نام و در هر شتم برای دفع خصومات بیاورد و نزدیک امام شافعی برای حکم در ششده شستن مکرر است

وعلیه شایخا و نروکیا بعضی مشایخ مغرول میگردد مسئله قاضی بایر که مجتهد باشد و در جامع الزم
 می آرد و حسب است که قاضی عالم بقیقه باشد و موقوف آن جعفر و نیست از امام ابو یوسف که نزد یک است
 متوجه است مسئله اگر حایل قاضی کرد و نرو است و یک امام شافعی بر و نیست که حایل ایاق
 از قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم
 امر قضا با فکله مرتفع گردد و در شر و قضا واقع شود که آن عظیم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
 دانی را باید که برای قضا اقتدر داولی را اختیار بکنند بقوله علیه السلام من قدر انشاء خلا و فی عتیه من
 داولی منه قضا خان الله و رسوله و جماعه المسلمین کذا فی الابدایه مسئله نباید که کسی بل غیبت قضا کند
 یا از دالی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الزم و منقول است از ابن عمر رضی
 الله تعالی عنهما که از خدای تعالی بیاخته میخواستیم از آنکه امر قاضی کنند و اگر کسی ابیجر قاضی کرد و در شر
 نازل می شود که تأیید دین میکند چنانچه برای از بنی علیه السلام من اصلوة فضله من قول است مسئله
 باک نیست قاضی شدن مگر کسی را که اعتقاد دارد بر عدل خود و معیز آن را کرده است مسئله که
 که قاضی کرد و ند طلب بکنند دیوان قاضی مغرول را بیضی خریطه را که در آن صلیک و بجلات است
 و جز آن لازم بگیرد مجوس اگر اقرار بحتی میکند و اگر منکر است قرار قاضی مغرول ابروی اعتبار
 کند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند بلکه قاضی مغرول بعد عزل کا حد من الناس شده است و گواه
 یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر مجوس منکر است و دعوی نیست که بر گواه بیارد
 قاضی چند روز در شهر نماند که هر که را بر فلان بن فلان مجوس حقی و دعوی باشد
 در مجلس قضا حاضر شود چون بچگونگی حاضر نشود می رود و اگر دانی حاشیه الحلیه مسئله
 قاضی در انستما و در حاصل وقف بگوای گواهان با با قرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
 منکر شد و قاضی مغرول گفت من امانت فلان را بوی سپردم و ام قول مغرول اعتبار نکنند
 زیرا که ذی ید اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در حین جامع ظاهر شود
 بر ششده نام و در هر شتم برای دفع خصومات بیاورد و نزدیک امام شافعی برای حکم در ششده شستن مکرر است

وعلیه شایخا و نروکیا بعضی مشایخ مغرول میگردد مسئله قاضی بایر که مجتهد باشد و در جامع الزم
 می آرد و حسب است که قاضی عالم بقیقه باشد و موقوف آن جعفر و نیست از امام ابو یوسف که نزد یک است
 متوجه است مسئله اگر حایل قاضی کرد و نرو است و یک امام شافعی بر و نیست که حایل ایاق
 از قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم
 امر قضا با فکله مرتفع گردد و در شر و قضا واقع شود که آن عظیم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
 دانی را باید که برای قضا اقتدر داولی را اختیار بکنند بقوله علیه السلام من قدر انشاء خلا و فی عتیه من
 داولی منه قضا خان الله و رسوله و جماعه المسلمین کذا فی الابدایه مسئله نباید که کسی بل غیبت قضا کند
 یا از دالی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الزم و منقول است از ابن عمر رضی
 الله تعالی عنهما که از خدای تعالی بیاخته میخواستیم از آنکه امر قاضی کنند و اگر کسی ابیجر قاضی کرد و در شر
 نازل می شود که تأیید دین میکند چنانچه برای از بنی علیه السلام من اصلوة فضله من قول است مسئله
 باک نیست قاضی شدن مگر کسی را که اعتقاد دارد بر عدل خود و معیز آن را کرده است مسئله که
 که قاضی کرد و ند طلب بکنند دیوان قاضی مغرول را بیضی خریطه را که در آن صلیک و بجلات است
 و جز آن لازم بگیرد مجوس اگر اقرار بحتی میکند و اگر منکر است قرار قاضی مغرول ابروی اعتبار
 کند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند بلکه قاضی مغرول بعد عزل کا حد من الناس شده است و گواه
 یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر مجوس منکر است و دعوی نیست که بر گواه بیارد
 قاضی چند روز در شهر نماند که هر که را بر فلان بن فلان مجوس حقی و دعوی باشد
 در مجلس قضا حاضر شود چون بچگونگی حاضر نشود می رود و اگر دانی حاشیه الحلیه مسئله
 قاضی در انستما و در حاصل وقف بگوای گواهان با با قرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
 منکر شد و قاضی مغرول گفت من امانت فلان را بوی سپردم و ام قول مغرول اعتبار نکنند
 زیرا که ذی ید اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در حین جامع ظاهر شود
 بر ششده نام و در هر شتم برای دفع خصومات بیاورد و نزدیک امام شافعی برای حکم در ششده شستن مکرر است

در آنکه شرک مایض در سجده و دلیل نیستن بغير صلا الله علیه و سلم است نیز قضا و حد است و پنجاست شرک بافتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و جاعل در سجده و فعل نخواهد شد بلکه در سجده استاد حضور خود را بر خور افسیل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خطبه نشسته حکم کند و مردم را بجا آوردن آن دست و کمالیکه در سجده می نشیند باید که در خانه با خود بنشیند تا از تهمت ظلم و فساد شریعتی بری باشد کذا مسئله قاضی را باید که به از کسی قبول کند زیرا که چون مدعی از در و راه امانت او از سر بجز بیرون سعد مگر از دمی رحم محرم یا از کسیکه عادت کرده باشد بیدار شدن بیدار شدن از خانه شستن او اما قدر معهود یا کمتر از آن و اگر زاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده کند کذا فی جانب الرموز و اگر دمی رحم محرم و کسیکه عادت کرده است بیدار شدن پیش از قضا بکسی حضورت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوت حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مسنیف داند که قاضی حاضر نخواهد مجلس طعام نکند و امام چون دعوت عرض ختمه است و نزد یک امام محمد اگر دعوت خالص قهریب است قبول کند چنانچه میرزا از وی قبول می کند و در کفایت است اگر مصیفا اهل حضور است قهریب باشد یا غیر قهریب عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مرصع را اگر اهل حضور نباشد حیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلمین حق است اگر کسی را ترک کند حتی که و حیث در بر وی ترک کرده باشد در دعوت او را قبول نماید و در رخص او را عیادت کند در جنازه وی حاضر شود و بر وی رو سلام کند و اگر میز بخوابد او را بیدار و غسله او را جواب گوید پیشش در کفایت از روی حدیث علیه و سلم مقول است کذا فی مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در شستن و توبه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و سیافقت بی نکند و با یکی نه خندد و با دومی نه مزاح نکند و بحاجب دی اشارت نکند و او را محبت نیاید و نزد مسلم مکره سه تا که تا پدر را تلقین شهادت کند چنانچه گوید اما جنین کو اهی خوابی داد و امام ابو یوسف بن ستمین دشمنه است در جایگاه فعل نهیت نباشد چنانچه بتلین وی است عاده زیادتی علم نشود یا در جایگاه لعنه شهادت را

[illegible]

شهادت را ترک کرده باشد یا اسقف را ترک کرده باشد یا در کلام میزدنش باشد که آنرا جاسع الزم شود
چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه با قرائت ثابت شد و قاضی بادر کردن آن امر فرمود و مدعی غایب
آزاد انکند و مدعی از قاضی جبر را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت انداختن مدعی
در آنکه احوال مردم در صبر کردن بر جنس متفاوت است اگر حق مدعی بر مدعی علیه بگویند ثابت شد
و مدعی طلب کند و حبس مدعا علیه حبس نماید پیش از آنکه بادر کردن حق مدعی و بر امر فرماید زیرا طلب مدعی
درنگت مدعا علیه را در آن حق مدعی با انکار و از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ قاضی ظاهر است
که بعد از امر قاضی ادانگند و حبس از برای درنگ است و ادای حق که محصور قاضی ثابت شد
اگر حق مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمانت مهتر و نفقه آن نفقه ولد و طلب مدعی
حبس مدعا علیه و ابود و در غیر آن صورت چون قرض و ولد و بدجنایات و آزاد کردن غلام مستر که اگر قاضی
دعوی فقر خود بکند حبس او را نباشد مگر آنکه گواهان برخلاف آن گواهی مسئله چون گواهان بر خصم
حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان این چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب
بنویسد این مکتوب اسجل گویند و در آن اسجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد این حکم پیش من
ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر جابر و
نزدیک و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند
و این مکتوب کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت مسئله
چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در جنزیر یک شبهه یا قفسه و بعضی در سوراخه
و قصاص قول کند چون در دین و عتقار نیست نکلح و مضروب امانت که امانت دار از آن انکار کرد
باشد و مضارب که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضارب انکار باشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود بنابراین که بعد از انکار امانت و مال مضارب مضروب گردد و در مضروب
قیمت واجب شود زیرا که مضروب حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری نبود بنابراین که احتیاج
نباشد مگر بوصف کردن معلوم میگردد خلاف عین منقول که در آن احتیاج باشد و خود این نزدیکی

ہم کہیں تین من افسردہ
باد را فرض دمن تعین
کہ فرض حلیہ ولا طلبیہ
القضاء والایالہ ویکوز
تقدہ دمن السلطان
الجبار دمن الیاب سنی
الا اذا کان لا یکن
من اقتضا بحق وادار
تطلب سال دیوان
انفاضة فی نسبہ
ووالخراطة

امر فرمود و مدعیان
 تحت اذن حسین می
 بی گواهی ثابت شد
 و فرمایند زیر اطمینان
 در زندگانی امانت
 امانی ثابت شد
 نفقه و ولد الطبعی
 غلام مشرک اگر در قضا
 چون گواهی بر
 کردیم و بان حکم
 بدین حکم پیش من
 زیرا که حکم بر جابر و
 مع سب بران حکم
 شهادت مسئله
 نشود یعنی در سوار
 دار از ان انکار کرد
 مصارت انکار شد
 و برگرد و در مختص
 نبود و بار انکه مختص
 و خود این نزد یک
 ۱۲

[illegible]

بنی
فرید بنی
دین بنی
حال بنی
نمن بنی
ادام بنی
مید بنی
الرمه بنی
عول بنی
والا بنی
علیم بنی

2 of

10

出



میں

2012

۱۰

السلامة

١٠

7/15

5

— 2 —

یعنی قاضی از زن ابوی تسلیم نموده او را از تعلیم آن بگذرد و در باطن نافذ نشود یعنی بیما جنبه وین است
ثابت نگردد و مذمب صاحبیه ظاهر است اما بر مذمب نام مشکل میشود زیرا که حرام محض در باطن چگونگی مذمب
شود محل طی اجواب امام نیست که حرام محض در باطن که شهادت کاذب است ازین رو که اعتبار
کاذب است سبب حل نمیکرد اینهم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن اشیاست مرعده جدید
و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود و عالم نیست مسلم اگر قاضی در
مجهذبیه برخلاف مذمب و حکم کرد و نزدیک صاحبیه نافذ نشود و اگر چه علم بمذمب خود داشته باشد
زیرا که حکم کرده است با آنچه خطا است نزدیک و نزدیک امام اگر علم بمذمب خود ندارد و حکم می نافذ
باشد و اگر دارد در آن دور است و فتوی بر قول صاحبیه است مسلم روایت مرقی
را که بر غائب حکم بکنر بجز غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی یعنی
قاضی می انضیب کرده باشد یا بجزو نائب حکمی او که بروی حکم بی نیابت او کنند که این نائب
فلائی است چنانکه کسی دعوی بر غائب میکند سبب باشد مرد دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگر
دعوی دار کرد که این دارد دست این است من این از فلان غائب خریدم و این بر
قاضی در گواه آورد و در اوست مرقاضی را که باین گواهان بر سر و حاضر و غائب حکم بکنر
از آن اگر غائب آمده است انکار این امر نماید آن اقصاف نکند زیرا که حاضر غائب حکمی است
مرغائب انبار آنکه دعوی بر غائب سبب است مرد دعوی ملک ابرین حاضر و بعد حکم بر غائب
انکار منسوب عنه سمع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مرد دعوی را بر حاضر چنانچه
علامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی ما را الطلاق ادن زید و زوجه
خود را و بر طلاق ادن زید که آن شرط است مرآزادی او را گواه آورد و در غیبت زید مثل آنچه را
درین اختلاف است و صحیح نیست که در آن ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت
مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید و در
وزن و غیبت زید بدخول و سپید در و ار گواه آورد *

دین مملو
 الا ان ابی من
 الا لفق علیہ
 من فی حبس
 یخرج الکان
 من غنیة ویا
 اصبح ویا
 من اشتغال فی
 اصبح ویا
 جارتہ الکان
 غنوة وادانت

[illegible]

قبول باید کرد مسلمة قاضی را جایز است که مال یتیم را ببرد و قرض دهد زیرا که دین محافظت مال است
و قاضی بر وقت که خواهد قادر است برگزین آن برخلاف دمی که دیر جایز نیست که مال یتیم را ببرد و قرض
دهد زیرا که قاضی بر وقت آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را کسی قرض داد و مال
شود و قاضی چون مال یتیم را کسی قرض داد و مال و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را کسی قرض داد و مال
شخصه که صاحبیت قاضی بودن دارد حکم سازند و او بود و حکم وی بگواهان یا بگواهی یا باقرار
برایشان لازم شود مسلمة اگر حکم در حال ولایت خود یا مستیاری یکی از دو حضم یا بعد از آن نبود
گواهی داد و او بود زیرا که اخبار و دین حالت قایم مقام شهادت دو گوا بود و بعد از آن
چون یکی از رعایا شود پس از شهادت دیگر چاره نباشد مسلمة اگر حکم خبر داد که حکم کرده ایم قبول
نباید کرد زیرا که بعد حکم مغرول میگردد و پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسلمة رواست
هر هر واحد از دو حضم که پیش از آنکه حکم برایشان حکم کند وی را مغرول سازند زیرا که هر
محتاج اتفاق هر دو حضم نیست پس اگر بعد از غل کردن او را یکی از دو حضم حکم کند نافذ نباشد مگر آنکه
عازل آن حکم را جایز دارد و کفایت جامع الرمز مسلمة رواست هر حکم را و قاضی را که بسفقت الدین چون
با ولد خود باز آن خود حکم کند چنانچه رواست که بان شهادت بمسلمة رواست که در حد و قصاص
حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو حضم مالک نیست مرحد و قصاص پس مالک نباشد اباحت آن مسلمة
حکم ساختن در همه محرمات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بان اجتماع ثابت
شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و نسخ یمین و جز آن اگر هر دو حضم با اتفاق
تخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا ثبت میشود
یا باجماع ثابت است یا باشد اما در حکم ساختن در همه شروعات و رای حد و قصاص فتوی نباید داد
زیرا که حوام برین دلیل میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و حکام شرع را رونق نماند و از محکمال
زینت مرفق شود مسلمة اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیهه بکند نافذ نباشد یعنی حی اولایت
بوجود از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان ارای اوای آن جنس کنند زیرا که عاقله وی را

[illegible]

اے مسلمانان
 فقیہی من ملاقا الی
 ملاقات دیر سبھا
 فاقہ ستارہ کی
 عددہ والی محکم
 تعلیمہ اسیسٹنٹ
 سکریٹری ایجوکیشن
 سیکرٹری ایجوکیشن
 سیکرٹری ایجوکیشن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در بیان این که در این کتاب چه آمده است و در بیان این که در این کتاب چه آمده است

حکم انداخته اند تا حکم بی برایشان نافذ باشد و این چه است که اگر بر قایل حکم بدیهه کند نافذ باشد
پس قاضی حکم و بر انقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم مخالف مذنب قاضی است مخالف انقض است
که آن حدیث علی بن ابی طالب است که ویرا و ابی نعل بود یکی از دیگران العبد و خیمه برودی برود پس هر دو نفر
خدا صلی الله علیه و سلم مراد از زنده اقوام و فدویه یعنی بر خیزند و دیت بدست مسلمانان اگر حکم بر خیزند
قاضی بر زند اگر موافق مذنب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل
حکم قاضی نیست که مختلف فیة مجمع علیه میگردد و مسائل شتی مسئله مرصا حبل را که بر آن عنوان
دیگر است رد نیست که بی رضای صاحب علم و فضل منیع زندیاد وزن کشاید مسئله رد نیست
مرازل کوچه راز را که بر آمده است از آن کوچه دیگر دراز غیر نافذ که درین کوچه دراز خیر نافذ
در وازه کشاید ^{باین صورت} و اگر بر آید است از آن کوچه دیگر مستدیر که هر دو طرف آن متصل ^{بیکدیگر}
در از است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف دایره
هر دو صورت جایز است مرازل کوچه راز را که در مستدیر در وازه بر آرد و اگر مستدیر را که در از نصف دایره
باشد و اینست زیرا که مستدیر که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از
دایره بود زیرا که چون داخل آن از داخل سطح تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضح دیگر باشد
صورت مستدیر در از از نصف دایره ^{مستدیر} اگر شخصی بر دیگر دعوی همه را کرد که فدائی در فلان تارنج
سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از همه دارا نکار کرده بود من
آن دارا را در فلان تارنج خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تارنج خریدن بعد از تارنج
همه باشد گواهان می مقبول بود و اگر پیش از تارنج همه بود گواهان می مردود باشند زیرا که
دعوی همه اقرار است بانکه خود همه پیش از همه ملک اصب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت
همه مردود باشد زیرا که در دعوی مناقض شده اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت همه
مناقض نمی شود زیرا که بعد از همه ملک اصب مقرر شده است و همچنین است اگر بعد از
طلب گواه گفت من این دارا را از حسن بریده ام و انکار او را از همه ذکر نکرد

این حدیث علی بن ابی طالب است که ویرا و ابی نعل بود یکی از دیگران العبد و خیمه برودی برود پس هر دو نفر
خدا صلی الله علیه و سلم مراد از زنده اقوام و فدویه یعنی بر خیزند و دیت بدست مسلمانان اگر حکم بر خیزند
قاضی بر زند اگر موافق مذنب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل
حکم قاضی نیست که مختلف فیة مجمع علیه میگردد و مسائل شتی مسئله مرصا حبل را که بر آن عنوان
دیگر است رد نیست که بی رضای صاحب علم و فضل منیع زندیاد وزن کشاید مسئله رد نیست
مرازل کوچه راز را که بر آمده است از آن کوچه دیگر دراز غیر نافذ که درین کوچه دراز خیر نافذ
در وازه کشاید ^{باین صورت} و اگر بر آید است از آن کوچه دیگر مستدیر که هر دو طرف آن متصل ^{بیکدیگر}
در از است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف دایره
هر دو صورت جایز است مرازل کوچه راز را که در مستدیر در وازه بر آرد و اگر مستدیر را که در از نصف دایره
باشد و اینست زیرا که مستدیر که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از
دایره بود زیرا که چون داخل آن از داخل سطح تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضح دیگر باشد
صورت مستدیر در از از نصف دایره ^{مستدیر} اگر شخصی بر دیگر دعوی همه را کرد که فدائی در فلان تارنج
سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از همه دارا نکار کرده بود من
آن دارا را در فلان تارنج خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تارنج خریدن بعد از تارنج
همه باشد گواهان می مقبول بود و اگر پیش از تارنج همه بود گواهان می مردود باشند زیرا که
دعوی همه اقرار است بانکه خود همه پیش از همه ملک اصب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت
همه مردود باشد زیرا که در دعوی مناقض شده اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت همه
مناقض نمی شود زیرا که بعد از همه ملک اصب مقرر شده است و همچنین است اگر بعد از
طلب گواه گفت من این دارا را از حسن بریده ام و انکار او را از همه ذکر نکرد

در بیان این که در این کتاب چه آمده است و در بیان این که در این کتاب چه آمده است

[illegible]

و استثناء بجا باشد مسئله شخصی دعوی کرده که زید کثیر مرا از من خرید است و زید انکار کرده اگر
شخص آن دعوی را ترک نمود حلال است و یا و طای آن کثیر که زیرا که چون بائع را حصول بیاض رشت
استعد شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفتح آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده
باشد زیرا که انکار وی منسخ است از جانب می مسئله اگر شخصی اقرار کرده که ده سهم از فلانی گرفته ام
بعد از آن گفت آن ز یوسف بود یا گفت نه هر چه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه گوید آن مستوقه بود
زیرا که مستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض حبایه یا بقبض حق خود یا بقبض بیاض
حق خود یعنی برگرفتن تمام حق خود بعد از آن دعوی کرده که آن ز یوسف بود یا نه هر چه بود تصدیق نکند
در قول می ناقض شد باینکه ز یوسف و نه هر چه از جنس دراهم است زیرا که قصه آن دو قسم غالب است
بخش آن اگر چه نسبت بحید قضیه این هر دو قسم کمتر باشد اما ز یوسف را بتجاری میگیرند و در معاملات خود
میکنند بخلاف نه هر چه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول میکند
مگر چه در خالص مسئله اگر شخصی بروی دیگر اقرار کند که از تو بر من هزار درم است می گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از آن در همچون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است بهج لازم نمی شود و این قول می گوید
لعوی نپذیرد که اقرار معز را بقول اول رد کرده است پس قول ثانی می گوید که دعوی مختص است با ی گواه
مسیح نباشد مسئله اگر شخصی بروی دیگر دعوی مال کرده می گفت ترا بر من هرگز مسیح نبوده است
بعد از آن مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد و برادر آن یا برادرای از آن گواهان
قبول باشد بخلاف زعفری زیرا که ادای او ابرادالات میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و
قصه است ترا بر من هرگز مسیح نبوده است پس در قول او ناقض باشد پس قول او را در دعوی او را
و ایرا قبول کرده نشو و مایکونیم اداگاه بی حق هم میباشد و همچنین ایرا که مدعی گاه ایرا میدهد
از می که ثابت است در نعم او اگر چه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بروی دیگر دعوی مال کرده
روی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از آن مدعی بر هزار درم
گواه آورد و وی برادر یا برادر یا برادر او گواه آورد و گواهان ویرا قبول نکند بنا بر آنکه تو فسق

المؤمنين فليسوا
بغيره او بعينه فافان
قد علمنا اني لو كان
لدا من غير الله فليكن
ما في من لا يؤمن ام
اخلف نفسه الصديق
استغاث ان لم يحفظ
الكتاب والسنن
والا جاع وما
عليك بالجوراء غير

٤٠

[illegible][illegible]

20

2

چنانچه در حاشیه است و نزدیک نام زفر بر ششم از مال آن شود زیرا که لفظ مطلق است و باعتبار
میکنیم ایجاب عید را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خدین اموا لهم صدقه حل میکنیم
صدقه مال مطلق را بسوی بعضی مال میچنین در قول عید حل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را و را بسوی
بعضی مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر و رای مال زکوة چیزی دیگر نداشت و قوت خود را از آن نگاهدارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بقدر الصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود و نیز
تصدق نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود برای عیالی خود قوت بکند و زکوة نگاهدارد و مشتعل یعنی
سمیکه او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود نگاهدارد
مگر آن یکماه است و فراع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل را رعیت نگاهدارد و اکثر آن یکسال
است و صاحب تجارت احتیاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد و مسلم اگر شخصی گفت فلان
صی خود کردم و دی بعد از موت موسی چیز را از ترکه موسی فروخت جایز است بیع آن

من قال لا اله الا الله
مات على ما يشاء
ومن قال لا اله الا الله
اراد الله له
ما كان له
شيء من غير الله
عليه السلام
عظيم القدر
والا راد
والا راد
والا راد

[illegible]

فصل پنجم در بیان بطلان بیعتی که بعد از آن که بگوید
 اگر بکبرای علم ولی نکاح کردند بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد
 سکوت می نماید مسئله اگر حربی و در حرب مسلان و یا یکسال قبل یا جانبدار اسلام مهاجرت نمود
 بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب باز و زور و باقی شرائع بوی خبر کرد و از وقت شنیدن
 همه بروی چه شود و قضا که بسته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون ابرای قرضداران
 بوی فروخته یا از او قرض خود آورد و بعد از آن در دست قاضی آن بهای ضائع شد و غلام از
 شخص دیگر بآید پیش از قبض مشتری غلام بوقاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بوقاضی مستعد است
 پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی یا مرقاضی
 غلام ملاز برای قرضداران فروخت بعد از آن آن غلام سختی شد پیش از قبض مشتری عبور و با او
 وصی ضائع شد مشتری بروصی رجوع بکند زیرا که وصی ماقده است پس رجوع بروی باشد
 و وصی بقرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عاقل
 مترخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع پزید تو دست و پیرا ببرد جایز است او را که دست نرید
 ببرد و اگر گفته است این قاضی مادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا پس پس اگر
 حکم خود را بجهت شریع یک تفسیر کرد و چنانکه گفت مثلاً از یک من بجهت ثابت شد که این زید مال
 محبوس طری شب را بقدر غضاب در دیده است پس جایز است که دست و پیرا ببرد اما اگر بگوید
 این قول قاضی که عاقل نیست ما عالم باشیم یا جاهل بود قبول کند مگر آنکه حکم را معاند نکند از
 برای همت خطا بنا بر جمل و همت چنانچه بنا بر حق کما هو فی الابدایه و همچنین حکم است در حق
 و ضری مسئله اگر قاضی معزول مرزید را گفت که در وقت قضا هزار ورم بر تو برای بکر حکم کرد
 بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته بگر دوام یا گفت حق شریع در حین قضا قطع است
 و حکم کرده ام و زید اقرار کرد و بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود
 قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگر رفتن حال در حین قضا و بقطع زید در آن حین اقرار
 کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر است که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا در

قضا و تقاضی که در کمال
 دلت است و غایت
 بوجوب است و بی
 سوره و قال و غیر
 بلی بعد از آن
 الحاق بعد از آن
 بودی اینست
 و در آن دیر و دفع
 او بعد از آن
 قال لا قرض دار
 ۶۴

اینها که در اول
 قضا و تقاضی
 بوجوب است و بی
 او و غیره
 قضا و تقاضی
 بوجوب است و بی
 او و غیره
 قضا و تقاضی
 بوجوب است و بی
 او و غیره

و در حین قضا و تقاضی
 بوجوب است و بی
 او و غیره

عبدالغنی خان دین محمد خان فتحی دین خان سید محمد خان عبدالغنی خان

الشهادة است واول صح است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جائز
 الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاید عدل است لیکن مخالف کرده است یا فراموش
 است قول مدعی را اعتبار نکنند اما اگر گفت ساقط است درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه چه بود
 امام شاهد در بیان قول من کی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی من کی نزد کسی چنین کسی کافی باشد و در
 نقل من نزد کسی محمد دوس و حبیب باشد و در تزکیه علانیة بقول حضاف و کس و حبیب و بالا جماع زیرا که علانیة
 ثابت است لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت من کی شرط است پس جائز نیست که قاضی یا مستور الحال کسی که مسئله
 شیند یا بای قبول بیع شیند اقرار یا حکم قاضی را یا وید خصم یا قتل را و است که آن که گواهی
 را که حیدری و برادران شاهد گرفته باشد و گوید گواهی می دهم من آنکه گوید گواه گرفته است از مسئله
 نسبت شهادت بر شهادت نازد نیکه او را بر شهادت گواه گرفته باشند پس یکیک ادای شهادت را بخصم
 شیند است و رو نیست او را که بران شهادت گواهی بدیند نیکه او را گواه گرفته باشند همچنین اگر شنید که
 برادر بر شهادت خود گواه گرفته و نیست که بران گواهی بدیند زیرا که ویرا بران تحمل نکند مسئله
 شهادت را یاد ندارد و رو نیست که بشناختن حفظ خود را یا بدیند مهر خود گواهی بدیند لان شرط است
 عیال جدیه اگر دانست که خط من است جائز است که بران گواهی بدیند زیرا که غیر در خطا و است قبول است
 گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که آنچه
 قاضی است از غیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشابه در هیچ خبر
 روا باشد مگر در نسب موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل و اقت زیرا که گواهی بر
 ع از دو مرتبه آن یکم در دون که هر مسئله استند جائز بود و در سحای چلیپی می گوید این قول
 نیست اما بر قول امام اینجا نیز شهادت و بتامع جائز نیست مگر آنکه از عامه شیند باشد و در
 خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این را
 بقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت بتامع
 است و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفتن این

وَعَنْدَنَا مِنْ
الْأَرْثِ الْبَنِي وَنَعِي
رِطَانِ أَوْ رِجْلِ وَأَوْرَاقِ
مَا لَكَ أَوْ خَيْفَ الْكَفَّاحِ
وَالرَّضَا وَالطَّاقِ
الْوَكَاةُ وَالْوَسِيَّةُ
وَنَظَرُ الْكَلِّ الْحَيَّةِ
وَأَسَدُ الْعَدَاةِ
وَلَفْظُ سَهْمَةٍ
وَالصَّحْرُ قَالَ أَعْدَمَ
بِأَقْبَيْنِ

و با آن قاضی
 حسن بن محمد
 حدیث و فقه
 پانزده ساله
 برحق و سید
 علی بن ابی طالب
 در زمانه و غیره

شی وقت است بر موضع و یا جاتی بشرط آنکه از حاصل آن انقدر برای مدرسی باشد و انقدر برای عیالت
 وقت شهادت روا باشد زیرا که شاهد سبب اسی دادن بر بشرط فاسق شده است بنابراین چون بعضی
 باطل شود گل آن باطل گردد مسئله اگر شخصی را که در مجلس قضائیه است و اهل حضوت بروی کی میزند
 که گواهی بدهد که قاضی است مسئله اگر شخصی مردان وزن را در یکانه دید و در میان خود استبانه زد و راجع از آن
 معافه و قبول و است که گواهی بدهد که آن زن وجه نمود است مسئله اگر شخصی چیز را بر اوئی آه و غلام که عاقل
 باشند در دست عاقلی دید که در آن تصرف الکانه میکند و است که گواهی بدهد که آنچه ملک آن عاقل است بخلاف
 داده و غلام عاقل که ایشان را بفرض خود تصرف است که اقرار کند بعبودیت آن یا الکانه نماید مسئله اگر شاهد
 گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شود
 مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا بر جنازه او حاضر گزیدم
 شهادت روا بود زیرا که معائنه دفن او یا جنازه او بمنزله معائنه موت است و است بنابراین که دفن کرده میشود
 و نماز کرده میشود و عبادت نیست که این فعل تلبیس باشد در جامع الزمور گوید این وقتی است که شاهد
 در خبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا وصی یا باشد پس خبر و ملی تمام میشود
 التماس و غیره باقی است الشهادة و عهد و محامی مسئله شهادة اهل ذوات اهل قبله هستند و ابو اگر چه
 ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه خبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدر که قصاص و قدر از خداست
 نمیدانند و روضه ملعون که بر صهرین لعن می گویند و خوارج کیش که فتنین باطل و وزیر عاقلیه و وزیر
 تعالی نهیم میکنند و معطل که قایلند بخلافت از صفات و شبه که خدا را جهت ثابت میکنند و جانب حق می گویند
 و هر واحد از این ش فرقه برده از ده فرقه است که جمله عقاید و فرقه میشود و نزدیک است شهادت ایشان
 روایت زیرا که فاسق اندامی گوئیم که بزن و یک اینهم حرام است اما احتیاطیه که از غلات روضه اند کلمات
 این که ایشان او خطا نیست و در کوفه علی را رضی الله عنه بعدا کبر سبقت اند و خبر صادق را بعدا بفرموده
 ایشان روایت زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند بخورد و گواهی را از آنجا همان سبب خود را می
 کرده خود و هر چه بدهد اند اگر چه بد و فحش باشد مسئله گواهی نمی بر می و مستحکم روا باشد اگر چه بد و فحش باشد

کیفی گفتند که بعضی وقتها
 الاصح قبل الابدین فقه
 علی بن ابی طالب و ده و ده
 تقدیر انضمام فقه و عدل
 حسن بن علی بن ابی طالب
 موافق صدق است
 کیفی الواصله که در
 التخصیص و ارباب الایم
 والایمان احوط و عند محمد
 لا بد من الایمان و بشرط

و لا بد

می آرد بقول جمهور و نیست گواهی عالمان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که
در بیان غالب است بقول العسنى اگر نال مجیه خداوند مروت باشد و بیهوده گو باشد گواهی می جائز بود
اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی می رود است مسلمة روایت گواهی برای برادر خود و غم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب ضاع یا برب صبر است مسلمة روایت گواهی نمایان در هیچ حق مسیح باشد بخیر
مسیح دین باشد یا عین منقول یا تحفه که زانی جامع الرموز و یک و ایه از امام عظم گواهی نمی دهد و چیزیکه
جائز است روا باشد و هو قول امام زفر حرمه الله علیه و فرید که امام ابو یوسف ثانی اگر در وقت تحمل شهادت
بنا بود گواهی می روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه فاضل حکم کند نمایان نشد نزد یک طرفین یا
بشهادت وی حکم کنند و نزد یک امام ابو یوسف حکم کند و قوله از هر مسلمة روایت گواهی ملوک و کسیکه خود
فی قذف است اگر چه توبه کرده باشد و نزد یک شافعی بود توبه گواهی می روا باشد مسلمة روایت بعد سلام گواهی
کا و که در وقت کفر او را قذف شده باشد مسلمة روایت گواهی کسیکه گواه با و ی بسبب رد نیار عداوت شده
باشد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی قریب آن شد از کذب محفوظ باشد بخلاف اگر برای
گواهی بد بد روایت در حاشیه حلی از زاهدی منقول است که این مختار تاخرین است اما روایت منقول
است که شهادت گواه عدل منقول است اگر چه باشد و علیه عداوت و بنوی داشته باشد و معول
علیه الا اعتماد مسلمة روایت گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علای برای فرع چون پسر پسر پسر و آن
اصل گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علای قهریه گویا برای نفس خود است بخلاف
اگر بر اصل یا فرع گواهی بد بد روا باشد مسلمة روایت گواهی و ج برای زوج خود و گواهی زوج بر زن و ج
زیرا که هر واحد باس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان است مسلمة روایت گواهی ای امام
و محاتب خود و گواهی ای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر غیر مال شرکت بود و اما شافعی
گواهی جیر گرفته اند که مراد از آن تلمین خاص است که ضرر متبادر خود میداند و نفع او را نفع خود نبرد
بعضی اجیر یکدیگر یا یکدیگر نیست مسلمة اگر غنخت افعال می میکنند چون نشانه زبان بگویند از مردان گواهی

۱۹
 الا ان حدكوا ثم اسلموا
 والا انتم ائمة لا تملك
 وان علاء ومنه عدوان
 من وعبدوه وملايكه
 من احد الرذيعين لا فرق
 من الشرير لكم في جهنم
 من شره كمنى ولا شهادة
 بالحق يفتنكم الى دون
 انكم والمفسد والبدوي
 بسرا عداوة ومن

از برای قضی دین خود گواهی ایشان روان بود زید مدعی و کالت باشد میگردانان زیرا که قاضی را حکم نیست
که از غایت نصب کیل بکت پس اگر و کالت ثابت شود ثابت خواهد بود شهادت آن هر دو آن ممکن نیست
در آن امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی عوی وصیت کرد پس قبول شهادت چون تعیین
وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی تعیین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بنیاد آورد
گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح محرز است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت را بخواب گفت
ایشان با جرحه آورد است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بنیاد نیابد جایزه
قاضی که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکت و چه چاکه کس خبر کرده باشد گواهان غی سنی مسئله
قبول کرده شود گواهان عاقله را بر قرار مدعی فسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بابر آن که
سبب آن بر الزام مقرر قاضی شود که آن را حاشیه الحقی مسئله قبول کرده شود گواهان عاقله را بر آنکه گواهان
مدعی عبد بنیاد محمد و قد فانی شارب خمر یا دشنام دادند در فلان را و سختی حد گشته یا شریکی علی اند
و بر آنکه مدعی از مال من اخرج داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را بقدر
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن این گواهی بدو صرح می دهند پس واجب
بر ایشان ادا بخیر کردن است را داده ام بدانکه جرح در همه این صورتها واجب کند حکم شرح را یا حق عبد را بر گواهان
پس حکم قاضی داخل شد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرده درم را و گواه عدل گواهی داد و بنحی
بجایان گفت فراموش کردم بعضی را و جبب است یا مدعی دعوی کرد چیزی درم را و گواه عدل گواهی داد و در
بجایان گفت حضا کردم که بجای پنج ده درم گفتم و جبب پنج است شهادت وی در مجلس بر دو صورت مقبول
باشد اگر چه محل شبیه است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است مرشاد خود را و در خیر این مجلس اگر محل شبیه باشد
از مدعی تکذیب مرشاد مفهوم شود و قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تبلیس است و اگر محل شبیه نباشد چنانچه
شهادت را ذکر نکرد و بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد و از مرشاد عدل قبول کرده شود
اگر چه محل مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مرد دعوی را چنانکه شرط است نزد
امام اعظم اتفاق بر دو مرشاد در لفظ و معنی بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان

[illegible]

اتفاق یعنی کفایت میکند اگر یکی گواهی داد هزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی
 بطلاق دیگری و طلاق باشد خلاف نزد کلام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبیه اگر مدعی
 اکثر میکند در اقل مقبول باشد اگر دعوی اقل میکند پس مکذیب کرده باشد در تمام کسرها سئل اگر گواهی
 داد یک گواهی هزار و گواه دیگر یک هزار و یک صد اگر مدعی دعوی یک هزار و یک صد میکند گواهی هزار مقبول
 باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بروی از من همین هزار است یا سکت است از دعوی که زائد است
 از هزار گواهی بیشتر زیادت مقبول نباشد اگر گفت اصل حق من یک هزار و یک صد بود و صد را دادا کرده است صد
 او را بر داد و گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یک هزار هر دو گواه متفق اند سئل اگر مدعی دعوی که هزار
 در هر دو و گواه بر آن گواهی داد بعد از آن یکی از دو گواه گفت یا نصفه از آن هزار او نموده است گواهی
 هزار مقبول باشد در کرده شود گواهی او را یا نصفه از آن یکی گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز بگوید که
 بید سئل اگر گواه میداند که مدعا علیه بعضی مال دادا کرده است و حسب است که تمام مال گواهی ندید مگر آنکه
 مدعی بحضور مردم قبض آن بعض او را کرده باشد تا گواهی می مدعا علیه را ضرر نکند سئل اگر گواهی
 گواهی داد قبل از دیگر و در جمعه در مکه و در دیگر گواهی داد قبل از آن در آن روز در کوفه گواهی هیچ کدام
 مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان البتة کاذباند و چه کدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند
 و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که
 گواهی گواهی اول حکم قاضی را جرح شده است پس بگوایان دوم تناقض نشود سئل اگر دو گواه گواهی
 دادند که فلانی گا و زردیده است و هر دو گواه در رنگ گا و مختلف شدند دست در را قطع کند و اگر در
 نزدی مادگی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزد یک صاحبیه بر هر دو وجه قطع نکند و مقبول بعضی خلاف
 در در رنگ است که هر دو یک رنگ باشد یا باشند چون سیاهی سرخی بخلاف اگر متشابه باشد
 چون سیاه و سفید در آن اختلاف نیست اقول بعضی در همه رنگهای اختلاف است امام میگوید
 در ذی در شبها واقع میشود و بیندازد و در می بیند پس رنگهای بروی متشابه میشود و الا ظنم
 تو کیهما سئل اگر یک گواه گواهی داد بخردین غلام یا هزار و یا یک ساق یا هزار و گواه دیگر

نستعلیق

ارث را بجانب کسی شهادت جائز است زیرا که به مستغیر و موصوع و مستاجر قایم مقام پذیرد و مستحق است پس حاجت
آنست که تا شد کذا فی مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که باطل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرده
ازین است و گویا آن گویا او را این خانه تا یک ماه پیش ازین دست و این مدعی بود گویای ایشان معتدل باشد و اگر در
گاهی بکشد و گویای بامانت و بضامن پس برین شهادت حکم متخذ شود و نزد کایم ابو یوسف این دعوی مستحب
دری که اگر میگفته اند در ملک بود و ساکن پس برین نیز روا باشد زیرا که مدعی چون ملک است کافی الهی و اگر
مدعی علیه خود اقرار کرد پیش ازین دست و مدعی بود اقرار جائز باشد و بدین ثابت شود با گویا آن گویای خود اقرار
مدعی علیه مدعی و آن گویای این ازین که جهالت مغربه که بدیهی است منع نمی کند محقق اقرار مسئله اگر
شهر و اصل محبت یا مرض سفر متخذ شود شهادت بر شهادت و ابا شد و نزد کایم ابو یوسف اگر گویا آن اصل بجا
باشد که چون بگاه برای دای شهادت پیش قاضی روند بگاه باطل خود تواند شنیدت بر شهادت حاضر
و در حد خود و نیست مگر شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرج گویای و مدعی برای اصل مسئله
مبغارت فرج برای اصل یعنی کفایت می کند نزد یک که گویای بدینند و گواه از یک اصل این گواه و گواه اصل
نجا امام سافعی روح که نزد یک چهار نیست از چهار فرج که دو کس گویای اینند از یک اصل و دیگر اصل مسئله
چون اصل فرج را بر گویای گواه بگیرد چنین گوید گویای من گویای من گویای من که فلان فلان مدعی علیه اقرار
کرده است پس من که فلان خانه از روی مدعی است و فرج پیش قاضی گوید که گویای میدهم من که فلان فلان مدعی علیه اقرار
کرده است را بر گویای با اقرار فلان بن فلان علیه بر آنکه فلان خانه از روی مدعی است و گفته است را که گویای
بر گویای بن برین اقرار بعضی متابع کلام را طول ساخته اند گفته اند اصل فرج چنین گوید که گویای من اقرار کند که
و برابر گویای خود گواه بگیرم پس گویای من است و درین پنج کافیه است چنانچه در عبارت عربی پنج سخن است
و فرج پیش قاضی چنین گوید ای می دهم که فلانی بضمیم چنین اقرار گویای داده است و برابر گویای خود گواه گرفته است
آن اقرار و را امر کرده که گویای بدیم بر گویای و و اینکه من گویای میدهم بر گویای آن و با اقرار درین است
نشدن آنست پس در شرح این قصه قول ابو حنیفه است که اصل فرج را گوید که گویای بدیم بر گویای بن اقرار
بن فلان فیه پیش قاضی گوید که گویای میدهم بر گویای فلان فلان با اقرار فلان مذکور را احتیاج

[illegible]

بذکر یاد فی علیه فتوی الامام المحرری رحمه الله علیه مسئله گواهی فرج بر عادت اصل جائز است چنانچه
 جائز است گواهی یکی زرد و گواه بر عادت گواه دیگر و از فرج از گواهی عادت اصل سکوت کرد قاضی اصل
 نخواهد گفت اگر عادت وی ثابت شد گواهی فرج و بریزد و میگوید ابو یوسف قبول کند و نزد میگوید امام محمد قبول نکند زیرا
 گواهی بی عادت پسین فرج عادت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرج در
 اینجا که میگوید شرط نیست که فرج عادت اصل را بداند بلکه شرط نیست که عادت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت
 گواهی قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرج بطل شود مسئله اگر دو فرج گواهی دادند
 اصل گفته است که ما اینیم که خرد نیست عزم نیست و مدعی نمی داند که ایشان را نمی شناسد که این نیست
 با خبر آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر نیکی این عزت است زیرا که شرط نیست که فرج شهود علیه باشد
 بنا بر آنکه از اصل خود گواهی را نقل می کنند و چنین است کتاب حکمی یعنی و فیک کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
 و دو کس شهود علیه نمایند پس اصل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی اصل است قاضی مدعی را
 گوید که بر مدع خود که شهود علیه نیست گواه بیار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی هر دو صورت مذکور
 ذکر کرد مدعی را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مدعی که قبیل بود جائز نیست زیرا که نزد یک طرفین
 نسبت عام نفع نمی کند تا اینکه منسوب یا بسو حد قرین یا بسو که صغیره یا بسوی قبیل خاص تا نسبت
 تمام شود بخلاف امام ابو یوسف که نزد میگوید ایشان ذکر حد قرین شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایلیم
 حد قرین است چون که صغیره یا قبیل خاص آن که این در عرب است اما در عرب است اما در حد ذکر قبیل خاص
 نیست که ایشان ضایع است اما انسای خویش را پس که بشیر در میان قایلیم تمام حد قرین مسئله اگر بنا
 اقرار کرد که گواهی فرج داده بود نزد میگوید امام ابو یوسف که تفریز زیرا که تفرج رضی الله عنه شایع بود
 اگر از لیلان زانیر بود باز ایضاً تفرج و اگر در قوم وی نزد میگوید اجتماع ایشان منیر است و کیفیت که شایع بود و اگر
 امام این بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود
 حضرت عمر رضی الله عنه شایع بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود
 مسئله رجوع از شهادت جائز نیست اگر شخص قاضی پس از گواهی دادن در حکم قاضی رتبهات رجوع کرده باشد

این قول است که اگر گواهی یکی زرد و گواه بر عادت گواه دیگر و از فرج از گواهی عادت اصل سکوت کرد قاضی اصل
 نخواهد گفت اگر عادت وی ثابت شد گواهی فرج و بریزد و میگوید ابو یوسف قبول کند و نزد میگوید امام محمد قبول نکند زیرا
 گواهی بی عادت پسین فرج عادت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرج در اینجا که میگوید شرط نیست که فرج عادت اصل را بداند بلکه شرط نیست که عادت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت
 گواهی قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرج بطل شود مسئله اگر دو فرج گواهی دادند اصل گفته است که ما اینیم که خرد نیست عزم نیست و مدعی نمی داند که ایشان را نمی شناسد که این نیست
 با خبر آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر نیکی این عزت است زیرا که شرط نیست که فرج شهود علیه باشد بنا بر آنکه از اصل خود گواهی را نقل می کنند و چنین است کتاب حکمی یعنی و فیک کتاب قاضی بسوی قاضی آمد و دو کس شهود علیه نمایند پس اصل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی اصل است قاضی مدعی را گوید که بر مدع خود که شهود علیه نیست گواه بیار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی هر دو صورت مذکور ذکر کرد مدعی را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مدعی که قبیل بود جائز نیست زیرا که نزد یک طرفین نسبت عام نفع نمی کند تا اینکه منسوب یا بسو حد قرین یا بسو که صغیره یا بسوی قبیل خاص تا نسبت تمام شود بخلاف امام ابو یوسف که نزد میگوید ایشان ذکر حد قرین شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایلیم حد قرین است چون که صغیره یا قبیل خاص آن که این در عرب است اما در عرب است اما در حد ذکر قبیل خاص نیست که ایشان ضایع است اما انسای خویش را پس که بشیر در میان قایلیم تمام حد قرین مسئله اگر بنا اقرار کرد که گواهی فرج داده بود نزد میگوید امام ابو یوسف که تفریز زیرا که تفرج رضی الله عنه شایع بود اگر از لیلان زانیر بود باز ایضاً تفرج و اگر در قوم وی نزد میگوید اجتماع ایشان منیر است و کیفیت که شایع بود و اگر امام این بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود حضرت عمر رضی الله عنه شایع بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود و بر غیر تفرج بود مسئله رجوع از شهادت جائز نیست اگر شخص قاضی پس از گواهی دادن در حکم قاضی رتبهات رجوع کرده باشد

مسئله رجوع از شهادت جائز نیست اگر شخص قاضی پس از گواهی دادن در حکم قاضی رتبهات رجوع کرده باشد

آخر عثمان نصف

من شہیدیں
واہرات

واحدہ نمبر

بہارِ نازِ حیات

شہزادان
شہزادی

فصل اول در بیان فضیلت و شرف

پیشینہ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

۱۰۰

مرجع کردند برارای بایع خاص شوند و اگر این دعوی آبیح کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود
 راضی شده است بقبضان خود و بچنان اگر بهای مای باشد در قیمت غلام را زیر که گواهان چیزی را تلف نکرده
 و اگر بهای قیمت غلام ریاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود ریاده
 از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان بای مشتری خاصین شوند چیزی را که ریاده شده
 بقبضت غلام مسلم اگر گواهان این دادند لطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود و بعد از
 ایشان از شهادت رجوع کردند خاصین میشود بای زن نصف مهر را اگر گواهی دادند لطلاق بعد از وطی و هیچ
 لازم نیاید زیرا که بدخول مهر مودک میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسلم اگر گواهان شهادت
 دادند که زید مر غلام خود را زاده کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را خاصین
 نمود مسلم اگر گواهان این دادند که زید عور قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشند بعد از آن
 ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک بایر گواهان دیته چپ شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفت
 شود مسلم اگر فرع از شهادت رجوع کرد ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است
 مسلم اگر اصل گفت با فرع را بر گواهی خود گواه گرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید اگر
 گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شخنین بنیر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل
 ضمان شود اگر فرع اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شخنین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
 بر شهادت ایشان واقع شده است بنابراین چون ایشان علت قریب اندر حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان
 ضمان نباشد و نزدیک امام محمد بخیار است خواه اصل خاصین بگیرد خواه فرع را مسلم اگر فرع گفت اصل با فرع
 متدوید گفت اصل و در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع
 شهادت خود رجوع نکرده است مسلم اگر فرقی از نزدیک رجوع کرد و نزدیک امام ضمان میشود زیرا که نزدیک است که
 بهاد شهادت ساخته است بخلاف با حبی که نزدیک است ایشان بر خرمی ضمان لازم نیاید مسلم اگر گواهان
 این دادند بر زنا و گواهان دیگر بر حصان انی پس انی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان حصان را
 بهاد رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که حصان بشهر است پس حکم بسوی آن مضاف

[illegible]

بیت: ^۱ اوستا ^۲ اوستا ^۳ اوستا ^۴ اوستا ^۵ اوستا ^۶ اوستا ^۷ اوستا ^۸ اوستا ^۹ اوستا ^{۱۰} اوستا ^{۱۱} اوستا ^{۱۲} اوستا ^{۱۳} اوستا ^{۱۴} اوستا ^{۱۵} اوستا ^{۱۶} اوستا ^{۱۷} اوستا ^{۱۸} اوستا ^{۱۹} اوستا ^{۲۰} اوستا ^{۲۱} اوستا ^{۲۲} اوستا ^{۲۳} اوستا ^{۲۴} اوستا ^{۲۵} اوستا ^{۲۶} اوستا ^{۲۷} اوستا ^{۲۸} اوستا ^{۲۹} اوستا ^{۳۰} اوستا ^{۳۱} اوستا ^{۳۲} اوستا ^{۳۳} اوستا ^{۳۴} اوستا ^{۳۵} اوستا ^{۳۶} اوستا ^{۳۷} اوستا ^{۳۸} اوستا ^{۳۹} اوستا ^{۴۰} اوستا ^{۴۱} اوستا ^{۴۲} اوستا ^{۴۳} اوستا ^{۴۴} اوستا ^{۴۵} اوستا ^{۴۶} اوستا ^{۴۷} اوستا ^{۴۸} اوستا ^{۴۹} اوستا ^{۵۰} اوستا ^{۵۱} اوستا ^{۵۲} اوستا ^{۵۳} اوستا ^{۵۴} اوستا ^{۵۵} اوستا ^{۵۶} اوستا ^{۵۷} اوستا ^{۵۸} اوستا ^{۵۹} اوستا ^{۶۰} اوستا ^{۶۱} اوستا ^{۶۲} اوستا ^{۶۳} اوستا ^{۶۴} اوستا ^{۶۵} اوستا ^{۶۶} اوستا ^{۶۷} اوستا ^{۶۸} اوستا ^{۶۹} اوستا ^{۷۰} اوستا ^{۷۱} اوستا ^{۷۲} اوستا ^{۷۳} اوستا ^{۷۴} اوستا ^{۷۵} اوستا ^{۷۶} اوستا ^{۷۷} اوستا ^{۷۸} اوستا ^{۷۹} اوستا ^{۸۰} اوستا ^{۸۱} اوستا ^{۸۲} اوستا ^{۸۳} اوستا ^{۸۴} اوستا ^{۸۵} اوستا ^{۸۶} اوستا ^{۸۷} اوستا ^{۸۸} اوستا ^{۸۹} اوستا ^{۹۰} اوستا ^{۹۱} اوستا ^{۹۲} اوستا ^{۹۳} اوستا ^{۹۴} اوستا ^{۹۵} اوستا ^{۹۶} اوستا ^{۹۷} اوستا ^{۹۸} اوستا ^{۹۹} اوستا ^{۱۰۰} اوستا

الظنم ترونها الان يكون
الموكل اربعين لا يملك
تصوير مجلس الى الماد
فانجب سافه سنرا
ومرير السفراء حذرة
غير تصادة كالمسرح
على بس الى كم وعندهما
لا يستطوع

و در هر احدی که مقصود جمالی میباشد چنانچه دوترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه خدمتی باشد آنکس نیست
 حایه و ابله پس کالت بخیرین این اشیا جایز نیست اگر چه بسیار معین بود مگر آنکه نفع و ایا که حایه است مثلاً آنکه
 شود بیکم مراد نفع و در مطلقاً فیه جنس منفعل است که آنرا مستحقان نه انسانانی گویند مسئله اگر شخصی بیکم مراد
 دار و باطل باشد کالت بآن جایز بود زیرا که دار از برای ختلاف از این مرائق و همسایگان مجبوست
 سیجالت فاش مگر آنکه میان بکن بیجا و از او محله آنرا مسئله رسواست و کالت بخیرین چیزی که جنس آن معلوم
 اگر چه صفت آن معلوم نباشد چون شاة و بقیر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت جنس
 نباشد چون شاة بقیر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس حیاتی نباشد پس میان
 صفت آن چنان فریبی لایحی مسئله رسواست کالت بخیرین چیزی که نفع آن بیجا آن مذکور شود و اگر چه بعضی جوهر
 آن جهالت باشد چون تری که زیرا که بنده از وی منفعت جاس مختلف است پس اگر نفع آنرا چنانچه در اینجا آنرا که
 بیجا نفع تواند کرد یا نمود کالت مذکور مسئله رسواست و کالت بخیرین شی معین بمقابله که در موکل ابرو و کالت بخیرین
 خیر معین آن بین دیکل نام رسواست و نزدیک صاحبید است زیرا که داریم و این مقید میباشد پس کالت بخیرین
 مقید نباشد اگر بیع در موکل ملک شود و از موکل ملک شد باشد چنانچه قبضه کسل ملک کل ثابت شود و ما میگویم داریم
 و نایز در و کالت متعین نیست پس اگر و کالت صحیح شود بین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بیع
 ملک آن بین شود بی آنکه موکل بیع را در کسل ملک آن کرد باشد بخلاف بیع متعین که اینجا بیع قبضه
 و کسل میشود پس دیکل نام در شی غیر معین اگر بیع در کسل پیش از قبضه موکل ملک شود و ضمان آن در کسل باشد
 قبضه مال موکل ملک شود چنانچه قبضه کردن ملک میسر و پس اگر و کالت بدایم عین بدین مقید کند بعد
 سین بایست و بدین کالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی که بخیر نفس خود از مولی خود بر
 من غلام و کسل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفسم ابداً بفروشم مولی گفت فرو ختم بیع جایز بود و غلام
 از موکل میگردد اگر گفت نفسم بفروشم و گفت ابداً بفروشم اگر مولی گفت فرو ختم غلام بر مولی آزاد شود
 اگر غلام کسی شخصی را از مردم داد و گفت مرا از سو من باین هزار بخیر چون قبول کند کسل شود و بعد از آن
 اگر و کسل بمولی گفت غلام ابرامی هزار خریدم و مو گفت فرو ختم غلام آزاد شود و غلام هزار درم بکار آید

بشریت و غیر مخالفت ثابت است اگر امر وکیل خریدی و عیبت وکیل خرید باشد اگر غیر وکیل خریدی
 وکیل خریدی مخالفت ثابت نمی شود زیرا که حکم وکیل است و بر او می رسد اگر وکیل کرد و بخیرین
 گفت برای من تمام بخرد یا بخری تعین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین
 که بخرم که ملک وکیل است یا گفت خریدم هزاره و سه سکه تعین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای کل
 ملک وکیل بگیرد مسئله باطل می شود صرف و عقد سلم عفاقت وکیل از مجلس عقد و اگر وکیل مفارقت
 باطل نمی شود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم نیست که شخصی را بخیرین بخری بعهده سلم وکیل کرده باشد
 زیرا که وکالت بخر و حق بعهده سلم نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلاً که بخری می است شرطی که بنا
 بر آنست و این را در شرح بخر و سلم مسئله اگر شخصی مرایع گفت بفروش این بیع را برای خود یا برای
 وی فروخت بیع منعقد شود بیع مرید را میگوید بخر از آن اگر گفت زید بخیرین آن بن امر کرده بود و فید بازیر که
 چون گفت بفروش ای می داور کرد و کالت خود از جانب زید بنا بر آنکه برای زید یا مرید میگوید وکیل بخار و از آن
 قبول نماید کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را مرید بخر بیع مکره ام بیع مرید را میگوید وکیل
 بیع مشتری بخیر بگیرد اگر مشتری زید داد و بیع بعالی باشد و برای بیع تسلیم بیع بطریق بیع گفتا کند اگر
 با نداد نشود اگر شخصی وکیل کرد و بخیرین کین گوشت بکند و وکیل از آن گوشت که من بکند بیع فروشد و من بکند
 خریدن گوشت کین به ندم از وکیل است و فروزد یک صاحب جدید من بکند بیع از وکیل شود زیرا که وکیل امر کرده است
 بیکدم را برای گوشت و وکیل آن را صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیاده بی در بیع بهتر است وکیل
 است که وکیل بخیرین یا دوازده از یک من امر کرده است اما اگر وکیل را بیکدم از آن گوشت خرید کرد کین از آن
 بیع بخیرین گوشت از وکیل باشد زیرا که وکیل بخیرین این گوشت امر کرده است بلکه امر کرده است بخیرین
 آن گوشت که کین آنرا بیکدم می فروشد مسئله اگر شخصی وکیل کرد و بخیرین دو غلام معین بپا از آن
 اگر وکیل یکی را از آن فروزد برای وکیل خرید روا باشد زیرا که وکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد و بخیرین
 دو غلام معین بپا از وکیل آن فروزد برای وکیل اگر وکیل یکی را از آن فروزد یا بیکدم از آن بیکدم
 او را فروزد یا از بیکدم از وکیل فروزد بیع منعقد شود بیع در ملک وکیل میگوید مگر آنکه غلام و من را نیز

[illegible]

بر دو قسم زیرا که مطلق یا متعارف می کنند و نیز در دو قسمند یکی نام فروختن و یکی بی نام یا اگر چه
بی نام باشد و نزدیک صاحبیه و نیست که تاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک زمانی مسئله در دو قسمند یکی نام فروختن
بعضی مع را اگر چه در آن ضرر بر مومل باشد چنانچه فروختن نصف غلام اشکاف و نزدیک صاحبیه و نیست مگر آنکه پیش
از حصول بایقی اهرم بفروشد تاخیر شرکت لازم نیاید مسئله در دو قسمند یکی بی نام یا اگر چه بی نام باشد
یا خاص گیر و بعد از آن اگر در دست وکیل ضایع شود و یا مشتری مکیل می برد و مجلس میرد بر مکیل ضمان لازم نیاید
مسئله اگر مکیل کرد و خریدن شی غیر مومل میقدمشه و خریدن وکیل مثل قیمت مع هر مقومات تجویز آن قیمت
مقتضی این باشد و از آن قیمت که مردم نقد زیادتی را و خریدن را و میدارند و یکی از مقومات آن قابل باشد
مسئله شخصی وکیل کرد و خریدن شی مومل اگر مکیل نصف آنرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد
بذلای اتفاق نزدیک امام اهرم و خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن متهم است باینکه بر آن شخص
خود خرید باشد بعد از آن پیشان شده بر مومل خود مانده است باشد و در فروختن این قیمت موجود نیست پس در خریدن
مطلق جایز نیست و از برای آنکه اهرم و فروختن تمام مع متضمن است بفروختن نصف آن تا برای آنکه گاه فروختن تمام مسئله
یکدوم میسر شود مسئله در مکیل بیع پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بعیب بر مکیل رد کرد اگر مکیل
آن عیب حادث نمی شود چون گفت زاندا حادث میشود اما و ریخت که رد کرده است حادث نمی شود و درین
هر دو صورت وکیل بر مومل رد کند خواه مشتری بر مکیل بگوید آن رد کرد یا نشد یا بنگول وکیل یا با توان
و اگر مثل آن عیب حادث میشود در صورت رد بگوید آن بنگول نیز بر مومل رد کند و در صورت اقرار برسد
بر مکیل ابر مومل رد کند مسئله اگر مومل بر مکیل گفت مرا امر کرده بودم بفروختن مع خود پس
نقد تو چنانچه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بطلاق فروختن قول مومل معتبر است زیرا که امر
از مومل استفاده شده است و بر طلاق این بیع دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربه و مضارب مال مال
خلاف واقع شد بامال گفت بفروختن بیای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق بامر کرد
بودی قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه طلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را پیش وکیل
کرد و دست که یکی از آن هر دو را در چیز تصرف کند مگر در خصوص وادی امانت و ادای این بطلاق میوفز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جبریل مرتضیٰ سینہ پوری بنیادی تعلیمات کے لیے لکھی گئی ہے۔

یا بعلم قاضی و مجتهد از برای آنکه در این منع نهیست موافقت معنی و مدعا علیه است زیرا که میتوان گفت که خداوند
فرموده باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از او و مقتول این نهیست مدعی است از برای این
قبض آن نزد یک بعضی شایخ و دیگر اقرار مدعا علیه تعین خود و تصدیق مدعا او را بر آن قبض کافی است
قبض مدعا علیه معنی دعوی پس حلیج گویای گویا آن نباشند زیرا که اگر قبض می است مدعی بعد از اثبات
خود و گویا آن یا با اقرار مدعا علیه یا بکول می سوگند و خواه گرفت و اگر قبض می نیست مدعی انبر سکه را
مدعی علیه را قبض گیر و اگر چه بر کس و همواد آورد و باشد پس نهیست مقتضای فوج باشند زیرا که مقتضای مقتضای
مسئله مدعی شرط است که مدعی طلب کند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من از او و بنا بر
دعوی از برای آنست که قاضی چه کند مدعی علیه را بر الفیاء حق می آن بی طلبی جایز نیست کذا فی جامع
مسئله دقیقتر بقول گامان گامی اند که در مدعی علیه است اگر مدعی علیه آوردن بی اجتر ممکن باشد و در
قبض اگر بیکست تواند آورد و مجلس قاضی حاضر کند و اگر نه قاضی خود بر آن حاضر شود و یا این ابر سکه که در
و گویا آن باشند و حکم کنند کذا فی جامع از مسأله مدعی در دعوی تا بدو وقت و شهادت و بیعت و بیعت کنند
عالمی در سگند خوردن با وجود اقرار بگوید که ما این چنین نیستیم که دعوی بیک چیزی اولی نیست کذا فی جامع
مسئله اگر حاضران عین شواهد ذکر کنند و دعوی ثبت تا از برای عین بگویند و اگر قاضی از آنکه
تلقا و آیا دعوی صحیح نیست کذا فی جامع از مسأله در دعوی در نزد یک عالم ذکر حد و شرط است اگر چه ابر سکه باشد
و یک صاحب چوب در شهادت مدعی آن که حد و شرط نیست مسأله در دعوی زمین و یک ذکر رسم حد کافی است
زیرا که چون رسم حد ذکر کرده معلوم شد که حد چه رسم خداست مستقیم است چنانکه در صورت بخلاف امام نزد یک
چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسأله ذکر کنند در بیان حد و دسامی خداوندان حد و در از نزدیک امام
بیکند اسم ایشان تا اسم پدر ایشان و پدر پدیر ایشان و اگر خداوندان حد و شهادت است و اگر اسم او که نیست
نزدیک مدعی او حیوان بود و او مدعی زمین چار نیست اگر ذکر قبض من خداوندان چنانکه ذکر شد است
نزدیک مدعی او زنی است چنانکه در شرط است که در دعوی آن ذکر کاین صفت آن چنانچه بگوید چنانچه
دعوی غیر آنکه ذکر کبشت نوع آنرا چنانکه بگوید بضر یا بضر یا بضر یا بضر است

[illegible]

دوہنہ یقین و عہدہ
یعنی الارش فیہما
فان قال الماسک
بہنہ حاضرہ و طلب
عین حقہ بخلص
و یقول غنہ ثلثہ ایام
فان سبیلہ لازمہ و دار
موجبت دارد اتکان عزیز
پیش او لازم شد و فی
القاسف

[illegible]

اینسان بسیار تلف شوند که انی جامع الرمز مسکله رسد است صرفا فیه که در سوگند دادن و نیت کردن
 بعضیات خدا را مثل ما لبه القاب المذکر المذکر الحی الذی لا یوموت و انزل انما نزل دیکه تفسیر زبان و
 کند بخلاف نام شافعی که نردیکه تفسیر زبان بکند چون سوگند دادن سوگند بجزایر و غیره
 بکن چون سوگند دادن مسجدی جامع نردیکه منبر مثلا مسکله بر روی اجین سوگند بید بخدا که نردیکه
 بموسی علیه السلام ناله است و نصرتی را بخدا نیکه اجین ابرهسی علیه السلام منبر ناله گردانید و موسی انچه
 خانی است و موسی سوگند بخدا بد و رو نیست که سوگند بیدایش را در عهد ایشان بر آنکه در ان مقام نیست
 در عظیم بجهت واقع شده است که انی جامع الرمز مسکله روی کلام سوگند بید بر حال بد بخدا نیکه بید
 در میان این بعل نیست و نکاح با در میان این بعل نکاح نیست و طلاق با بدین زن با بعل نکاح
 این نیست و در غنیمت با بدین بر این اجین نیست که بر سبب کند بد بخدا نیکه در سبب بید این انصر و ختم
 در نکاح بخدا ای این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این اطلاق کرده ام و در غنیمت کند بخدا این غنیمت کرده
 زیرا که این ایما تفع می شود و چنانکه بجز اطلاق و نکاح با اطلاق بر جوهر و غنیمت بجز این سوگند باین
 اسبابا علیه ضرر خواهد رسید چنانچه خواهد بود و انکه این اسبابا میان ناله باشد و نردیکه کلام ابیوسف
 در جمیع صور که در سبب کند بید بر آنکه دعوی علیه نقایصه بگوید که در سبب کند نردیکه آدمی بجهت گیر
 اقامه میکند و بعد طلاق یا نردیکه میکند و قبولی بعضی اگر در عاقله از سبب کند نردیکه در سبب کند بید و اگر
 حکم انکار کرده است بر اصل سوگند و نیت و انکه بر تقدیر بر سبب کند نردیکه تفسیر عاقله است و انکه نردیکه
 این واقع شده است و علیه را قائله دعوی است پس بوی گواه باشد اگر عاجز باشد بر وی سوگند و نیت مسکله را
 مرفوض اگر برای تحقیق بر آن دعوی علیه بر سبب کند نردیکه در حدیث که در حدیث بر سبب کند نردیکه
 دعوی شفعه بسبب و نفعه مطلقه با نردیکه ممکن است که در عاقله یا نردیکه نیت شافعی بر حال آن کند بخدا نیکه
 صورت شفعه منبر بر سوگند بید که بالذکر اندر این نیت می دهد و در طلاق و نردیکه سوگند بید با نردیکه طلاق
 بر او نردیکه سوگند بر سبب شفعه بجهت باشد علیه سوگند خواهد خورد و نیا نردیکه سوگند بید بر سبب شفعه یا نردیکه
 با طلاق این بعل خلع مشافعه و نیت دیگر و نیت را در حدیث خواهد رسید مسکله عظامی بر روی دعوی کرده که

۹۱
 این احدی که دعوی الاخر
 بر من احدی بصدفان
 عاقله و نردیکه
 دینش با نیت با نیت
 در من طلاق با نیت
 و ان طلاق با نیت
 السع طلب احدی
 با طلاق احدی
 با طلاق احدی
 با طلاق احدی

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

۹۲
 اما در وقت دعوی این دعوی که غلام مسلمان است قاضی مولی را بپسندادی که فعل مولی است سرگشته
 بپسندیدی قاضی مولی امر کند که گوید باشد بمن این غلام آزاد و مکرر ام زیرا که فعل وی قطع نیست و مسلمان می باشد
 با غلام میگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی بپسندد است سوگند داده شود بخلاف کینز که مورد بود
 با کافر باشد و تا میسر که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که بسبب آفت شود و بنا بر آنکه چون کینز که مرتد شده
 بدو حربه ملحق شود غلام که قطع نموده باز در جریه در ایشان قح و چنانکه پس فعل مولی که سبب آفت
 ایشان بود واقع شود مسلم که اگر دوش را از موش خود چیزی ببارش رسید شخصی دیگر دعوی کرد که این چنین
 قاضی وراثت ابراهیم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز فلان شخص است بنا بر آنکه نفی میکند علم خود را
 او و عدم ملک اطمینان قطع نیست زیرا که احتمال است که در دست موش امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که این
 این چیز فلان نیست حانت میشود بخلاف اگر زید کسی چیز بخشد یا زید کسی چیزی خرید شخصی دیگر دعوی کرد که
 این چیز که زید است از دست زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز فلان ندی نیست پس علم که
 بودی قطعی باشد مسلم که اگر شخصی سوگند دهد که مریضی گفت ده روم شفا فدیو کند تو میدهم مرا سوگند داد
 آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینست مال بابده و دعا علیه قبول نمود و یا زید
 سوگند ساظم نمود یا بالتخالف مسلم که اگر در بایع و مشتری در میان بیایم بیع ختلاف واقع شد که
 از ایشان کوه آورده برای می حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادت می کند گواهی می خیزد
 باشد باینکه زیادت بایع است اگر ختلاف در قده بسیار است و زیاده مشتری است اگر ختلاف در قده بسیار
 مسلم که اگر بایع و مشتری هر دو آورند بیع هر دو ختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام
 بدو هزار نزد فروخته و مشتری گفت که دو غلام سلفه وی بهر از خریده ام دریا گواهی بایع معتبر است و در
 گواهی مشتری اگر هر دو از گواهیان عاجز اند هر دو احد بر یاوتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است رضی شود
 یا هر دو سوگند بخورند باینکه اگر بایع و مشتری ختلاف در بیع است قاضی مشتری را بگوید یا بایع دعوی
 رضی شود و اگر نه بیع منسخ میکنند و اگر ختلاف در بیع بیع را بگوید یا بایع مشتری دعوی میکند و بایع
 و اگر نه بیع منسخ میکنند و اگر ختلاف در بیع است هر دو آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی قبول دیگری

مجلس شورای اسلامی

راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدست اول میگویند و مشتری را بدو مختلف در برابر
 یا در بیع بود یا در سزد و یا بشد زیرا که اول مطالبه بیع بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده
 نکول مشتری که آن وجوب بیع است یا بشد یا سوگند بر مشتری تجمل میشود و اگر انکار بیع کند فایده
 نکول بیع که مطالبه تسلیم بیع است یا بشد یا سوگند زیرا که استیفاء بهاموقوف است کافی به حاشیه الحاق
 منع بمتاع و در بیع صرفاً بخیار است سوگند هر که بخوار از بیع و مشتری بشد سوگند بر هر دو است
 چیزی که دیگر دعوی آن میکند زیرا که با ثبات چیزی که دعوی میکند حاصل نیست پس بیع
 و مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را منسوخ کند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر
 اختلاف در قید بیع است پیش از آنکه مشتری بیع را قبض کند قیاس نیست که هر دو سوگند بخورد زیرا که بیع
 دعوی یا داتی بهامیکن و مشتری منکر است و مشتری دعوی میکند و بیع را بمقابله کند از سزد و بیع
 منکر است پس هر دو حد از ایشان هم مدعی باشند و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از آن
 که مشتری بیع را قبض نمود هر دو سوگند دادن خلاف قیاس زیرا که مشتری بیع را دعوی نمیکند زیرا که
 تمام بیع را قبض کرده است و بیع دعوی میکند یا داتی بهامیکن و مشتری منکر است پس قیاس سوگند بر مشتری
 باشد و مخالف ثابت نشود و لیکن مخالف اینجا ثابت شد است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ جعلت
 المتبايعان و سلمته قابله مخالف اینجا ثابت شد است بقول و تراکمه را اگر مشتری گفت بهامیکن
 و بیع انکار نمود یا مشتری گفت بهامیکن است تا کیسان بیع انکار نمود و گفت نوجمل است تا شهادت یا کی
 گفت و اختیار است و دیگری انکار نمود یا کی گفت و اختیار است تا سزد دیگری انکار نمود و گفت و اختیار است تا سزد
 یا مشتری گفت بعضی بهاد اگر دهم و بیع انکار نمود و سزد این دو را بهار سوگند لازم شود مسلماً اگر بیع
 بلاک شد بعد از آن بریان بیع و مشتری رفتند با اختلاف و بیع شد نزد یک شخص معتبر قول مشتری بای سوگند
 و تراکمه لازم محمد هر دو سوگند باید داد زیرا که هر دو دعوی میکنند و دیگری منکر است چون هر دو سوگند خوردند
 بیع بر قیاس است اما کسی که نشد و سزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ جعلت المتبايعان و سلمته قابله
 بیع مخالف است و اینجا مسلم است که اختلاف در بیع از انکار کردن بعضی مسلماً منکر که بیع بر قیاس است

و انما جعلت المتبايعان و سلمته قابله
 و تراکمه را اگر مشتری گفت بهامیکن
 و بیع انکار نمود یا مشتری گفت بهامیکن
 است تا کیسان بیع انکار نمود و گفت
 نوجمل است تا شهادت یا کی گفت و
 اختیار است و دیگری انکار نمود یا
 کی گفت و اختیار است تا سزد دیگری
 انکار نمود و گفت و اختیار است تا
 سزد یا مشتری گفت بعضی بهاد اگر
 دهم و بیع انکار نمود و سزد این دو
 را بهار سوگند لازم شود مسلماً اگر
 بیع بلاک شد بعد از آن بریان بیع
 و مشتری رفتند با اختلاف و بیع شد
 نزد یک شخص معتبر قول مشتری بای
 سوگند و تراکمه لازم محمد هر دو
 سوگند باید داد زیرا که هر دو دعوی
 میکنند و دیگری منکر است چون هر
 دو سوگند خوردند بیع بر قیاس است
 اما کسی که نشد و سزد پیغمبر صلی
 الله علیه وسلم اذ جعلت المتبايعان
 و سلمته قابله بیع مخالف است و
 اینجا مسلم است که اختلاف در بیع
 از انکار کردن بعضی مسلماً منکر
 که بیع بر قیاس است

[illegible]

33

میں نے

62

زوالیہ

مجلس شورای اسلامی

10

بسم الله الرحمن الرحيم

10

3

١٠٠

65

11

10

6

و هر دو گواه آوردند ثابت میشود اجاره دو سال بدو صد مسکه اگر بعد از قبض منفعت در تمام اجرت اخذ نمائند
واقع شد قول متاجر معتبر است بگویند او زیرا که منکر زیاد است مسکه اگر قبض کرد بعضی منفعت بعد از آن در تمام
اجرت اختلاف واقع شد و قبض قول متاجر معتبر است زیرا که اجاره ابر ساعته نقد و جدید است پس گویند که
منفعت میشود و بعد و مخلقه و دراتی بعد تخالف اجاره نسخ میشود و از برای بیان نسخ بر قیاس مع مسلمه اگر در تمام
خانه میان زوج و زوج اختلاف واقع شد و نسخ یکی گواه نیست آنچه بر زبان خاص است چون در منی است
برخی و زنان فرزند را باشد بعد سوگند می و آنچه بر مردان خاص است چون دستار و کلاه و پیر و
حلیات و در چون نفود و ظروف و فرش و وسای و سارلی و زنان را باشد بعد سوگند مسکه اگر
یکی از زوج و زوج فوت شد بعد از آن متاع خانه و زنان میان و زن میرسد و هر که زنده باشد و زنده است تمام
واقع شد و یک نام آنچه بهر دو صلاحیت دارد زنده باشد بعد سوگند او و زوجه یک نام ابو یوسف آنچه
چهار است مرز و جبهه باشد با مرز و جبهه را بود بعد سوگند او و زوجه و عاتق و زنیک می و چون هم
برابر است زیرا که در قائم مقام شوهر خود و یک نام محمد بن عمر در آن خلاص است و زوج است آنچه
خاص است مرز و جبهه است آنچه بهر دو صلاحیت دارد و مرز و جبهه است یا و از آن او مسکه چون در زوج و جبهه
اختلاف واقع شد یکی از ایشان ملوک است اگر سر زنده اند نام متاع بهر از او است و اگر یکی مرده است
مرز و جبهه است و زنیک صاحب بنده یا و زن بنده کاتبش از او است مسکه اگر گفت خداوند میسر
اگر دینی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زوجه عاتق است یا گفت از و تجارت گرفته ام یا اگر
یا گفت زوجه عاتق این را پیش من کرده اند است یا گفت از و کشیده گرفته ام برین گواه و در خصوص عاتق و زنیک
قبض اخیر یا قبض حضور نیست و اگر گفت از فلان عاتق خریدم خصوص در طرف نمیشود زیرا که چون عاتق
از گفت فلان عاتق خریدم اقرار کرد قبض حضور است ساقط نمیشود و نیز خصوص بر طرف نمیکند و اگر عاتق
دوی کرد و فعلی علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا زدی گرفته مسکه اگر دینی گفت این
در درست مدعا علیه است از من بپذیرفته است و مدعا علیه گفت فلان عاتق این امانت بهر دو است
زوجه عاتق خصوص بر طرف نمی شود و زوجه یک نام محمد بن عمر بر نسخ مسکه اگر گواهان گواهی از گواهان

[illegible]

فصل اخیر میزبان

شخصه پیش معاعلیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص امنی ششام خصومت سابقه نشود زیرا که قتال است
که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما وی آن شخص امنی ششام زمام و منصب را تعینیم نزدیک نام خصومت
ساقط شود زیرا که گواهان میدادند که ایندعی آن امانت پیش معاعلیه نگذاشته است و نزدیک نام محمد خصومت
ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که نامش پیش معاعلیه نگذاشته است ذکر کرده اند مسلک اگر مدعی گفت این
متاع که دست مدعاعلیه است من این از زیر خریدم مدعاعلیه گفت این متاع پیش من از زیر نام است خصومت ساقط
نمی آید بلکه مدعاعلیه بر آن دستن زد گواه بیار و زیرا که چون مدعی گفت که من از زیر خریدم اقرار کرد که دست مدعاعلیه
جانب ید است اما اگر مدعی گواه آورد و بر آنکه زیر را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمیشود زیرا که گواهان
بابت گرفته اند که مدعی حق است بقبض آن یا بی عوی الر حلیین مسلک اگر دو کس عوی گرفته اند مالک مطلق مالین
هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
گواهان می آید حق است از گواهان می آید بخلاف امام شافعی اگر یکی از آن تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین
گواهان خارج است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می گواهان عند وقت است حق است مسلک اگر دو کس
گرفته و هر واحد گواهان آورد که این متاع که دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس ای هر دو بزرید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک می گواهان
ساقط است مسلک اگر دو کس عوی گرفته و هر واحد گواه آورد فلان بن منکوحه من است گواهان هر دو
است زیرا که جمیع هر دو ممنوع است پس اگر از آن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بن منکوحه
نکاح را پس هر که سابق باشد وی حق است مسلک اگر دو کس عوی گرفته و هر واحد گفت که فلان بن منکوحه
پیش از آنکه گواهان گواهی بزند زن برای یکی اقرار کرد و همون باید داد بعد از آن اگر دیگر گواه آورد
او حکم کرده شود مسلک اگر دو کس عوی گرفته و بیک زن یکی گواه آورد که این بن منکوحه من است و قاضی
وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیار در روئیت که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند نسبت
خود را از وی مسلک اگر از زن بیک ظاهر در دست شخصه باشد و دیگر عوی کن که این بن منکوحه من
دین گواه بیار در روئیت که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند نسبت نکاح خود را از وی مسلک

۹۶

والتر سرج انجینیر
منج البتہ نہ خان کانت
لیٹر انٹرمیڈیٹ
اوسلے واس بھن
حار حبان علی مک
مورچ اور شرا مورچ
کس واحد عجب دنیا الید
فاسق اوسلے دن
پیش احمد جا سن جنر
منج بلو اوامر عبد
نقدن یاد نیجا

[illegible]

نسخه
دولت محب
الحاج روح
ابن احمد
نور محمد
نور محمد

زمانه و مکان و وقت

السلامة

جی

پیشینہ

سید احمد

مجلس

نصف دار

از تاریخ ۱۳۸۸/۰۱/۰۱

مجلس

مجلس

2

نصف

پیش می آید که اینست که در دوازدهم آورده اند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر
یکی غصب نموده است و چون متاع از دو جهت افکار نمود غاصب میشود مسئله اگر دو کس او را بر این متاع
شد یکی آنرا پوشیده است و دیگری استحقاق آن در دست گرفته است هر که پوشیده است می حق باشد زیرا که
صرف می ظاهر است همچنین سوار دایه حق است از کسی که گرفته است لگام آنرا و سوار بزرگ حق است از
کسی که در لگام دست این در دوازدهم است اما در ظاهر روایت در لگام دایه برابر است اگر هر دو برابر بزرگ سوار باشد
و در برابر انداخته در حاشیه چلی است و کسی که بار او بر او است حق است از کسی که بار خود را دایه و حاشیه است
مسئله اگر دو کس بر سباط مزاحمت شد یکی بر آن بساط نشسته است و دیگری گنج او را در دست گرفته است
و در سباط برابر انداخته همچنین است چاره در دست او است و کسی که بکطرف آن جامه از دست خود دارد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را می فهمد قولی معتبر است و آنکه من آزادم زیرا که وقتی من امر
دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون اقرار کرد که من
ام اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی می باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی می است زیرا که
لی متاع است پس اگر در کبر سن خودی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که وقتی در حالت عبا ظاهر شده است
در آنکه گفته خود را نمی فهمد غلام ذی می گفتن مشکل است مگر آنکه ذی می دگواه بیار و که وی غلام من است مسئله
س اگر دیوار مزاحمت شد یکی بر آن دیوار بالا رانست یعنی دستها که برای سقف بجهت پوشش
مان نهند یا دیوار متصل است به بناروی چنانچه خشت های دیوار در بنای می داخل است و دیگر را
در جوبها است که برای سقف بر بالا رانای سقف بناده شود چون تختهای چوب و دستهای
آن اولی حق است بآن دیوار گر آنکه صاحب جوبها گواه بیار و در جامع الرموز می گوید اگر کسی
دیوار بالا را باشد و دینا دیگری بر دیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دیواری باشد صاحب بالا
حق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر از آن حصه است حق باشد و اگر یکی را بالا
و ام القیاس بالا حق بود و اگر یکی را بر دیوار مزاحمت شد یکی بر آن دیوار است

99

من لا تغربا للجام ومن يغرب
والصاحب من يغرب
عيسى عن غلب
الشيخ او فريد سواد
الغلب

افشاری و شہر

[illegible]

۱۰۰

مناہی کے ساتھ
سننے کی بجائے سنانا
دعا و دعا میں ارضیت سے
انسانیت سے بدھ و بدین
نصی بہ باکان بہت احاد
باو لان بن قیس او بے
او فرشتے سیدہ
پیش کشی ہے یہ ناخ
پیش کشی ہے یہ ناخ
پیش کشی ہے یہ ناخ

۱- کائنات از روح انبیا و ارواحها
۲- اولاد بنی آدم

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیرت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و او را
این کثیر که من است یا با خود کند مگر چه من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دگر یک بر سر
بسیار لازم نمی آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر از برای من است و بود و من حق از نفس من و چون که پدر و پسر
نمایند و نه که آن که پدر و پسر است زیرا که در اصل ندارد است اگر قتل کرد پس آن که پدر و پسر بر او
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پسر از وی دیت و در گرفته است نیز می پند حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن که است و سلامتی بدل همچون سلامتی که است پس منع بدل است حتی چون منع و
از پدر و پسر بگیرد که او نمیت و در از با یح و پس گیر و اما اجرت و طی و اگر سستی از و گرفت باشد و با
نظیر زیرا که بدل منفعت بیضع است که وی بآن شفع شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم افسار ثبوت حق از سر نو میدو اقرار اطلاق حق سحر و اولی
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و حق سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد و مملکت او را که
معلوم که از فلانی بر من حد مردم است شلایا او را که دخی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من قاروی
بیصح باشد بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد ببری لازم شود یعنی قاضی بومی جبر که از برای
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی جامع از نو مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مراد آن بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از هر قولی مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادی مسکله اگر کسی
گفت که فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غلام از و بر من است و کمتر از
نسیان نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در خیالی مگره قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاف باشد و اگر گفت بر من از و
البا عظام است و کمتر از انصاف بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درم هاست معتبر درم است
و اگر گفت درم هاست یا است نه درم که الهم معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیرت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و او را
این کثیر که من است یا با خود کند مگر چه من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دگر یک بر سر
بسیار لازم نمی آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر از برای من است و بود و من حق از نفس من و چون که پدر و پسر
نمایند و نه که آن که پدر و پسر است زیرا که در اصل ندارد است اگر قتل کرد پس آن که پدر و پسر بر او
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پسر از وی دیت و در گرفته است نیز می پند حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن که است و سلامتی بدل همچون سلامتی که است پس منع بدل است حتی چون منع و
از پدر و پسر بگیرد که او نمیت و در از با یح و پس گیر و اما اجرت و طی و اگر سستی از و گرفت باشد و با
نظیر زیرا که بدل منفعت بیضع است که وی بآن شفع شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم افسار ثبوت حق از سر نو میدو اقرار اطلاق حق سحر و اولی
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و حق سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد و مملکت او را که
معلوم که از فلانی بر من حد مردم است شلایا او را که دخی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من قاروی
بیصح باشد بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد ببری لازم شود یعنی قاضی بومی جبر که از برای
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی جامع از نو مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مراد آن بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از هر قولی مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادی مسکله اگر کسی
گفت که فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غلام از و بر من است و کمتر از
نسیان نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در خیالی مگره قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاف باشد و اگر گفت بر من از و
البا عظام است و کمتر از انصاف بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درم هاست معتبر درم است
و اگر گفت درم هاست یا است نه درم که الهم معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیرت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و او را
این کثیر که من است یا با خود کند مگر چه من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دگر یک بر سر
بسیار لازم نمی آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر از برای من است و بود و من حق از نفس من و چون که پدر و پسر
نمایند و نه که آن که پدر و پسر است زیرا که در اصل ندارد است اگر قتل کرد پس آن که پدر و پسر بر او
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پسر از وی دیت و در گرفته است نیز می پند حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن که است و سلامتی بدل همچون سلامتی که است پس منع بدل است حتی چون منع و
از پدر و پسر بگیرد که او نمیت و در از با یح و پس گیر و اما اجرت و طی و اگر سستی از و گرفت باشد و با
نظیر زیرا که بدل منفعت بیضع است که وی بآن شفع شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم افسار ثبوت حق از سر نو میدو اقرار اطلاق حق سحر و اولی
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و حق سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد و مملکت او را که
معلوم که از فلانی بر من حد مردم است شلایا او را که دخی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من قاروی
بیصح باشد بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد ببری لازم شود یعنی قاضی بومی جبر که از برای
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی جامع از نو مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مراد آن بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از هر قولی مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادی مسکله اگر کسی
گفت که فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غلام از و بر من است و کمتر از
نسیان نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در خیالی مگره قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاف باشد و اگر گفت بر من از و
البا عظام است و کمتر از انصاف بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درم هاست معتبر درم است
و اگر گفت درم هاست یا است نه درم که الهم معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

ده است و نزدیک است فاصحه در کمتر آن لفظ بیان آن بقول نیست و در کذا هم ثابت میشود که درم و در کذا
 درم یازدهم و در کذا و درم بیست و یکم زیرا که کذا عدد است و قبل عدد یک است و قبل دو عدد دو و او
 و با و بیست و یک چنان عدد عشر واحد و عشر و آن اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی و او یازدهم است و در
 با و او یک صد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی و او نظیر بیست پس معتبر دو عدد بی و او باشد
 که نزدیک نیست با و او یک صد و بیست و یک نظیر اقل نیست و اگر چهار بار گفته است بی و او نظیر بیست
 یازده لازم شود و در او و او چنان شود یک هزار و یک صد و بیست و یک مسکله اگر شخصی اقرار کرد که بر من
 فلانی هزار است یا جانب من از هزار است ثابت میشود بر مقروض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت
 از او پس ثابت میشود اگر بعد از دیگر گفت معتبر باشد پس قضای ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض ثابت
 میشود و امانت ثابت میشود بنا بر این که بر من محافظت است و تاویل در متصل جایز است در مفصل اگر
 گفت نزدیک است از هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
 امانت او مسکله شخصی بر شخصی محوی کرد بر هزار درم را مد علیه در جواب او گفت شمرده گیر آن پس را یا گفت
 کرده گیر آن را یا گفت مرا یا آن هملت بده یا گفت من آن را نتوانم ادا کرده ام یا گفت تو را از آن ابراداری گفت آنرا
 بر من صندوقه کرده گفت تو آنرا بر من بخشید یا گفت ترا بر میدی آن حواله کرده ام در همه این صورتها با شارت کرد
 سوی هزار را از هزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در یک چهارم از این صورتها اقرار ثابت میشود چنانکه
 تحقیق آن در محلی است مسکله اگر شخصی بر شخصی محوی کرد قرض بی هملت را و مد علیه اقرار کرد و قرض هملت
 قول مدعی معتبر باشد یا سوگند او که بر من هملت نیست مسکله اگر شخصی اقرار کرد که فلان ابر من یکصد و یک
 ثابت میشود یکصد و یکم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدمات مذکور شود چنانچه درم و قیصر و او از عدد هم
 جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکصد و صد را بیان نکند و اگر گفت مرا فلان
 بر من یکصد و یک حایه است ثابت میشود یک صد و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از یکصد و سه حایه است
 ثابت میشود یکصد و سه حایه زیرا که در آن حایه ای داد بعد و عدد هم تفسیر میشود آن هر دو عدد را که
 ابر یا مسکله اگر اقرار کرد که واپس را نگاه از فلانی است لازم میشود آن ابر بخلاف امام محمد که نزدیک است

در بیست و یک چنان عدد عشر واحد و عشر و آن اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی و او یازدهم است و در
 با و او یک صد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی و او نظیر بیست پس معتبر دو عدد بی و او باشد
 که نزدیک نیست با و او یک صد و بیست و یک نظیر اقل نیست و اگر چهار بار گفته است بی و او نظیر بیست
 یازده لازم شود و در او و او چنان شود یک هزار و یک صد و بیست و یک مسکله اگر شخصی اقرار کرد که بر من
 فلانی هزار است یا جانب من از هزار است ثابت میشود بر مقروض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت
 از او پس ثابت میشود اگر بعد از دیگر گفت معتبر باشد پس قضای ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض ثابت
 میشود و امانت ثابت میشود بنا بر این که بر من محافظت است و تاویل در متصل جایز است در مفصل اگر
 گفت نزدیک است از هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
 امانت او مسکله شخصی بر شخصی محوی کرد بر هزار درم را مد علیه در جواب او گفت شمرده گیر آن پس را یا گفت
 کرده گیر آن را یا گفت مرا یا آن هملت بده یا گفت من آن را نتوانم ادا کرده ام یا گفت تو را از آن ابراداری گفت آنرا
 بر من صندوقه کرده گفت تو آنرا بر من بخشید یا گفت ترا بر میدی آن حواله کرده ام در همه این صورتها با شارت کرد
 سوی هزار را از هزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در یک چهارم از این صورتها اقرار ثابت میشود چنانکه
 تحقیق آن در محلی است مسکله اگر شخصی بر شخصی محوی کرد قرض بی هملت را و مد علیه اقرار کرد و قرض هملت
 قول مدعی معتبر باشد یا سوگند او که بر من هملت نیست مسکله اگر شخصی اقرار کرد که فلان ابر من یکصد و یک
 ثابت میشود یکصد و یکم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدمات مذکور شود چنانچه درم و قیصر و او از عدد هم
 جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکصد و صد را بیان نکند و اگر گفت مرا فلان
 بر من یکصد و یک حایه است ثابت میشود یک صد و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از یکصد و سه حایه است
 ثابت میشود یکصد و سه حایه زیرا که در آن حایه ای داد بعد و عدد هم تفسیر میشود آن هر دو عدد را که
 ابر یا مسکله اگر اقرار کرد که واپس را نگاه از فلانی است لازم میشود آن ابر بخلاف امام محمد که نزدیک است

۱۰۳۰

بایکاه و دایه هر دو لازم میشود چنانچه در میان است و اگر اقرار با یک شتری کرده است لازم میشود و حاکم باینکه
هر دو و در اقرار ششیر لازم میشود ششیر و نیام و دودال آن و در اقرار بجایه یعنی خانه عودی لازم میشود
و چوپا و لباس آن و در اقرار بخانه در بنیل لازم میشود و در اقرار بجایه و بنیچ لازم میشود
و بنیچ هر دو و همچنین لازم میشود هر دو و در اقرار بجایه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من از فلان
جایه است در دو جایه نزد ویک الام ابو یوسف لازم میشود و یک جایه زیرا که در جایه تابع یکجایه نمیشود و نزد ویک الام
می شود و یا در جایه زیرا که نفیس از جایه بسیار می باشد مسئله اگر اقرار کرد که من فلان ابر من پنج بر پنج
است و گفت ما من از نقول ضرب حساب است لازم میشود پنج جایه و اگر گفت ما من پنج بای پنج است لازم
می شود و جایه نزد ویک حسن بن ساد لازم میشود و بست پنج جایه مراد هم هر چه باشد مسئله اگر اقرار کرد
که فلان ابر من از یکد رم داده و رم است و یا گفت در یک یکد رم داده و رم است نزد ویک الام لازم میشود و نه در
نزد ویک صاجیه لازم میشود و در ویک الام نزد لازم میشود و هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من
ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان است لازم میشود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار آنچه
لازم نمی شود مسئله اگر زید اقرار کرد که با شکم کنیک یا گوسفند من ملک عمر است جایزه است اقرار از هر یک
احتمال است که کنیک و گوسفند مذکور در اصل مرث زید باشد و وی مرث زید را وصیت کرده باشد که با شکم
وین کنیک یا گوسفند بعد از مردن من عمر و را باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن مرث خود اقرار کرده
با دای مصیت مادر که این با شکم مرث مرث مرث است بدانکه با شکم بی ملکینه مادر هیچ چه ملک نمی شود و اگر
پس حل کردن بر مصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد و لدی که شکم فلان
آن کد از بر من هزار درم است یا بار آنکه از پدری بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
بار آن ولادت رسیده است یا بار آنکه شخصی بر ای می بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من
است جایزه است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببه که آن نسبت ثابت میشود و گنای که شکم
مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمر از شش شاه زنده برآمد آن هزار مر و دیار باشد و اگر از
شکم و ولد بر آید پدر را بود و جانشید چلی میگوید اگر پدر و سر یا پدر و دختر است حصه دو برابر
عمر از زمین و غیره

يا من فصل از ان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است نحو چیست پس اقرار صحیح بنا بر این
 متصل گفته است نحو است پس اقرار صحیح باشد مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم به استماع کن
 از خریدم یا من آنرا از دوقض گرفته ام بعد از ان گفت آنرا مرید است گفت قلبت نزدیکام لازم میشود
 درم جدید مرید نزدیک صاحبیه اگر اقرار کرد و مرید و قلبت متصل هزار درم است که من از او بستم گرفته ام یا و می پس
 گفته است لازم میشود و چنانچه گفته و اگر متصل گفته است لازم میشود جدید مرید مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من
 درم است که من از او بستم گرفته ام یا و می پس من امانت دادم است بعد از ان گفت آن مرید است لازم میشود و چنانچه
 گفته است و اگر متصل گفته است لازم میشود جدید مرید مسکله اگر اقرار کرد و از مرید بستم گرفته ام و ظاهر کرد حاجیه
 این است قبول کرده شود مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم است نگار یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول
 رده شود و اگر متصل گفته است مقبول نیست پس هزار واجب و مسکله اگر اقرار کرد که هزار درم که از مرید امانت
 رفته بودم ملاک شده است نزدیک گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از مرید بر مقرر لازم شود اگر اقرار کرد
 هزار درم مرید من امانت داده بود ملاک شد نزدیک گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ وجه نیست و زیرا که صورت
 دل گرفتار هزار اقرار کرده است و صورت ثانی گرفتار هزار اقرار کرده است بلکه مرید دعوی کرده است و صاحبیه نیز
 وی شکر است پس قولی شکر با سبب کند معتبر باشد مسکله اگر شخصی گفت هزار درم از من بستم امانت بود من از او گرفته
 دید گفت آن هزار را من بستم که تو از من گرفتی آن هزار مرید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقض
 بعد از ان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس مرید بسیار و بر دعوی خود گواه بیاورد مسکله
 شخصی گفت که برین سبب من بید باجرت سوار شیده بود من از او گرفته ام یا اینجا مرا بچیت پوشیده بود
 من کردم یا این حاجیه را یا جرحه دوخته است من مانده گرفتم نزدیک ام قول می معجز بود و بخلاف صاحبیه
 من سبب او حاجیه را برید بسیار و بعد از ان دعوی کند چنانکه گذشت و دلیل اقامت نیست که اقرار
 من مرید را برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص باشد با سبب اقرار
 مسکله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد و بعضی که در حالات صحت بود سبب آن معلوم باشد
 شد و آتیه را کرد و بعضی که در مرض و وجب شده است و سبب آن معلوم است چون

الرافع
و قد قال اخذت
منك النفا و قد
فعلت و قال
المؤيد فخذها
عصا ضمن و
قال بل اخذت
اعطيتك رايتني
و قد قال فخذها
نباثي من يد
الابل من فخذ

۱۰۷
 در نه دلیله
 بی غم و اندوه
 قاتل ایند کلاک
 سواد و خیر
 فکرت فاخته
 و قاتل الاخر
 سیه و خیر
 و ان قاتل
 اجرت و خیر
 او تو خیر
 شایسته و خیر
 در غلطان و خیر

والله اعلم بالصواب

[illegible]

کذا بر دعوی خود است پس آنچه در حق صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر وزن روان و جب شود
 کمافی الکافی و در بی نهایت دوری است که صلح جایز نیست بنا بر آنکه عوض که روح بر آن داده است گویا گویا
 در مهر آن کرده است بجز از آن بابل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس صل مهر ساقط شود و ریاض
 برای آن باقی باشد کذا فی الحقیقه مسئله روایت صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله است پس بخش
 گرفتن از حق خیر و ابناء مسئله اگر غلام داد و نیت شخصی او نیت قتل کرد و روایت که از نفس خود ببال صلح کند زیرا که
 نفس از جنس تجارت او نیست پس تصرف او در آن جایز نباشد و نه دارو نیت او را که خود را بفروشد اما اگر
 غلام او شخصی را داشته گشت روایت که از نفس غلام خود ببال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس
 او در آن را بود و استخلاص آن جایز نیست مسئله اگر شخصی از کسی چیزی بخرید و آن در دست خاص باشد
 نزدیک نام او است که خاص مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبیکه نزدیک آن
 اگر زیاده ای متعارف است که آنقدر زیاده ای تا جبران جایز میسر آید و روایت و در زیاده ای تا زان روایت زیرا که
 حق او در قیمت است پس زیاده از آن را با باشد و نزدیک نام زیاده ای هر قدر باشد روایت زیرا که حق مالک
 در مضمون باقی است تا زمانی که عوض آن در قیمت ثابت نشود پس یا قوی در مقابله صوت مضمون باشد و آن
 جایز است مسئله جایز است صلح از مضمون تباع نزدیک همه اگر چه قیمت آن متغیر زیاد و از قیمت مضمون باشد
 زیرا که در خلاف جنس زیاده ای ظاهر نمی شود مسئله غلامیت مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که
 خفی است نصف غلام را که حصه او بود و از او کرد و روایت که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح
 کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من ختم شقصا من عند شریک بینه و بین شریک
 قوم علیه نصیب شریک کذا فی الحاشیه الحلی پس یا قوی بر قیمت روایت باشد و اگر متباع صلح کرد و او است اگر چه
 متغیر زیاد و از قیمت نصف غلام باشد چنانکه گذشت و در بین صلح مسئله اگر وکیل قاتل قبل عیال صلح
 کرد یا وکیل یون با جمعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل میشود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که
 در هر دو صورت وکیل سفیر محض است پس چنانچه صلح صلح بر وکیل و صلح مسئله اگر وکیل معمر
 صلح کرد بر آلی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم میشود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

بعضاً او كلا
من السبل
تتميزا بالحق
ويجمعان الحق
حصة من الدين
يؤد المديون
كلا او بعضا
من المديون
عليها واجب
دار صحت

111

مجمع المذبح
الادوية
في فندره
ديار البريل
قبر ابن
لاستخفافه
بنه افضلين
ولو صاح
عليه بعض
الارباب
اليعقوب

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

حقوق صلح بوسیله اجماع باشد چنانچه در بیع بوسیله اجماع میشود مسئله اگر شخصی از جانب بیعی علیه یا بایع
او یا بیعی بجزی صلح کرد و خود را دای آن ضمانت یا گفت بپردازم از آن خود بخواهم صلح کردم یا گفت بپردازم
آن بخواهم هزار درم از خود یا باین غلام خود یا بگفت صلح کردم تو باین هزار درم و عمره داد و در همه اینها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر عمره نداد و مدعی علیه صلح او را جایز داشت نیز رواست و اگر جایز داشت نیست
مسئله اگر مدعی بدعا علیه بعضی حسن چنانچه بر دعا علیه بود از کل آن صلح کرد و آن را زیر که این معاوضه نیست
بنابر آنکه بعضی شیعیان میگویند از برای بطلان اجماع بعضی حق خود را گرفته است و باقی را از دست داده
ساقط گردانیده و او را از کل ابرار داده است پس اگر از هزار درم بصد هزار صلح کرد و معاوضه کرد که صد هزار
حق او بود گرفته است و صد اترقی خود ساقط گردانیده است و همچنین است و اگر از هزار حال هزار درم صلح
کرد و بر آن ساقط کرده است و صیت حالیت که حق او بود چنانچه رواست صلح از هزار درم سوره بصد
ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعضی حق خود را که نهصد درم است و سوره بصد درم بصد درم بصد درم بصد درم
صلح درین صورت بقبض عوض شرط نیست مسئله و نیست صلح از درمهای حال بدیناری موهل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس سید جایز نیست نیز
روایت صلح از هزار درم نسید یا بصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل بصد درم میشود
و وصف مال نیست که مقابل مال شود پس و انباشت بنابر آنکه مقابل نسید میشود و آن را باطل است زیرا که
انقد خیر من نیست که ذاتی حاکمیه الحلی و نیز روایت صلح از هزار ناسره یا بصد درم زیرا که درم مقابل
بصد درم باشد و وصف سوره یا میشود بنابر آنکه زیادتی و وصف مدعوی قبول اعتبار نیست که انهم من
مسئله اگر دیون او این امر که هزار درم که از من بزمه تو قرض است یا بصد از آن فردا این دیون
زیر آنکه از باقی ترا بر است اگر دیون قبول کرد از باقی بری میشود و بعد از آن اگر فردا بصد او را نکرد
و نزدیک طرفین تمام قرض باز بزمه او و میگذرد زیرا که ابرار از باقی مقدار بیشتر او را بصد بصد
مطلوبه موجود است و بر انابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض خود نمیکند زیرا که ابرار مطلق است
من یون یا بصد بری باشد یا بصد بزمه و ثابت ماند و اگر ابرار بصد را بصد بوقت نکرد بلکه

۱۱۶
 صلح من نفس لا یجبر
 صلح من نفس
 رقت من صلح بعد آذان
 صلح من معصوب نیل
 صلح من قبیله جابر
 یا کمتر من قبیله
 قاله بطلان غفلس ان
 کان لا تجاب من نیل کان
 بعض من سلف
 اتفاقا

عليه جازو لنزير
والا بطل باب الصلوة
في الدين انا
يعقد الدائرة على بعض
جنته اخذ لبعض تفتق
واسطاطا بقرية لا مع
فصوص الحرف
حال على مادة حارة
او الف وحب
مع وكذا عن الح
نبيه ويط

تمام قرض من معلوم و تمام من گیر و معلوم من خرد و کشید زیرا که ظاهر نیست که بهر معلوم فیما بین نصف و قرض من
 خواهد بود و مسئله اگر یکی از دو شرکاء حصه خود مدیون ابرار داد جایز نیست که شرکاء دیگر بر آن شرکاء
 بکن زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از مدیون فقط نموده است مسئله زید مدیون
 خالد پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان شرک بود و بعد مدتی شریک
 فروختند پس هر احدی پنجاه درم بر زید و بکر حساب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم بر بکر
 پس میان ایشان امر واقع شد که چون بکر انبهرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم از زید قبض نمودی
 نصف آن را من ادائی زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بکسر از مدیون خود
 نموده است مسئله اگر دو شرکاء بر زید قرض باشند یکی از ایشان از نیم حصه خود بر زید بپردازد باقی قرض
 را به حصه بایزد که یکجمله باین شرکاء باید داد و در حصه شرکاء دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده است از
 شرکاء دیگر نصف آن مسئله اگر دو شرکاء یک پانزده گندم بعد درم سلم بستند بعد از آن یکی از
 ایشان از حصه خود که نیم پانزده بود و نصف سه سال مالی که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
 صلح وی جایز است چنانچه جایز است تا قاله یک شرکاء حصه خود را در بیع غلام مشترک نزدیکی
 جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه معلوم باشد لازم می آید قسمت بین بر دو مدیون آن جایز است
 و اگر در حصه هر دو شرکاء باشد چاره نیست از اجاره شرکاء دیگر و آن موجود نیست فصل در خارج
 کردن یکی از شرکاء مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث باشد
 بجزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در طلا بود و بقبضه یا در نقضه بود بطلا خارج ساختند جایز است
 اگر در حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را ارث بر آوردند و است یکی از دو بیل از دیگر کمتر باشد
 یا زیاده از آن زیرا که هر جنس بخلاف آن صرف میکنم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در محال است
 است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترک میت طلا و نقره است متاع دیگر و یکی از
 از وراثت آن زیرا که آن بعد صلح نمود و از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده باشد
 از حصه او که در نقره است پس در قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا متاع به حصه نقره اعتبار میکنم

ان نصف غلام نصف است
 عقل برسان باین
 غلام را باین
 قال ما لا یستلزم
 قال ما لا یستلزم
 ان نصف غلام نصف
 علیک السلام
 اجماع اهل ان قال ابو یوسف
 من النصف غلام نصف
 ۱۱۳
 نصف غلام بین نصف
 اعطى اولهم بطل و کذا و قال
 اوله نصفه علیک
 بیست من باقیه و بقیه
 و قال ان ادیت بایه
 نصفه فانت بیست و اذا
 ادیت او شی ادیت بایه
 الا براد ان ادیت بایه
 من قال ان ادیت بایه
 لا یستلزم

عمل جائز است
 ان نصف غلام نصف
 علیک السلام

بقدر ضرورت و در هر وقت که در عرض منفعت نیست و عقد مضاربه از این جهت
 است و در جمیع الزامات میگوید اگر بعد از آن پس بر مضارب به بعضی خرد و میان هر دو برابرشکری باشد
 چنانچه قرض بر هر دو مشترک میشود مسئله اگر مالک مضارب با گفت که بفکر و عقل خود کار میکنم مضارب علی غلای
 حایره خرید از یک فرواد که بشود و اجرت آنرا مال خود او یا تسامی که فروخته بود و بخواه مشتری رساند و اجرت
 رساندن آنرا مال خود او و آنرا در منفعت حساب کند زیرا که جایز نیست او را که بر مضارب به قرض بگیرد پس چنانچه مال
 خود در اجرت او است بیع باشد و همان بود و اگر حایره که مال مضارب به خرید و استسج که در جایز آنرا مال
 خود مال مضارب به نیست تمامین میشود زیرا که تصرف مضارب به است بلکه مالک و اذن کرده است که بفکر و
 کار میکنم پس چنان حایره فروخته شود و حصه هر یک از مضاربین و حصه حایره و مضارب حساب کرد و خود را
 مسئله اگر مالک مضارب برای مضارب شهر معین کرد چنانچه شایع آن آبادیا و ملک آبادیا و یا کوفه و یا بهر
 و متاع معین کرد چنانچه کپاس یا سقالات و وقت معین کرد چون صیف یا شتاب یا شب یا روز حایره نیست
 و مضارب که آنرا آنجا بگذرد و اگر تجاوز کرد و مضارب و پس منفعت مرد و یا باشد و مال بر مری لازم شود مسئله
 مضارب را جایز نیست که آنرا مال مضارب به غلام یا کنیز یا تنه و یا بکند یا کسی که بر مالک آنرا میشود و خرید نباید خواهد بود
 او باشد یا کسی باشد که مالک آنرا میشود و بری مضارب یا او گفته است که اگر فلا را خرید یکم آنرا و باشد پس اگر خرید
 کرد غلامی که بر مالک آنرا میشود و برای مضارب باشد و مضارب مال مضارب به مضارب شود زیرا که اگر آنرا مال
 مضارب به باشد مالک آنرا خواهد رسید و مضارب به برای منفعت است مسئله اگر در مال مضارب به منفعت باشد
 مضارب جایز نیست که خرید کند غلامی که بسبب یدن بر مضارب آنرا شود و زیرا که آن غلام بقدر حصه
 مضارب که در منفعت است بر مضارب آنرا خواهد شد و حصه مالک فساد خواهد یافت پس اگر چنانچه غلام
 خرید مال مضارب مضارب مضارب شود و در حاشیه چلی است که در بعضی میگوید این وقتی است که قیمت غلام آنرا
 مال می یابد و باشد زیرا که اگر قیمت غلام بقدر مال مال باشد یا کمتر از آن و غلام یکس مضارب یا بر خواهد
 شد چنانچه اگر کس مال هزار درم باشد یا کمتر از آن غلام آنرا و غش شود مسئله اگر در مال مضارب به منفعت باشد
 جایز است مضارب خرید کند غلامی که بر او آنرا شود پس اگر قیمت غلام آنرا مال مضارب به زیاد باشد حصه بر مضارب

مضارب به در هر وقت که در عرض منفعت نیست و عقد مضاربه از این جهت
 است و در جمیع الزامات میگوید اگر بعد از آن پس بر مضارب به بعضی خرد و میان هر دو برابرشکری باشد
 چنانچه قرض بر هر دو مشترک میشود مسئله اگر مالک مضارب با گفت که بفکر و عقل خود کار میکنم مضارب علی غلای
 حایره خرید از یک فرواد که بشود و اجرت آنرا مال خود او یا تسامی که فروخته بود و بخواه مشتری رساند و اجرت
 رساندن آنرا مال خود او و آنرا در منفعت حساب کند زیرا که جایز نیست او را که بر مضارب به قرض بگیرد پس چنانچه مال
 خود در اجرت او است بیع باشد و همان بود و اگر حایره که مال مضارب به خرید و استسج که در جایز آنرا مال
 خود مال مضارب به نیست تمامین میشود زیرا که تصرف مضارب به است بلکه مالک و اذن کرده است که بفکر و
 کار میکنم پس چنان حایره فروخته شود و حصه هر یک از مضاربین و حصه حایره و مضارب حساب کرد و خود را
 مسئله اگر مالک مضارب برای مضارب شهر معین کرد چنانچه شایع آن آبادیا و ملک آبادیا و یا کوفه و یا بهر
 و متاع معین کرد چنانچه کپاس یا سقالات و وقت معین کرد چون صیف یا شتاب یا شب یا روز حایره نیست
 و مضارب که آنرا آنجا بگذرد و اگر تجاوز کرد و مضارب و پس منفعت مرد و یا باشد و مال بر مری لازم شود مسئله
 مضارب را جایز نیست که آنرا مال مضارب به غلام یا کنیز یا تنه و یا بکند یا کسی که بر مالک آنرا میشود و خرید نباید خواهد بود
 او باشد یا کسی باشد که مالک آنرا میشود و بری مضارب یا او گفته است که اگر فلا را خرید یکم آنرا و باشد پس اگر خرید
 کرد غلامی که بر مالک آنرا میشود و برای مضارب باشد و مضارب مال مضارب به مضارب شود زیرا که اگر آنرا مال
 مضارب به باشد مالک آنرا خواهد رسید و مضارب به برای منفعت است مسئله اگر در مال مضارب به منفعت باشد
 مضارب جایز نیست که خرید کند غلامی که بسبب یدن بر مضارب آنرا شود و زیرا که آن غلام بقدر حصه
 مضارب که در منفعت است بر مضارب آنرا خواهد شد و حصه مالک فساد خواهد یافت پس اگر چنانچه غلام
 خرید مال مضارب مضارب مضارب شود و در حاشیه چلی است که در بعضی میگوید این وقتی است که قیمت غلام آنرا
 مال می یابد و باشد زیرا که اگر قیمت غلام بقدر مال مال باشد یا کمتر از آن و غلام یکس مضارب یا بر خواهد
 شد چنانچه اگر کس مال هزار درم باشد یا کمتر از آن غلام آنرا و غش شود مسئله اگر در مال مضارب به منفعت باشد
 جایز است مضارب خرید کند غلامی که بر او آنرا شود پس اگر قیمت غلام آنرا مال مضارب به زیاد باشد حصه بر مضارب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

از این کتاب خود را در این زمان لازم می شود زیرا که در این کتاب معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 زلال مال خود را برای معنای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اذن کرد که بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 المال باشد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 خود شرط کرده است و معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 کرده باشد و این قیاس را بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 ما و تو و حصه برابر باشد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 را معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 که معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اگر مال معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 نصف آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 لغت آنچه خدا تعالی معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 باشد و اذن کرد که مال را بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 کرده است پس هر مال را و نصف برای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 و اگر معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 مقرب کرد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اول و ثلث معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 جائز است پس ثلث معنای واده است نظیر این اما در این کتاب

این کتاب در این زمان لازم می شود زیرا که در این کتاب معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 زلال مال خود را برای معنای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اذن کرد که بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 المال باشد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 خود شرط کرده است و معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 کرده باشد و این قیاس را بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 ما و تو و حصه برابر باشد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 را معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 که معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اگر مال معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 نصف آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 لغت آنچه خدا تعالی معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 باشد و اذن کرد که مال را بدیگری معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 کرده است پس هر مال را و نصف برای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 و اگر معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 مقرب کرد و در آن معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 اول و ثلث معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای معنای واده است نظیر این اما در این کتاب
 جائز است پس ثلث معنای واده است نظیر این اما در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

غلام مر قرضه از آن غلام باشد چنانکه در این است مسئله اگر از مالک مضارب یکی بمرد و یا مالک ترشد
 بدو از حرب مطلق شد عقد مضارب به باقی شود بخلاف اگر مضارب تر شده بدو از حرب مطلق شده است مضارب
 ثابت می ماند زیرا که در کلام عقل و فیه وی نقصان نشده است پس تصرفی در آن مضارب باقی باشد با حق
 مال می و او حکمیت است پس او در آن تصرف بنامد بلکه حق در تره بان متعلق شود پس ایشان را جائز است
 که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در سنجیه حل می است مسئله اگر مالک مضارب را مضارب به غزل کرد و غزل
 نمی شود تا زمانی که او را علم بغزل خود نشود پس پیش از علم بغزل جائز است مضارب که در مال مضارب تصرف
 نماید بعد از آن که علم بغزل خود نموده است که سلاح را بفروشد اما در بهای سلاح تصرف نکند و آنچه نقد است در آن
 تصرف نماید و اگر سلاح نقد خلاف پس المال است آنرا بر پس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهری شود و اگر در
 نفس مسئله اگر در نقد مضارب را فسخ کردند بعضی می پیش مردم فرض است اگر در مال منفعت است تقاضا
 آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بجز که اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
 نمی شود زیرا که تبرع است و تبرع را در ایضا و تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا آن قرض
 میل خود کند زیرا که بیار با مالک نخواهد داد و اگر آنکه مضارب را از جانب خود وکیل کند تخمین وکیل با بیع
 که سلاح را بجنحه قرض فروخت بعد از آن موکل و را از وکالت عزل کرد و بر وکیل تقاضا آن قرض
 اجبر نیست بلکه مالک بهای تقاضای وکیل خود کند و همین حکم است در جمیع و کلام مسئله دلال را
 عاقل را برای تقاضا و یا سلاح جبر کرده شود زیرا که ایشان با جرت عمل می کنند عاقل کسی را گویند
 سلاح را برای فروختن پیش وی گشته مسئله آنچه از مال مضارب به مالک شود آنرا منفعت حساب باید کرد
 که از منفعت زیادتی که بر مضارب صفان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب این است مسئله اگر عقد مضارب
 صحیح بود و منفعت اقسمت نمودند بازار سر فروخته مضارب به مالک شود آنرا تمام مالی بعضی آن مالک شد
 حق را و گویند در مالک صاحب نمایند اگر چه بهای فسخ عقد او مال دست مضارب مانده باشد و اگر
 منفعت اقسمت نمودند و در مال فسخ نگرداند که تمام یا بعضی آن مالک شد منفعت را و گویند در مالک حساب
 در چون مال خود را بگوید و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان نموده باشند

روزگار بدین

از آن خاص نباشد مسکله اگر مضارب در شهر خود محل میکند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر در بعضی شهر خود باشد باید سفر باشد بهای دارد و اجرت طلبت از مال خود میدهد و نزدیک امام عظمی دارد و نیز بهای سفرهای آنرا از مال مضارب میدهد مسکله اگر مضارب سفر محل میکند طعام او و شراب او و کسوت او کسوت خادم او و بهای سالون برایش شستن جایزه او و درختن المیدن در جائیکه با آن احتیاج باشد و اگر ای مرکب بهای آن و علف آن پنجمه در مال مضارب باشد باز از آن که در عرف تجارت آنرا اسراف نگویند اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا خاص نشود مسکله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید پنجم از طعام و کسوت و خزان بایمانده باشد دخل آن مضارب نماید مسکله اگر مضارب درین شهر مرکب از آن شهر بری عمل میرود و شب خانه میکند حکم شهر دارد و چنانکه در بازار سود میکند و شب بخانه بخوابد و اگر شب بیرون میآید سفر دارد مسکله اگر مضارب محل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تمام مال خود را از دیگره بعد از آن پنجمه منفعت از نفقه سفر بقیه بماند باشد تا از در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال مضارب بر ابراج خود باید که پنجمه از گریه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید و بگوید که باین قدر در من افتاده است و پنجمه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب با نصف هزار درم جابه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن آن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام بیاورد بد آن دو هزار در دست مضارب پاک شد یا نقد را مضارب تا وان دار شود زیر که با نقد پاک شد بود و یک هزار و پانصد بر پاک تا وان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شد و سه ربع ملک مالک گردد و اگر مالک هزار و پانصد بابع داد پس المال دو هزار و پانصد میگردد و زیر که هزار درم را اول برای مضارب داده بود و هزار و پانصد اکنون در یک غلام تا وان داده است اما اگر این غلام را بر آنچه بخرید و شد بگوید که بدو هزار من افتاده است زیرا که غلام باید و هزار خرید هست و پانصد سبب پاک شدن آنست هست که دست مضارب پاک شده بود پس اگر آن غلام پنجاه هزار فروخت یا هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک است و سه هزار را در مضارب حساب باید کرد و از آن دو هزار و پانصد را که پس المال است جدا باید ساخت و باقی با نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک مضارب و حصه باید نمود پس

اگر در شهر خود باشد و نیز اگر در بعضی شهر خود باشد باید سفر باشد بهای دارد و اجرت طلبت از مال خود میدهد و نزدیک امام عظمی دارد و نیز بهای سفرهای آنرا از مال مضارب میدهد مسکله اگر مضارب سفر محل میکند طعام او و شراب او و کسوت او کسوت خادم او و بهای سالون برایش شستن جایزه او و درختن المیدن در جائیکه با آن احتیاج باشد و اگر ای مرکب بهای آن و علف آن پنجمه در مال مضارب باشد باز از آن که در عرف تجارت آنرا اسراف نگویند اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا خاص نشود مسکله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید پنجم از طعام و کسوت و خزان بایمانده باشد دخل آن مضارب نماید مسکله اگر مضارب درین شهر مرکب از آن شهر بری عمل میرود و شب خانه میکند حکم شهر دارد و چنانکه در بازار سود میکند و شب بخانه بخوابد و اگر شب بیرون میآید سفر دارد مسکله اگر مضارب محل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تمام مال خود را از دیگره بعد از آن پنجمه منفعت از نفقه سفر بقیه بماند باشد تا از در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال مضارب بر ابراج خود باید که پنجمه از گریه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید و بگوید که باین قدر در من افتاده است و پنجمه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب با نصف هزار درم جابه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن آن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام بیاورد بد آن دو هزار در دست مضارب پاک شد یا نقد را مضارب تا وان دار شود زیر که با نقد پاک شد بود و یک هزار و پانصد بر پاک تا وان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شد و سه ربع ملک مالک گردد و اگر مالک هزار و پانصد بابع داد پس المال دو هزار و پانصد میگردد و زیر که هزار درم را اول برای مضارب داده بود و هزار و پانصد اکنون در یک غلام تا وان داده است اما اگر این غلام را بر آنچه بخرید و شد بگوید که بدو هزار من افتاده است زیرا که غلام باید و هزار خرید هست و پانصد سبب پاک شدن آنست هست که دست مضارب پاک شده بود پس اگر آن غلام پنجاه هزار فروخت یا هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک است و سه هزار را در مضارب حساب باید کرد و از آن دو هزار و پانصد را که پس المال است جدا باید ساخت و باقی با نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک مضارب و حصه باید نمود پس

فصل فی مضارب
 اگر در شهر خود باشد و نیز اگر در بعضی شهر خود باشد باید سفر باشد بهای دارد و اجرت طلبت از مال خود میدهد و نزدیک امام عظمی دارد و نیز بهای سفرهای آنرا از مال مضارب میدهد مسکله اگر مضارب سفر محل میکند طعام او و شراب او و کسوت او کسوت خادم او و بهای سالون برایش شستن جایزه او و درختن المیدن در جائیکه با آن احتیاج باشد و اگر ای مرکب بهای آن و علف آن پنجمه در مال مضارب باشد باز از آن که در عرف تجارت آنرا اسراف نگویند اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا خاص نشود مسکله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید پنجم از طعام و کسوت و خزان بایمانده باشد دخل آن مضارب نماید مسکله اگر مضارب درین شهر مرکب از آن شهر بری عمل میرود و شب خانه میکند حکم شهر دارد و چنانکه در بازار سود میکند و شب بخانه بخوابد و اگر شب بیرون میآید سفر دارد مسکله اگر مضارب محل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تمام مال خود را از دیگره بعد از آن پنجمه منفعت از نفقه سفر بقیه بماند باشد تا از در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال مضارب بر ابراج خود باید که پنجمه از گریه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید و بگوید که باین قدر در من افتاده است و پنجمه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب با نصف هزار درم جابه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن آن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام بیاورد بد آن دو هزار در دست مضارب پاک شد یا نقد را مضارب تا وان دار شود زیر که با نقد پاک شد بود و یک هزار و پانصد بر پاک تا وان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شد و سه ربع ملک مالک گردد و اگر مالک هزار و پانصد بابع داد پس المال دو هزار و پانصد میگردد و زیر که هزار درم را اول برای مضارب داده بود و هزار و پانصد اکنون در یک غلام تا وان داده است اما اگر این غلام را بر آنچه بخرید و شد بگوید که بدو هزار من افتاده است زیرا که غلام باید و هزار خرید هست و پانصد سبب پاک شدن آنست هست که دست مضارب پاک شده بود پس اگر آن غلام پنجاه هزار فروخت یا هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک است و سه هزار را در مضارب حساب باید کرد و از آن دو هزار و پانصد را که پس المال است جدا باید ساخت و باقی با نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک مضارب و حصه باید نمود پس

امانت بود و نیز قول ربه مشهور است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت من متهم
 را در فلان نوع معین کرده بودم و منسوب آنرا منکر شد قبول منسوب نمیشود باشد با سوگند او زیرا که اصل در
 منسوب به عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر چه کلام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک منسوب
 با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالکست فداست کتاب کو و لیت چه مسئله و دعت امانت است که آنرا
 برای مخفی نگه داشتن می گذارند پس اگر در دست امانت دار بی اعتمادی او مالک شود و بروی ضمان لازم نمی آید
 مسئله مر امانت دار در دست که امانت را با خود میبرد و دیگر آنکه مالک منکر کرده باشد یا در راه حفظ مالک
 اگر او بود و معین به خطر با خود میبرد آن امانت در سفر مالک شد ضمان نشود مسئله اگر امانت دار امانت را
 به کسی سپرد که در خیال می نیست ضمان می شود و اگر آنکه در خانه وی نشین بگیرد نگاه جمعی باید کشنی که
 امانت گرفته است نه بود در آن کشنی خوف غرق شود پس کشنی دیگر از امانت ضمان نمی شود مسئله اگر مالک
 امانت خود را از امانت دار حلیه و دوی با وجود قدرت نداد ضمان شود مسئله اگر امانت دار با مالک
 از امانت انکار نمود و ضمان شود اگر چه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نمود و بهت ضمان میشود
 زیرا که انکار از باب جحد است مسئله اگر تخلف از امانت داری سپید که اگر در تو ملامت موت ظاهر شود
 حال امانت فلانی که پیش ترست چه باشد او در جواب گفت از فلانی سبق من هیچ امانت نیستی صاحب گرد
 کذافی محسبه است چنانچه مسئله اگر امانت دار امانت را با مال خود خلط کرد چنانکه نیز منماند اگر
 خلط من خلط کرده است حق مالکست ماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در ضمان آن
 خلط نموده است نزدیک مال من نیز ضمان لازم می آید و نزد کیل نام او بر یف اگر مال او مساوی امانت است
 یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر امانت زیاده است با مالک سپرد یک بگیرد و نزد کیل نام محمد سپرد یک شود
 خواه امانت کمتر باشد از مال و یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت داری کرد و ضمان می شود
 چنانکه با امانت را بر او ببندد یا بر کسی بپاقت سوار شود یا بعضی امانت را خرج کرد و مال آنرا باقی بماند
 یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه امر بخانی آن کرده است لیکن بعد از آن امانت داری ضمان
 را مطلق میشود چنانکه در خانه بود یا مورد نگاه داشت بود یا در خانه یا مورد نگاه داشت یا در خانه یا مورد نگاه داشت

منسوب به عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر چه کلام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک منسوب
 با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالکست فداست کتاب کو و لیت چه مسئله و دعت امانت است که آنرا
 برای مخفی نگه داشتن می گذارند پس اگر در دست امانت دار بی اعتمادی او مالک شود و بروی ضمان لازم نمی آید
 مسئله مر امانت دار در دست که امانت را با خود میبرد و دیگر آنکه مالک منکر کرده باشد یا در راه حفظ مالک
 اگر او بود و معین به خطر با خود میبرد آن امانت در سفر مالک شد ضمان نشود مسئله اگر امانت دار امانت را
 به کسی سپرد که در خیال می نیست ضمان می شود و اگر آنکه در خانه وی نشین بگیرد نگاه جمعی باید کشنی که
 امانت گرفته است نه بود در آن کشنی خوف غرق شود پس کشنی دیگر از امانت ضمان نمی شود مسئله اگر مالک
 امانت خود را از امانت دار حلیه و دوی با وجود قدرت نداد ضمان شود مسئله اگر امانت دار با مالک
 از امانت انکار نمود و ضمان شود اگر چه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نمود و بهت ضمان میشود
 زیرا که انکار از باب جحد است مسئله اگر تخلف از امانت داری سپید که اگر در تو ملامت موت ظاهر شود
 حال امانت فلانی که پیش ترست چه باشد او در جواب گفت از فلانی سبق من هیچ امانت نیستی صاحب گرد
 کذافی محسبه است چنانچه مسئله اگر امانت دار امانت را با مال خود خلط کرد چنانکه نیز منماند اگر
 خلط من خلط کرده است حق مالکست ماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در ضمان آن
 خلط نموده است نزدیک مال من نیز ضمان لازم می آید و نزد کیل نام او بر یف اگر مال او مساوی امانت است
 یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر امانت زیاده است با مالک سپرد یک بگیرد و نزد کیل نام محمد سپرد یک شود
 خواه امانت کمتر باشد از مال و یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت داری کرد و ضمان می شود
 چنانکه با امانت را بر او ببندد یا بر کسی بپاقت سوار شود یا بعضی امانت را خرج کرد و مال آنرا باقی بماند
 یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه امر بخانی آن کرده است لیکن بعد از آن امانت داری ضمان
 را مطلق میشود چنانکه در خانه بود یا مورد نگاه داشت بود یا در خانه یا مورد نگاه داشت یا در خانه یا مورد نگاه داشت

فانقول انما انما انما انما

و این برای هر که بخواهد در سگند دادن ابتدا نماید و اگر بایکدیگر میسر کرد و دیدی یکی بقتدیم دیگر را میسر کند و میسر
است و سگند دادن پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سگندید اگر از برای یکی نیز نکول کرد پس این
در دست می است یا نه و دیگر از هر دو مدعی بزرگ لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود جدا گردانیده خواهی
بماند چنانکه نزدیک نام است زیرا که نکول نزدیک می بل است خواه بطریق قرار باشد چنانکه بقول صاحب است
نکول نزدیک ایشان قرار است پس نکول در حق می حجت باشد چون هزار را ایشان داد نمود نصف حق هر دو را
داد و بایشین رای هر دو را بفسد ضامن شود و آنکه در نکول داد و آوار یا غایب است بنا بر آنکه اگر برای یکی آوار کرد
برای می حکم بکند و برای دیگر سگند نمیزد زیرا که آوار محبت بنفسه است و نکول محبت است بجام قاضی پس میان تا حکم
جایزه است تا برای دیگر سگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی آن حکم نمود و دست فخر الاسلام نزد می
مانی سگند باید داد اگر برای می نیز نکول کرد در میان هر دو حکم کند زیرا که حکم اول حق ثانی ابطال ساخته است و
خصایف ثانی سگند نمیزد زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علم گفته که اگر برای یکی
نکول کرد و قاضی حکم بکند و تاخیر نکند برای ثانی سگند داده شود زیرا که نکول چون آوار است و در آوار تاخیر
و الله اعلم کتاب عاریت مسئله عاریت تملیک منفعت بل زیر که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه
عریه عظیم است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخیرت عید و نزدیک بعضی عاریت اباحت است و است بلکه
خیر و آنکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بوفس و مبیع آن تملیک عین است با عوض معلوم
که آن تملیک منفعت است بوفس چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایزه میشود عاریت
یکی از این اناطه او یک و تحکیم طعمتک لرضی و حلتک علی اینی و احد شک عید و در آنک سکنی و در آن
ک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هر گاه که نخواهد عاریت رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت
مالک شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر است که ذاتی الهیه و نزدیک نام شافعی ضامن
مسئله و انیت که مستعیر عاریت را جاره بدید زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و بر شیء فوق خود
بایع خود نکند مسئله اگر مستعیر عاریت را جاره داد و عاریت در دست مستعیر مالک شد مستعیر می ا
با مستعیر اخص من گیر و و اگر مستعیر اخص من گرفته وی بر یکس جوع نکند و اگر مستعیر اخص من گرفت
و این را در سگند دادن

و این را در سگند دادن

علم لغایت آن نیست بر مخرج و مرجع نماید ببران که مخرج او را فریاده است مگر آنکه علم لغایت آن
باشد پس مخرج نکند زیرا که از جانب مخرج فریب نشده است مگر اگر مالک خود را لغایت داد و منتفع
نکرد مستعیر تواند که بدگیری عاریت دهد اگر چه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار را به بار بران چه
سواران بعضی بار پشت ابراء مخرج میسازد و اگر منتفع بر معین کرد و مال به استعمال مستعمل مختلف میشود مستعیر
جایز نیست که لغایت بدد و اگر مختلف نمیشود و روات مسکله اگر مخرج مال خود را با جاره داد و منتفع بر معین
نکرد و مستاجر اجایز است که بدگیری عاریت بدد به استعمال مختلف شود یا نشود بخلاف نام شافع که نزدیک می
نست زیرا که منفعت عاریت نزدیک مساج است و هر گاه چیزی مساج شود جایز نیست و اگر آنرا بدگیری
نکرد و نزدیک عاریت ملک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است و اگر ملک خود را بغیر خود
ملک نماید مگر اگر کسی لغایت یا اجرت گرفت و چیز را از بار و یا سوار معین نکرد جایز است که بران
یا کند یا سوار شود یا بدگیری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد و اگر چه بران اول کرد همان معین میشود
پس اگر خود سوار نشود غیر خود را سوار کنند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود را سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود را سوار
یا بعد از غیر خود را سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه سوار اول کو به معین است مگر اگر مالک عاریت اوقت یا
بمنفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که بآن منتفع شود اگر معین کرده است مستعیر اجایز
از رسمی بجانب شرتجاوز کند پس اگر جانب شرتجاوز کرد و در آن هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل رسمی یا
جانب یا بقدر معین کرد از رسمی تجاوز کرد ده است ضمان لازم نیاید رسمی وقت باشد یا بمنفعت بود چنان
جاره انوع یا بقدر معین نکرد از رسمی تجاوز کرد اما اگر بجانب مثل رسمی یا بجانب نیک از رسمی خلاف
سمی کرده است ضامن نمیشود اگر بجانب غیر از رسمی تجاوز کرده است هلاک شدن ضمان لازم آید مگر اگر
ستعیر ابراء عاریت ادر یا بگاه مالک آن بسته اند پیش از آنکه مالک بدد هلاک شدن ضمان لازم نیاید
زیرا که با بگاه مالک ساندن تسلیم مالک است مگر اگر مستعیر ابراء عاریت ابرست علام خود مالک ابرست پیش
وصول ملک هلاک شد ضمان نمی شود اگر بدست اجیر یا بدست دار یا بدست دستاورد است پیش از وصول
مالک شد ضامن میشود زیرا که زوین در خیالی می نیست و نیز ضامن نمیشود اگر چه مالک یا بلام وسیله
است

174

بسم الله الرحمن الرحيم

فاز...

الشيخ

پیش رو

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان

پیشکش کنندہ

وَقَدْ

پروگرام

الحق يا مولانا

۱۰۴

دفعہ ۱۱

دار من لکھنؤ

بسم الله الرحمن الرحيم

10

دلالت کمال در تبار آنکه اعاره زمین گاه برای بنامی باشد و نزدیک حاجیه لفظ اعاره بخوبی
 برای آن لفظ اعاره موضح است و کتابت به موضوع اولی است کتاب الیهیه مسئله سیه عبارت از
 ملک غیر است بی عوض سله الفاظیکه آن سیه جایز میشود نیست و نیست و نخلت بجا مهمله و عطفیت
 معنی هر سه لفظ به خرجیدم و طعمت که نذا طعام زیر که طعام ا چون بطعام نسبت کرد شو و مراد از
 سیه باشد و اگر زمین نسبت کرد شو و مراد از آن عاریت بود و جعلت نذا الکسب این عطیه مدخر من ای تو که درم
 ملک یعنی این عطیه مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت کسبی یعنی این عطیه مدخر من ای تو باشد قال
 البنی صلی الله علیه وسلم من اعمر عمری فی الله عمره و یورثه من بعد و بخلاف نذا قال ای کسبی کسبی یعنی
 دارم من ای تو عاریت است و جعلت کسبی نذا لایه نیست بلکه شرط است و کسب کسب النوب یعنی انجامه بختی
 و در کسب گردانیدم و در کسب سیه کسبنا یعنی خانه من ای تو عطیه تو است و لفظ استکسبه نذیه است بر مقصود
 که آن سکونت است کذا فی حاشیه الجلیه اگر گفت در کسب کسبی یا گفت کسبی سیه یا گفت نخلی کسبی نخلی
 یعنی عطیه است کذا فی مصلح یا گفت کسبی صدقه و یا گفت در کسب صدقه این پنج لفظ عاریت است برین
 ثابت نمی شود مسئله سیه منفعت میشود یا سبب قبول تمام میشود و قبض کامل در حقش که مرعوبه را در مرعوبه
 حکم باشد اگر چه بی اذن و سبب و بعد از اذعان فراق مجلس جایز بود و مراد از آن قبض کامل در حقش
 منقول مناسب و عطف مناسب آن قبض کامل در حقش کردن کلید آن دار است و قبض کامل در حقش خیال
 قسمت در وقت است تا قبض بر مرعوبه بطریق صافه واقع شود و بطریق تبعیت قبض کل در حقش خیال
 قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله سیه و چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه
 قابل قسمت نباشد است که بعد از قسمت منفعت آن مانند چون اسب و حمام و خانه خود اما چیزی که بعد از
 منفعت آن مانند نزدیک یا بهر شیء در آن جایز نیست بخلاف اتمام شافعی که نزدیک می جایز است بنا بر آنکه شیء
 محل قبض است چنانچه در بیع دانند آن را میگویم قبض بر مرعوبه مضمون علیه است پس آنکمال قبض چاره بود و خواه
 بخشید یا بشمار خواه یا بجنی و بد آنکه مفید شیء است که در و سیه بشمار شیء عاریت که بعد از قبض شایع شود
 مستحق شود بخلاف درین که در آن شیء عارضی مفید مسئله جایز است که نصف شیء را بکشد

این کتاب الیهیه مسئله سیه عبارت از ملک غیر است بی عوض سله الفاظیکه آن سیه جایز میشود نیست و نیست و نخلت بجا مهمله و عطفیت معنی هر سه لفظ به خرجیدم و طعمت که نذا طعام زیر که طعام ا چون بطعام نسبت کرد شو و مراد از سیه باشد و اگر زمین نسبت کرد شو و مراد از آن عاریت بود و جعلت نذا الکسب این عطیه مدخر من ای تو که درم ملک یعنی این عطیه مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت کسبی یعنی این عطیه مدخر من ای تو باشد قال البنی صلی الله علیه وسلم من اعمر عمری فی الله عمره و یورثه من بعد و بخلاف نذا قال ای کسبی کسبی یعنی انجامه بختی و در کسب گردانیدم و در کسب سیه کسبنا یعنی خانه من ای تو عطیه تو است و لفظ استکسبه نذیه است بر مقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیه الجلیه اگر گفت در کسب کسبی یا گفت کسبی سیه یا گفت نخلی کسبی نخلی یعنی عطیه است کذا فی مصلح یا گفت کسبی صدقه و یا گفت در کسب صدقه این پنج لفظ عاریت است برین ثابت نمی شود مسئله سیه منفعت میشود یا سبب قبول تمام میشود و قبض کامل در حقش که مرعوبه را در مرعوبه حکم باشد اگر چه بی اذن و سبب و بعد از اذعان فراق مجلس جایز بود و مراد از آن قبض کامل در حقش منقول مناسب و عطف مناسب آن قبض کامل در حقش کردن کلید آن دار است و قبض کامل در حقش خیال قسمت در وقت است تا قبض بر مرعوبه بطریق صافه واقع شود و بطریق تبعیت قبض کل در حقش خیال قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله سیه و چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل قسمت نباشد است که بعد از قسمت منفعت آن مانند چون اسب و حمام و خانه خود اما چیزی که بعد از منفعت آن مانند نزدیک یا بهر شیء در آن جایز نیست بخلاف اتمام شافعی که نزدیک می جایز است بنا بر آنکه شیء محل قبض است چنانچه در بیع دانند آن را میگویم قبض بر مرعوبه مضمون علیه است پس آنکمال قبض چاره بود و خواه بخشید یا بشمار خواه یا بجنی و بد آنکه مفید شیء است که در و سیه بشمار شیء عاریت که بعد از قبض شایع شود مستحق شود بخلاف درین که در آن شیء عارضی مفید مسئله جایز است که نصف شیء را بکشد

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible][illegible]

بقول طایفه اسلام الواجب حق بهیمة عالم عیث یعنی واجب بهیمة خود احق است مادامیکه غرض نکرده است
 بخلاف امام شافعی که نزدیک رجوع از بهیمة جایز نیست مگر در هر حال دلولد خود بقول طایفه اسلام لا یرجع الواجب
 فی بهیمة الا لوالده فایمید لولده مایگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مرد واجب که از بهیمة رجوع نماید مگر والد از برای
 بوقت حاجت مال دلدار تلک کرده باشد مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا داد
 موهوب قریبه نمود واجب تواند که در بهیمة رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در بهیمة مانع از رجوع است بخلاف زیادتی
 منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل دلگیر که موهوب به که آن واجب از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واجب چیزی
 نیست که در نه او در بهیمة رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد در انیت که واجب در بهیمة رجوع بکند مسئله اگر موهوب له
 مرد واجب چیزی داد و گفت این را عوض بهیمة خود بشان واجب ترا قبض نمود تواند که در بهیمة رجوع نماید و نیز
 اگر اجنبی عوض میدهد و واجب ترا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واجب چیزی را که در دنیا
 در مقابل بهیمة خود درواست هر واحد که در بهیمة خود رجوع نماید مسئله اگر سپهر مالک موهوب له نماده است واجب
 نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی بهیمة نمود مرد واحد را بشان
 نتواند که برگرداند رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی بهیمة کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است
 که در آن بهیمة رجوع بکند زیرا که در وقت بهیمة او نبود و اگر نکوت خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق با او داد
 رو انیت که در بهیمة رجوع نماید زیرا که در وقت بهیمة زوجه او بود مسئله اگر زنی رحم محرم خود را چیزی بخشید
 جایز نیست که رجوع کند بقول طایفه اسلام اذا كانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب
 هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع بهیمة دین بتیذکور است بلیت مانع حق رجوع اندر بهیمة
 دمع خرقة هفت حرف است این مسئله ذال بادی و میم موت و عین عوض و خاترج و زار از وجیهه و قات
 قرابت و با هلاک مسئله اگر نصف بهیمة مستحق شد موهوب له در نصف غرض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف غرض مستحق
 شده است واجب در بهیمة رجوع نکند تا زمانی که باقی غرض را رد کند و نزدیکان هم زخم مقابل بهیمة غرض مستحق شده
 بنصف بهیمة رجوع نماید مایگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که غرض بهیمة باقی است فقط پس تا زمانی که
 آتر از کند رجوع بهیمة جایز نباشد و آنکه واجب حق رد باقی غرض است بنا بر آنکه حق رجوع قسط

قول طایفه اسلام الواجب حق بهیمة عالم عیث یعنی واجب بهیمة خود احق است مادامیکه غرض نکرده است
 بخلاف امام شافعی که نزدیک رجوع از بهیمة جایز نیست مگر در هر حال دلولد خود بقول طایفه اسلام لا یرجع الواجب
 فی بهیمة الا لوالده فایمید لولده مایگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مرد واجب که از بهیمة رجوع نماید مگر والد از برای
 بوقت حاجت مال دلدار تلک کرده باشد مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا داد
 موهوب قریبه نمود واجب تواند که در بهیمة رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در بهیمة مانع از رجوع است بخلاف زیادتی
 منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل دلگیر که موهوب به که آن واجب از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واجب چیزی
 نیست که در نه او در بهیمة رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد در انیت که واجب در بهیمة رجوع بکند مسئله اگر موهوب له
 مرد واجب چیزی داد و گفت این را عوض بهیمة خود بشان واجب ترا قبض نمود تواند که در بهیمة رجوع نماید و نیز
 اگر اجنبی عوض میدهد و واجب ترا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واجب چیزی را که در دنیا
 در مقابل بهیمة خود درواست هر واحد که در بهیمة خود رجوع نماید مسئله اگر سپهر مالک موهوب له نماده است واجب
 نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی بهیمة نمود مرد واحد را بشان
 نتواند که برگرداند رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی بهیمة کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است
 که در آن بهیمة رجوع بکند زیرا که در وقت بهیمة او نبود و اگر نکوت خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق با او داد
 رو انیت که در بهیمة رجوع نماید زیرا که در وقت بهیمة زوجه او بود مسئله اگر زنی رحم محرم خود را چیزی بخشید
 جایز نیست که رجوع کند بقول طایفه اسلام اذا كانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب
 هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع بهیمة دین بتیذکور است بلیت مانع حق رجوع اندر بهیمة
 دمع خرقة هفت حرف است این مسئله ذال بادی و میم موت و عین عوض و خاترج و زار از وجیهه و قات
 قرابت و با هلاک مسئله اگر نصف بهیمة مستحق شد موهوب له در نصف غرض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف غرض مستحق
 شده است واجب در بهیمة رجوع نکند تا زمانی که باقی غرض را رد کند و نزدیکان هم زخم مقابل بهیمة غرض مستحق شده
 بنصف بهیمة رجوع نماید مایگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که غرض بهیمة باقی است فقط پس تا زمانی که
 آتر از کند رجوع بهیمة جایز نباشد و آنکه واجب حق رد باقی غرض است بنا بر آنکه حق رجوع قسط

قول طایفه اسلام الواجب حق بهیمة عالم عیث یعنی واجب بهیمة خود احق است مادامیکه غرض نکرده است
 بخلاف امام شافعی که نزدیک رجوع از بهیمة جایز نیست مگر در هر حال دلولد خود بقول طایفه اسلام لا یرجع الواجب
 فی بهیمة الا لوالده فایمید لولده مایگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مرد واجب که از بهیمة رجوع نماید مگر والد از برای
 بوقت حاجت مال دلدار تلک کرده باشد مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا داد
 موهوب قریبه نمود واجب تواند که در بهیمة رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در بهیمة مانع از رجوع است بخلاف زیادتی
 منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل دلگیر که موهوب به که آن واجب از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واجب چیزی
 نیست که در نه او در بهیمة رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد در انیت که واجب در بهیمة رجوع بکند مسئله اگر موهوب له
 مرد واجب چیزی داد و گفت این را عوض بهیمة خود بشان واجب ترا قبض نمود تواند که در بهیمة رجوع نماید و نیز
 اگر اجنبی عوض میدهد و واجب ترا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واجب چیزی را که در دنیا
 در مقابل بهیمة خود درواست هر واحد که در بهیمة خود رجوع نماید مسئله اگر سپهر مالک موهوب له نماده است واجب
 نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی بهیمة نمود مرد واحد را بشان
 نتواند که برگرداند رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی بهیمة کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است
 که در آن بهیمة رجوع بکند زیرا که در وقت بهیمة او نبود و اگر نکوت خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق با او داد
 رو انیت که در بهیمة رجوع نماید زیرا که در وقت بهیمة زوجه او بود مسئله اگر زنی رحم محرم خود را چیزی بخشید
 جایز نیست که رجوع کند بقول طایفه اسلام اذا كانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب
 هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع بهیمة دین بتیذکور است بلیت مانع حق رجوع اندر بهیمة
 دمع خرقة هفت حرف است این مسئله ذال بادی و میم موت و عین عوض و خاترج و زار از وجیهه و قات
 قرابت و با هلاک مسئله اگر نصف بهیمة مستحق شد موهوب له در نصف غرض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف غرض مستحق
 شده است واجب در بهیمة رجوع نکند تا زمانی که باقی غرض را رد کند و نزدیکان هم زخم مقابل بهیمة غرض مستحق شده
 بنصف بهیمة رجوع نماید مایگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که غرض بهیمة باقی است فقط پس تا زمانی که
 آتر از کند رجوع بهیمة جایز نباشد و آنکه واجب حق رد باقی غرض است بنا بر آنکه حق رجوع قسط

۱۳۲
 فقه در بیان این که تمام عوض آن تسلیم نماید و می نموده است مسئله اگر موبه نصف بهای او بایست
 عوض داده است و بایست جایز است که مینصف بهای او را بیاورد و بایست جایز است که مینصف بهای او را بیاورد
 خواه موبه نصف آن را فروخته باشد خواه تمام آن را فروخته باشد و بایست که مینصف بهای او را بیاورد
 رجوع بخواهد پس نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از بهای جایز نیست مگر بر جای دیگر
 از بهای موبه یا بحکم قاضی پس اگر موبه علامی که عطیه و اسب بود بعد از رجوع و بهای و بیش از
 حکم قاضی آزاد گرداند شود مسئله اگر در اسب عطیه خود رجوع کرد و موبه بدهد بایش از آنکه قاضی حکم کند
 در دست موبه بدهد بپاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او بپاک شده باشد و همین
 حکم است زیرا که قبض موبه مضمون نیست مگر آنکه در طلب اسب منع موبه با وجود قاضی است و بر موبه
 عطیه باشد مسئله رجوع بر همان یک یا حکم قاضی منتهی است نه بهیست نه آنکه بهیست جدید است از موبه بدهد
 و پس آن قبض شرط نباشد و در شاع یعنی رجوع و شاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موبه
 جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موبه بپاک شد بعد از آن حتی استحقاق خود ثابت نمود و موبه را آزاد
 شود چون او نموده جایز نیست که بر موبه رجوع نماید زیرا که بهیست بر موبه است پس آن استحقاق ساقی
 موبه نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تعاقب هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدا حکم بهای او را بپاک
 باطل شود چون تعاقب واقع شده و عقد منت گشت عیب و خیار و ریت و ان جایز بود زیرا که در ابتدا حکم
 بیع دارد پس شفع شفع ثابت شود و نزدیک ام زود شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که اعتبار
 مرعانی است ما میگویم بهیست بر دو معنی مشتمل در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در هر دو است
 فصل در چیزیکه بخشید یا در او مسئله اگر کنیز که بخشید مگر محل او را بهیست جایز بود و در ابتدا
 محل باطل باشد پس کنیز با محل ملک موبه شود مسئله اگر کنیز که بخشید بشرط آنکه موبه از العبادت
 مدتی باز بوبه بدهد یا بشرطیکه آزاد کند یا بشرطیکه ام ولد خود سازد یا سزا بخشد یا بهیست یا بهیست
 از آن بوبه بدهد یا عوض آن چیزی بوبه بدهد در همه این صورتها بهیست جایز بود و بشرط باطل گردی
 و نیز شرط باطل گردی بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر محل کنیز که آزاد کرد و بعد از آن او را بهیست

قسط من درجہ اولیٰ
امینہ اوسٹلے این
ایڈا علیہ
اوئیقیب
ادنیوریات
صحت العنبر
وعلیل شکر
والشرط

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

جایز باشد که یک بار از است و از این چون کادری و دیگری و هر سه بانی که در آن جامع از مؤلف
از زمین ادب معلوم بر آن کردن یا نهال نهادن اجاره گرفت و سوا چون نه اجاره تمام شود
خالی یا با ملک آن تسلیم نگردد اگر ملک خود بیای بناندخته را در نهال برگذارد نهال را در زمین
بسیار خشن بود و بر کردن نهال نقصان میشود ملک این تواند که بر نهال مستاجر ملک را در نهال بنویسد و اگر
نقصان میشود و نیز میتواند که ملک و اگر ملک این بر ملک بنارد نهال در زمین در زمین
ملک باشد و نهال مستاجر او بوسیله یا حکم نهال است پس اگر زمین اجاره تر و گشته باشد چون
در تمام شود و برادر در زمین یا ملک آن تسلیم کند بخلاف اگر زمین را در زمین است و تمام شود و پس از
رسید وقت در در قلع آن جبر نکند پس اگر در بار سوار خود اجاره گرفت و با خود مرد و در بار سوار
خود قیمت آن را اضافی شود و در دلف نه مستاجر فقیل باشد یا حقیقت در زیر که جابل سوار هر چند خفیف باشد
مضر تر باشد از عالم سوار هر چند فقیل باشد مسلم و ایضا بر این معین اجاره گرفت و از سبی بر آن
نموده و ای ملک شد اگر طاعت زیادتی از سبی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاعت
راشت تمام قیمت دایره ضامن شود مسلم اگر مستجیر ایه این را انجام آن از استی خود کشید و ای ملک
بند نزدیک تمام قیمت از ضامن شود و نزدیک صاحبی زن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
معارف ضامن مسلم اگر دایره مضع معین اجاره گرفت از موضع تجاوز کرد و باز آن موضع
و ای ملک شد ضامن لازم آید اگر چه فتن آمدن هر دو اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر شخص فتن
ببار کرده است ضامن در زیر که مجبور رسیدن آن موضع اجاره تمام شود و است تجاوز کردن از آن موضع
مان لازم آید بخلاف اگر فتن آمدن هر دو اجاره کرده است ضامن و لیکن صحیح است که ضامن
اگر تجاوز در آن موضع بوسیله است که تجاوز در آن محل نیست فتوی داده شود و بعد ضامن اگر فتن
است که تجاوز در آن سبب فتنی است نهان باید داد مسلم اگر در گوش را برین اجاره گرفت
برن او را در دو و یا بلان سوار کرده و آنچه سبی بود بران بار نمود و از گوش ملک کشید نزدیک تمام نهال
آید اگر چه پیش آن بلان بران سوار میکرد و باشد و نزدیک صاحبی اگر مثل آن بلان بود از گوش

[illegible][illegible]

خداوند بچشم منیت مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دوبار قلبه ای کند اگر مرد است
 که دوبار قلبه ای کرده بین ابا که بین و یکبار اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره متفق آن نیست و
 آن هر یکی از دو عاقد است که آن مالک است بین است اگر انچه نیست زمین بی دوبار قلبه ای کردنی نیست
 نمی برآرد اجاره صحیح میشود بنا بر آنکه عقد متفق است و اگر بی تاکه دوباره قلبه ای کنی کشت می برآید پس اگر
 بعد تمام شدن عقد اجاره و اثر آن بر زمین نمی نمایند جایز باشد و اگر بعد از آن اجاره اثر قلبه ای بر زمین نکند
 اجاره فاسد و مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین حجی کلان بکند یا سیرکن اندازد و اجاره
 فاسد شود زیرا که اثر آن بعد از تقاضای عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود
 آن مالک است بین است و آنجایی خود که اجاره در آن جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کردن آن بر زمین نمی
 مسئله اگر زمین اجاره گرفت که در آن زمین زرعیت کند بشرط آنکه در آن زمین دیگر که از
 مستاجر است به جز زرعیت نماید و یک نام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی واجب و زیر که منافع زرعیت
 و غیره عیان است و نزدیک در اتحاد جلیس سیرام است مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه ای
 کرده باشد در آن زمین زرعیت کند و واجب و زیر که عقد اجاره متفق آن بشرط است مسئله اگر زمین زرعیت
 اجاره گرفت و در آن زمین کرد و یا چیز دیگر که در آن زمین کند که زرعیت است و موجب تلف است که هر چه خواهد
 در آن زمین زرعیت بکن اجاره فاسد شود و بنا بر جهالت متفق یا مرد و پس اگر در آن زمین زرعیت نمود و در آن
 اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و زعیب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول
 محمد اجاره صحیح باشد و بولعیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه بدهد و هم اجاره گرفت و چیز را که باز کند
 ذکر نکرد و آنچه معنا و است بر آن بار نمود چون شتر مرد را در آن شتر و ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت
 منقعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر عکس رسیدیم و حجب شود
 زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گفت مسئله اگر در اجاره زمین زرعیت بی ذکر زرعیت و در اجاره و یا بر
 بی ذکر یا پیش از بار کردن زرعیت کشتن بیان عاقدین در اجاره و جنون است و اوقع شد قاضی از
 از برای دفع فساد اجاره و نقض آن با سبب من الاجاره مسلک اجیر بر دو نوع است

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

کتاب فی الجواهر فی بیان احکام و مسائل

فکر می که ببال با بای خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگر چه مستاجر در تمام مدت بوی
 عمل نفیر نمود باشد زیرا که دی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این اجیر خائن و
 واحد از این گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کار او در دست اجیر خاصه یا بعل او
 تلف شود نعمان نباید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مرد زنی را گفت اگر این بجای را روی دوستی
 اجرت آن بکدرم باشد و اگر عربی دوستی و دردم بایز نگرفت اگر این با معسر کردی بکدرم باشد و اگر مفر
 نمودی و دردم بایز بوی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی مرا بکدرم باشد و اگر ایدی کنی و دردم
 یا گفت اگر این دایره را از سر بند بیاور بری بکدرم باشد و اگر بدلی بری و دردم باشد و یا گفت اگر درین
 سرای سکونت کردی مرا بکدرم باشد و اگر در آن سرای سکونت کردی و دردم یا گفت اگر بپایه گنم یا بر شوم
 بتزل من سانی و دردم باشد و اگر بپایه جو سیری بکدرم در همین صورتها هر چه موجود خود اجرت آن لازم آید همین یک
 اگر خبر در سر چیز باشد اما اگر در چهار چیز یا در ادا جاره را بیاورد و مذکور است در بدایه که در صورت خیابان عطاری
 حدادی چنانچه گندم و جو نزدیک صاحبیه اجاره روانیت و در صورت ادا افعال است که در میان ایشان عالم
 خلایق باشد و در بانی صورتها بالاتفاق بایز است مسئله اگر مردی بدر زنی گفت اگر این بجای را امروز
 دوستی اجرت آن بکدرم است و اگر فردا دوستی ننمیدم نزدیک امام اگر امروز دوستی سستی یا بستن دو اگر در دوستی
 اجیر مثل لازم آید و اگر اجیر مثل از سستی باده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از
 بکدرم لازم نشود و در جامع بصغیر می آرد که از یک کدرم زیاده نکند و از بکدرم کم سازد لکن بصحیح و کامل
 زیرا که سستی در فردا بکدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از سستی لازم نمیشود و اگر در یکسوم روز طیار
 نمود زیاده از بکدرم لازم نگردد و بقول صاحبیه هر دو شرط بایز نباشد پس در هر دو صورت سستی واجب گردد
 و نزدیک امام زعفری هر دو شرط را بیاورد فصل فی الاجاره العبدیه مسئله اگر مردی بنده شخصی را
 برای خدمت اجیر گرفت تواند که او را بفر بر دیگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده شد مسئله
 اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
 و بر ابوی تسلیم نمود تواند که اجرت را از او رد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق معنی بود و چون

و در صورتی که در تمام مدت بوی عمل نفیر نمود باشد زیرا که دی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این اجیر خائن و واحد از این گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کار او در دست اجیر خاصه یا بعل او تلف شود نعمان نباید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مرد زنی را گفت اگر این بجای را روی دوستی اجرت آن بکدرم باشد و اگر عربی دوستی و دردم بایز نگرفت اگر این با معسر کردی بکدرم باشد و اگر مفر نمودی و دردم بایز بوی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی مرا بکدرم باشد و اگر ایدی کنی و دردم یا گفت اگر این دایره را از سر بند بیاور بری بکدرم باشد و اگر بدلی بری و دردم باشد و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی مرا بکدرم باشد و اگر در آن سرای سکونت کردی و دردم یا گفت اگر بپایه گنم یا بر شوم بتزل من سانی و دردم باشد و اگر بپایه جو سیری بکدرم در همین صورتها هر چه موجود خود اجرت آن لازم آید همین یک اگر خبر در سر چیز باشد اما اگر در چهار چیز یا در ادا جاره را بیاورد و مذکور است در بدایه که در صورت خیابان عطاری حدادی چنانچه گندم و جو نزدیک صاحبیه اجاره روانیت و در صورت ادا افعال است که در میان ایشان عالم خلایق باشد و در بانی صورتها بالاتفاق بایز است مسئله اگر مردی بدر زنی گفت اگر این بجای را امروز دوستی اجرت آن بکدرم است و اگر فردا دوستی ننمیدم نزدیک امام اگر امروز دوستی سستی یا بستن دو اگر در دوستی اجیر مثل لازم آید و اگر اجیر مثل از سستی باده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از بکدرم لازم نشود و در جامع بصغیر می آرد که از یک کدرم زیاده نکند و از بکدرم کم سازد لکن بصحیح و کامل زیرا که سستی در فردا بکدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از سستی لازم نمیشود و اگر در یکسوم روز طیار نمود زیاده از بکدرم لازم نگردد و بقول صاحبیه هر دو شرط بایز نباشد پس در هر دو صورت سستی واجب گردد و نزدیک امام زعفری هر دو شرط را بیاورد فصل فی الاجاره العبدیه مسئله اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت تواند که او را بفر بر دیگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده شد مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت و بر ابوی تسلیم نمود تواند که اجرت را از او رد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق معنی بود و چون

۱۲۲

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده محض بود و می کرد و صاحب
اجرت را از او گرفته خود تصرف نمود و نزدیکی مام تا اوان در آن شود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند جز خود پس
آنچه در دست او است او را چگونه جز نماید پس مافی البداء مال منقوض نباشد بنا بر آنکه تقویم بجز دست و قبول
صاحبه تا اوان در آن شود زیرا که مافی البداء مال مولی است مسئله اگر بنده محض و نفس خود را بجز خود می کرد
بالاتفاق جائز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود و نیز در آن باشد زیرا که بعد از
فراق از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه
معین که بگاه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح میشود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در
دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه جلیبی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب
و در عکس این بجز درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه یک درم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه
بنده گرخت یا مریض شد تا جرگفت از بمووقت که قبض نمودم گرخت است یا مریض شده است و مالک بنده
گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گرخت است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال خلل
گرخت است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا
صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل بنده
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب است یا در تمام مدت اجاره جاری نموده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر چنین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف بمسئله اگر در میان مالک پیشه و در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدزدی گفت قبا فرموده بودم و پیر این چهره و ختی وی گفت پیر این فرموده بودی بحکم تو خود ام
یا بزرگ نیز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چهره نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی
بنابر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است ما سوگند او زیرا که اذن از مالک استفاده است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت نیم در کار کرده و پیشه وریگوید شش در کار کرده ام قول مالک را اعتبار
کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه و را از کار میکند و نزدیکی مام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

وہودہ اول البندۃ
والموہل وجودہ
قبل الاخبار
سباغہ سکر الحال
فان کان حاضرا
او صحیبا صدق
الموہل والا فالساجر
وکذا الاغلاظ فی
الاربع مار الریح

گر خجسته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد یا سوگند او اگر در حالت اختلاف حاضر است یا
صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل نسبت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیاد تمام مدت اجاره جاری نموده است مستاجر گفت جاری
نماده است اگر درین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف بمسئله اگر در میان مالک پیشه و در نقین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدردی گفت قبا فرموده بودم و پیر این چرادر و ختی وی گفت پیر این فرموده بودی بحکم تو خودم
یا بزرگ نیز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چر اتمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی
بنابر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است یا سوگند او زیرا که اذن از مالک استفاده است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بنزد کار کرده و پیشه وریگوید بنشتر و خرد کار کرده ام قول مالک را اعتبار
کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه و را از کار میکند و زن و یکا مام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

بدانند عند تحقیق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر و یا به اجاره کرده بعد از آن از رفتن به سفر پشیمان شد و
 که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود و تواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است
 مرد مصلحتی سفر را و با است که پیش می آید و اگر در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج مانند بخارا
 مکاری که مصلحت وی از سفر کریمه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
 اگر در زنی بنده را اجاره گرفت که بادی کار کند بعد از آن خواست که ترک خلیا نموده صرافی کند و تواند که اجاره بنده
 فسخ نماید زیرا که میتوان که وی در گوشه دوکان همرا کند و بنده در گوشه دیگر خلیات نماید مسئله اگر مردی بنده خود
 با اجاره داد بعد از آن در سفر فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمی تواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
 اجاره را برای نفس خود کرده است بمردان یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
 یعنی بمردان وکیل یا وصی یا منولی وقت اجاره فسخ نگردد مسائل مشتبی مسئله مردی زمین بی بابا اجاره یافت
 گرفت و چنهای فی را که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایان بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
 ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر در زنی یا زنگر
 که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیمه اجرت مردی را که حاذق
 باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بواجب است خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
 در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را که بر او کمره بران محمل بنهد و دو کس تا کمره سوار
 شوند اگر محمل معذور نهاده است روا باشد و بقبول اقام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد و ما سیکویم حیا
 آن بتعارف مرتفع شده است و مفقوض بمنازعت نامیده است لیکن بهتر است که صاحب شتر را محمل بنماید
 مسئله اگر شتر را که بر او کمره بران دو من قمره بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که خود
 آن قمره و دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سزای زید را غضب نمود و زید را غاصب
 گفت سزای ما را بگیرد و اگر نه اجرت آن در راه ده دم باشد غاصب نگذاشت و در راهی مسی و اجب و زید را
 چون لک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد و عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید
 منکر شود اگر چه بعد از آن زید گواه بیار و زیرا که چون از ملک کار نمود با اجاره سزای راضی نشد تا آنکه بعد از آن

این مسئله در تحقیق نمی شود
 اگر مردی برای سفر و یا به اجاره کرده بعد از آن از رفتن به سفر پشیمان شد و
 که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود و تواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است
 مرد مصلحتی سفر را و با است که پیش می آید و اگر در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج مانند بخارا
 مکاری که مصلحت وی از سفر کریمه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
 اگر در زنی بنده را اجاره گرفت که بادی کار کند بعد از آن خواست که ترک خلیا نموده صرافی کند و تواند که اجاره بنده
 فسخ نماید زیرا که میتوان که وی در گوشه دوکان همرا کند و بنده در گوشه دیگر خلیات نماید مسئله اگر مردی بنده خود
 با اجاره داد بعد از آن در سفر فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمی تواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
 اجاره را برای نفس خود کرده است بمردان یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
 یعنی بمردان وکیل یا وصی یا منولی وقت اجاره فسخ نگردد مسائل مشتبی مسئله مردی زمین بی بابا اجاره یافت
 گرفت و چنهای فی را که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایان بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
 ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر در زنی یا زنگر
 که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیمه اجرت مردی را که حاذق
 باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بواجب است خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
 در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را که بر او کمره بران محمل بنهد و دو کس تا کمره سوار
 شوند اگر محمل معذور نهاده است روا باشد و بقبول اقام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد و ما سیکویم حیا
 آن بتعارف مرتفع شده است و مفقوض بمنازعت نامیده است لیکن بهتر است که صاحب شتر را محمل بنماید
 مسئله اگر شتر را که بر او کمره بران دو من قمره بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که خود
 آن قمره و دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سزای زید را غضب نمود و زید را غاصب
 گفت سزای ما را بگیرد و اگر نه اجرت آن در راه ده دم باشد غاصب نگذاشت و در راهی مسی و اجب و زید را
 چون لک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد و عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید
 منکر شود اگر چه بعد از آن زید گواه بیار و زیرا که چون از ملک کار نمود با اجاره سزای راضی نشد تا آنکه بعد از آن

۱۴۵

وای زید بر ملک خود کما آورده است اما اگر ملک بیدار شود و گفت باین اقرار او من اجاره نیست
تیراجرت و چنانچه وزیر که با حاکم چندی نرفته است مسلم چنانچه گفت که انصاف آن بر آن نیست
جایز نیست چون اجاره و مستحق آن و مراجعت و مسافات و دو کالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضای
وامارت و هیئت و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در راه محرم بگوید این سرای از سوره مضائق تمام
سال بعد هم اجاره و ادم بخلایف بیح و اجازت آن و نسخ آن و تمت و شرکت و سهم الحک و حجت و صلح
مال و ایراد وین که درین عقود و مضائق بر آن آیند جایز نیست کتاب الحکایب مسلم کتابت
جبارت از آزاد کردن بنده است از قید بد در حال از قید قبده استقبال مسلم اگر شخصی بنده یا
کمی که یک صغیر عاقل خود را بمال حال بکاتب کرده باشد بخلایف امام شافعی که نزدیک است این پیش از
اجاره جایز نیست زیرا که در زمان قلیل از ادای بدل کتابت عاجز میشود اما میگویم ممکن است که قرض گرفته
نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسلم اگر بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درهم بیا خود را بیا
رساند هر ماهی یا عشره قطعه معین نمود تا غایت از امر و تا فلان وقت از تمام بپایان نرود قبول نموده
بکاتب گرد و بدل کتابت لازم شود چون ادای کند آزاد کرد مسلم اگر مولی مرتد را بکاتب هر دو بر تو لازم
کردم که در حدیث است آزاد کنی ادا نمیدارد آخر اینقدر چون ادا کرد و آزاد شدی اگر عاجز آیدی بنده ماند می ماند
قبول کتابت گرد و از ملک بیرون آید لیکن ملک قبیه بپایان نرود زیرا که کاتب بنده است مادام که یکدم از سبی
باقیت مسلم اگر کاتب پیش از آنکه مال کتابت امولی خود او نماید مولی او را آزاد نموده و بدل آزاد
مسلم اگر مولی کاتب خود را و طی کرد ضامن شود و حق آنرا که مقدار مهر مثل کتابت است کافی جامع الزم
و اگر بوی یا بر ولد وی بی نیکی است یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن است و اگر کاتب خود
جراحت است و اگر مال می آلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از دو دوات قیمت
است فصل فی کتاب الفاسده مسلم اگر مردی بنده خود را بر قیمت او کتابت ساخت یا بر
معین که خیر کتابت است کتابت نمود و بطاهر الروایت روایت شد و بقول امام بروایت حسن بن
مکرم روایت باشد زیرا که ممکن است که آنرا ادا کند تسلیم مالک نماید و اگر عاجز شد بهر بنده بگم

عز و کذا و قال
صليت عليك
انفاذ و بيه
بخر يا اوبيا
كروا و اخر ما كذا
فاذا اوتيت ما نسيت
وان نسيت
نحن نيقين و كذا
قال اذا اوتيت
سرسر عاتله فاشهد
سرسر عاتله فاشهد

وین لاراز ویرس کربا قیاس غلبه روحانی فلاحه عقیق اللؤلؤ نجس فانی اوی عبیده احمدی الکاتب ویزونج شکر اعظم دین فودان بنی بوشلی لیل

مکاتب گرانند و ابا باشد زیرا که این هر دو عقد مال حاصل میشود و بقول امام زعفران شافعی عقد کتابت جایز نباشد بنا بر آنکه مسلم عقاقیر است و مکاتب اهل ان نیست مگر گوئیم فایده مال حق مکاتب صاف است
سوی مولی است پس اگر مکاتبانی مال کتابت را بعد از حق مکاتب اهل ادا نمود و ادا نمود و مکاتب اهل ادا
و اگر پیش از حق ادا ادا نمود است هر مولی او را باشد مسلم مکاتب را جایز نیست که زن بخوابد مگر با
ولی خود و جایز نیست که چیزی را یکی بخشد اگر چه عوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست انحصار
شود یا یکی تصرف کند و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه مال باشد زیرا که آزاد کردن مال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتیاق مال مستور است
که برای بنده خود زن بخوابد زیرا که درین مال است بنا بر اشتغال و بجهت فقر زن مسلم بنده
و محلی در بندگان صغیر نیز مکاتب است یعنی بر تصرف مکاتب در بنده خود جایز نیست ایشان را بربند
نگان و در صغیر و است آنچه در جایز نیست ایشان را نیز و ان نیست زیرا که ایشان چون مکاتب اند که
تصرفی را که بان تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده
صغیر مالک شود و عتاق بنده او را مال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشد خلاف ما و ان ثلثه
بشریک غسان یا فدا و ضمه ایشان را جایز نیست که در تزویج و تزلزل چون مکاتب تصرف نمایند و فصل
المکاتب مسلم اگر مکاتب پسر یا پد یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب کرد و اگر خرید قریب
خود را که باو قریب ولادت ندارد و نزدیک یا مکاتب نگردد و نزدیک صاحبیه اگر ذی رحم محرم است چون
دوم مکاتب شود چنانکه بخیر بیان وی بروی آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و قرآن
ولادت از برای حمله کسی کافی است زیرا که قادر بر کسب است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر
آنکه خداوند وسعت باشد مسلم اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد
و اگر او را خرید است جایز نیست و نزدیک صاحبیه جایز نیست اگر چه بی ولد خرید باشد زیرا که در وقت
م ولد و ان نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع و حیوان بود اگر چه با والد باشد لیکن اگر با والد
است بیع و بیع وی جایز نیست لقول علیه السلام و افقهها و لها ما باها است ثابت نمیشود که بیع وی جایز

[illegible]

وہاں سے پہلے میں نے اپنے حبيب کو
 دیکھا تھا۔

مسئله اگر کنیز یک مکاتبه را بید و مکاتبه دعوی کرد نسبت به او را در کتابت وی داخل شود و کسب و
مکاتبه باشد زیرا که اول کسب تب است پس کسبی بر یک مکاتبه باشد مسئله اگر مکاتبه کنیز یک
و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتبه کرد و از ایشان فرزند را بید در کتابت در آید و کسبی یا در را
باشد زیرا که ولد در رق و فروغ ان تابع ام است مسأله اگر کنیز با زن مولی زنی خواست که انتر
برغم خود آزاد است و وی از مکاتبه فرزند آورد بعد از ان مردی انرا با استحقاق بر وزنزدیک شخص
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیرا که ولد مفروض است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در بنده زائیده است و انکه ولد بر مغرور آزاد بقیمت باشد خلافاً
است بنا بر اجماع صحابه بر ان زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتبه مثل حر نیست زیرا که بر هر چه
کرده میشود که قیمت ولد را با فعل و انکند و مکاتبه قدرت نیست که قیمت ولد را با فعل و انکند بلکه او
میهنت داده شود که بعد از ان شدن او انکند مسئله اگر مکاتبه یا ذول بکنیزی که انرا خریده است یا کسی
بوی بخشیده است بی اذن مولی و طی کرد و بعد از ان مرد او را با استحقاق بر دیایکی از مکاتبه یا ذول بشر
فاسد کنیز که خریده او را و طی کرد و بعد از ان بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقربان فی الحال واجب شود
و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طی کرده است بعد از ان که آزاد شود عقرب واجب بود مسئله اگر مولی مکاتبه
خود را بدید برگرداند و او باشد بعد از ان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت بجز کند بدید برگردد
خواه مکاتبه را بدید بدل کتابت او نماید و اگر مکاتبه را ند و مولی بمرد و سو مکاتبه را بدل نگذاشت پس
مکاتبه بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود بقول صاحبیه آنچه
کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه را بدید بدل
کتابت را داد انموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه را ند عقرب از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبه کرد و او باشد و چون
مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتبه ساخت و او باشد و چون مولی
فقیر و بنزدیک امام در دو ثلث قیمت خود را تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

[illegible]

179

حضرت المكاتبه من مولانا
 حضرت علي الكلباني وادب
 نفسه وبي ام ولده وادب
 حضرت علي الكلباني وادب
 منه عترته وان مات المولى
 انقضت وسقط عنها البذل
 وان ماتت ونزلت مالا اوتيت
 منه كاشها وادب في ميراث
 الانبياء والافقيت نسب من
 تملكه ليعاره بداره من
 بل ابو منكم

[illegible]

قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزد یک امام آن پانصد درهمون شریک اباب و بقول
صاحبه بر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسأله کثیر که مشترک است بر دو شریک باشند
مکاتب کردند بعد از آن کثیر که فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد از آن
دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کثیر که از ادای پدلی کتابت عاجز آمد نزدیک امام مدعی فرزند او
امام ولد گرد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه خضر بروی واجب شد و شریک دوم عقر کثیر که را و قیمت ولد از
ضامن گرد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کثیر که مدعی ثانی ضامن شود و ثانی
گرد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت است برای مدعی ثانی ضامن شود و ثانی
تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن به قیمت آزاد نشود و بقول امام محمد آنچه از نیمه قیمت و به باقی از بدل
کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود و در ثانی تمام عقر لازم آید و ولد به قیمت آزاد
باشد و نسب در ثانی از مدعی ثانی بر سر و قول ثانی نیست نشود و کدانی اله را به هر یک پیش از عقر کثیر که از
بدل کتابت عقر آن کثیر که داده است و او بدست کثیر که مکاتبه دو شریک ولد آورد
یکی مدعی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر ساخت بعد از آن کثیر که از ادای کتابت
عاجز آمد مدبر شریک دوم باطل گردد و کثیر که ام ولد شریک اول شود و نسب ولد او
باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کثیر که را و نیمه قیمت آن ضامن شود مسأله اگر دو شریک
کثیر که مشترک با مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کثیر که از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود بعد از آن
بر کثیر که بآن رجوع نماید و بقول صاحبه رجوع نکند مسأله اگر بنده مشترک یکی از دو شریک
مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگر است دل بخار باشد خواه آزاد کند خواه بکند
بکند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بلکه قیمت مدبر و ثلث از قیمت بنده است اگر
اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند یا سعایت بکند
اول غیر باشد یا تو نگر بود و بقول صاحبه اگر یکی مد کرد و دیگر نتواند که آزاد

الطعن ثامن العشر: ويضم

101

101

این در کتابی که در نزدیکی ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حضرت علی علیه السلام و عثمان
 بن عفان لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که همان ملک فقیر و غنی نمی گشتند و اگر یکی آزاد گردد و دیگر نتواند
 که برکنند زیرا که عتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر تو نگردد است قیمت بنده را بر اثر شریک خود
 ضامن شود و اگر فقیر است بنده و در قیمت خود برای شریک می نماید بابت مال موت و الحرق مسلم
 اگر مکاتب از یک قطب بدل کتابت که مولی آن برده معین کرده بود عاجز آمد مال وی بر مردم قرض
 میخواند که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سرده و قاضی حکم معجزوی
 کند چون سرده و گذشت و مکاتب آن قسط را دانند که دیال ندارد که توقع رسیدن آن بابت نزدیک
 طرفین بطلب علی قاضی حکم معجزوی بکند و بقبول امام ابو یوسف تا وقتیکه و قسط بروی جمع نشوند
 قاضی حکم معجزوی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را
 فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است مرمولی را باشد
 مسلم اگر مکاتب بمرد مالی که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حرة او حکم بازادی وی کنند و بدل کتابت را ازاله نماید و آنچه باقی ماند بخواهد
 ثانی و دهنند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد با فرزندی را بعد از عقد کتابت فسخ
 باشد آزاد شود و بقبول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه
 باقی ماند مرمولی را باشد مسلم اگر مردی بنده خود را با اولاد و بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و اولاد
 خود را و مالی را که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت و آزاد شود و بخواهد یا بکند مسلم اگر مکاتب
 بمرد و آنچه بیدل کتابت کفایت کن نگذاشت فرزندی که از بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بر قسط
 پدر معی نماید چون بدل کتابت را داد نماید بازادی پدر وی پیش از موت پدر بازادی وی حکم کند مسلم
 اگر مکاتب بمرد و فرزندی خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد و نزدیک امام
 و فرزندی را بدل کتابت را در حال داد نماید یا بنده گردد و بقبول صاحبیه بر قسط پدر معی کند زیرا که قیمت
 پدر مکاتب شده است مسلم اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حرة باقی گذاشت و از مکاتب بمرد

۱۵۳

این در کتابی که در نزدیکی ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حضرت علی علیه السلام و عثمان
 بن عفان لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که همان ملک فقیر و غنی نمی گشتند و اگر یکی آزاد گردد و دیگر نتواند
 که برکنند زیرا که عتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر تو نگردد است قیمت بنده را بر اثر شریک خود
 ضامن شود و اگر فقیر است بنده و در قیمت خود برای شریک می نماید بابت مال موت و الحرق مسلم
 اگر مکاتب از یک قطب بدل کتابت که مولی آن برده معین کرده بود عاجز آمد مال وی بر مردم قرض
 میخواند که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سرده و قاضی حکم معجزوی
 کند چون سرده و گذشت و مکاتب آن قسط را دانند که دیال ندارد که توقع رسیدن آن بابت نزدیک
 طرفین بطلب علی قاضی حکم معجزوی بکند و بقبول امام ابو یوسف تا وقتیکه و قسط بروی جمع نشوند
 قاضی حکم معجزوی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را
 فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است مرمولی را باشد
 مسلم اگر مکاتب بمرد مالی که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حرة او حکم بازادی وی کنند و بدل کتابت را ازاله نماید و آنچه باقی ماند بخواهد
 ثانی و دهنند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد با فرزندی را بعد از عقد کتابت فسخ
 باشد آزاد شود و بقبول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه
 باقی ماند مرمولی را باشد مسلم اگر مردی بنده خود را با اولاد و بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و اولاد
 خود را و مالی را که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت و آزاد شود و بخواهد یا بکند مسلم اگر مکاتب
 بمرد و آنچه بیدل کتابت کفایت کن نگذاشت فرزندی که از بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بر قسط
 پدر معی نماید چون بدل کتابت را داد نماید بازادی پدر وی پیش از موت پدر بازادی وی حکم کند مسلم
 اگر مکاتب بمرد و فرزندی خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد و نزدیک امام
 و فرزندی را بدل کتابت را در حال داد نماید یا بنده گردد و بقبول صاحبیه بر قسط پدر معی کند زیرا که قیمت
 پدر مکاتب شده است مسلم اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حرة باقی گذاشت و از مکاتب بمرد

این در کتابی که در نزدیکی ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حضرت علی علیه السلام و عثمان
 بن عفان لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که همان ملک فقیر و غنی نمی گشتند و اگر یکی آزاد گردد و دیگر نتواند
 که برکنند زیرا که عتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر تو نگردد است قیمت بنده را بر اثر شریک خود
 ضامن شود و اگر فقیر است بنده و در قیمت خود برای شریک می نماید بابت مال موت و الحرق مسلم
 اگر مکاتب از یک قطب بدل کتابت که مولی آن برده معین کرده بود عاجز آمد مال وی بر مردم قرض
 میخواند که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سرده و قاضی حکم معجزوی
 کند چون سرده و گذشت و مکاتب آن قسط را دانند که دیال ندارد که توقع رسیدن آن بابت نزدیک
 طرفین بطلب علی قاضی حکم معجزوی بکند و بقبول امام ابو یوسف تا وقتیکه و قسط بروی جمع نشوند
 قاضی حکم معجزوی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را
 فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است مرمولی را باشد
 مسلم اگر مکاتب بمرد مالی که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حرة او حکم بازادی وی کنند و بدل کتابت را ازاله نماید و آنچه باقی ماند بخواهد
 ثانی و دهنند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد با فرزندی را بعد از عقد کتابت فسخ
 باشد آزاد شود و بقبول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه
 باقی ماند مرمولی را باشد مسلم اگر مردی بنده خود را با اولاد و بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و اولاد
 خود را و مالی را که بیدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت و آزاد شود و بخواهد یا بکند مسلم اگر مکاتب
 بمرد و آنچه بیدل کتابت کفایت کن نگذاشت فرزندی که از بعد از عقد کتابت شده است و بدل کتابت بر قسط
 پدر معی نماید چون بدل کتابت را داد نماید بازادی پدر وی پیش از موت پدر بازادی وی حکم کند مسلم
 اگر مکاتب بمرد و فرزندی خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد و نزدیک امام
 و فرزندی را بدل کتابت را در حال داد نماید یا بنده گردد و بقبول صاحبیه بر قسط پدر معی کند زیرا که قیمت
 پدر مکاتب شده است مسلم اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حرة باقی گذاشت و از مکاتب بمرد

[illegible]

١٥٢
 للابن وقررت القرب
 لتتقى القصة وطلب
 من الولد الاما حق ادع
 من عتق ابوك من اكل
 من كائنين الحيت وقطع
 سببا لقطر فلو
 ولا راحة على يمين
 اسلم على
 ولاية على ان يرضه وبعين
 عن اود اغنيتم اسلم
 بعد مع ان اسلم تقاو
 وفقد عار رسته ان
 فقه في دار

• شك الحيل ودون الكرم
مستغيب كسوفه
بالكره الابغض
وخص يوم ليس
بما يقابله
فرب سوط
بنيمة الضاد

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱. *الحج و عمره*
 ۲. *الحج و عمره*
 ۳. *الحج و عمره*
 ۴. *الحج و عمره*
 ۵. *الحج و عمره*
 ۶. *الحج و عمره*
 ۷. *الحج و عمره*
 ۸. *الحج و عمره*
 ۹. *الحج و عمره*
 ۱۰. *الحج و عمره*

(Handwritten signatures and names at the bottom of the page)

نیزده اورا که از کسب این است آزاد کن و او را تکرار و بقتول صبا جیدیه مالک مال و شود و نیده اورا

اگر از او کند آزاد کرد و قیمت بنده او بر روی او می آید و اگر او را بکشد
 در رقبه اذن ملا حاطه کرده است چون بی اذن بنده او را که اگر حاصل کرده است آزاد کند
 با اتفاق آزاد شود مسئله اگر اذن بیرون که دام کسب قبیله را حاطه کرده است کالار را بپشت مو مثل
 قیمت کالای بفرود شود و بگوید یکم از قیمت آن را بگوید و بگوید صاحب یکم از قیمت آن نیز را باشد لیکن
 را بخیر بود که قیمت تمام کند یا بیع نقص نماید مسئله اگر مولی ابدیت اذن بیرون مثل قیمت
 آن یا کمتر از آن بفرود شود و بگوید بنده از قیمت آن را بگوید پس اگر بنده از قیمت بیرون را بگوید
 کند یا بیع نقص نماید مسئله اگر مولی کالای ابدیت بیرون و درخت جایز است که بیع ابراهیم
 را اگر پیش از آنکه بیع ناقص نماید بیع را با اذن تسلیم نمود پس با قسط شود زیرا که حق مولی در عین بود
 چون عین با اذن بیرون بیرون شد و حق بیرون شد و حق بیرون ثابت نمیشود پس با قسط کرد مسئله اگر
 مولی بنده اذن بیرون خود را آزاد کرد و اگر چه دام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک باقی است و بیع
 از دام قیمت کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
 دام خود را از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که عین استحقاق زیاد از دام خود را
 و اگر دام زیاد از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن است و مسئله اگر مولی بنده اذن خود را فروخت
 و دام بر رقبه او محیط است و مشتری دیر از بیع گرفته غایب شود و اگر غیم بیع را جایز است پس با اذن
 مرغیم باشد و اگر نه مرغیم بخیر است خواه مشتری به قیمت اذن ضامن بگیرد خواه بیع او اگر بیع اخصان
 گرفت و اذن بیع بر بیع فروشد بیع به قیمت اذن بیرون مرغیم رجوع نماید حق مرغیم و اذن خود
 کند مسئله اگر مولی اذن خود را فروخت و مشتری را جزو از کرد که این بیرون است پیش از آنکه بیانی
 بگیریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بیع مرغیم رسید و بیع محایات نشده است تواند که بیع را رد کند و اگر
 شده است باید که بیع محایات را رد کند یا بیع ناقص نماید مسئله اگر مولی اذن خود را فروخته
 غایب شود و مشتری دام اذن را از کرد بیک مرغیم تواند که مشتری را نفی می کند زیرا که نزد یک
 طرفین مشتری حضم مرغیم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک او مشتری حضم مرغیم است

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

دانش فیزی

افغانستان

عبدالرحمن بن عبدالمطلب

مفتی محمد رفیع

وان كانا لا يعينان

رئیس‌الهی

مجلس

ان شاء الله تعالى

ستین می شود نزد یک طرفین هیچ وی را حلال نباشد بفقیر الصدق کند و بقول امام ابو یوسف صدق کند
یعنی صدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر یا سارت مستحق شود چون در این دو مانع
لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده چون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اشارت بسوی
آن کرده در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا بی اشارت کرد
و تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهر دو دم خریدیم و از مال و ولایت یا از مال غصبی از او نمودیم
بر سر او را حلال نباشد و صدق آن واجب نیست **فصل در تغیر معضوب** **مسئله** اگر غاصب
معضوب یا تغیر او چنانکه سهم آن و عظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن عین شود
و زمان آن لازم آید و پیش از ادای زمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گویند معضوب یا در هر کد
بزرگ بخت باز بریان نمود یا گندم معضوب آس کرد باز ز راحت نمود یا آهن را غصب کرد و شمشیر بسایان
مس معضوب و نداشت کرد یا از چوب فحش معضوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل و ملحوظ است بخت
ملک نباشد بامی گوئیم حق مالک من وجه هلاک کرده است پس بر مستحق خود مالک شود زیرا که صفت مقبوضه
حادث نموده است **مسئله** اگر زربالقره معضوب در دم یا دینار نمود یا او خشت نزدیک امام ملک مالک
از آن زایل نه شود زیرا که سهم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و منفعت آن زایل نگشته
است و بقول صاحبین باین بقیاس بر غیر زربالقره در ملک غائب در آید **مسئله** اگر گویند معضوب را در
مالک بخیار بود خواه گویند مذوجه را به غاصب داده قیمت آن را تا وان بگیرد خواه گویند مذوجه را بخواه
و نقصان آن را نادان و اگر بکنده هم چنین اگر جامه معضوب یا به کرد چنانکه بعضی منفعت آن زایل شد مالک
بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تا وان
بگیرد و جامه را بسوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر
تا وان بکند **مسئله** اگر در زمین معضوب بنا کرد یا نهال شاند اندک کرده شود بکندن بنا و نهال و گردن
را با مالک آن این در ظاهر الروایه است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

[illegible]

140

[illegible]

وعلیه مشیت
و عند عاقله
و یومد لک
درام او فرزند
المنعمه او الغنی
علیها و اولاد

[illegible][illegible]

الامر ايضا

۱۰۵۔ مکران
مکتبہ من
نعتیہ
علاقہ فاضل
قربانی
دارالعلوم

وکیل کند و اگر نیاید با کتاب سول بخشد اگر نیاید شفعه باطل گردد و برای قاضی شفعه خود باشد هرگاه کار
 سفر یا بد طلب شفعه ناید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود و مسئله بعد از
 موافقه و طلب شهادت و حضور قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلان زمین باین جد و خرید است و زمین
 اعم بطلبان من که زمین است بخیر و دوی بفرماید که از زمین این بسم کند و این طلب طلب کند
 طلب حضورت گویند تا خیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر که باطل گردد و بقی
 مسئله بعد از طلب حضورت قاضی از دعا علیه پرسد که زمین که شفعه بطلب آن دعوی شفعه میکند یک
 است اگر اقرار کرد که در کشف است یا شفعه بر آن گواه آورد یا مدعی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم بطلب
 نیست دوی از سوگند نکول داد خریدن من پس اگر خریدن آن از او کرد یا شفعه بر آن گواه آورد یا مدعی
 از سوگند نکول کرد یا شفعه بشفعه حکم کند اگر شفعه در وقت دعوی بپای زمین حاضر کرده باشد آنکه اگر
 متفق علیه است قاضی دعا علیه العبد از آنکارا و از خریدن سوگند بشفعه بدید چنانکه با الله استحقاق شفعه
 علی معنی سوگند سوگند خدا این شفعه برین استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیست بشفعه محاسبه
 شفعه سوگند بدید چنانکه بالله استحقاق شفعه بدید چنانکه با الله استحقاق شفعه محاسبه
 امام شافعی بر شفعه سوگند میخورد تا حانت نکرد چه بپای دوی است یا شفعه نبود چنانکه گوشت و پیر
 حق شفعه باطل میگردد و مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد و بشفعه و حبس و کسب بپای زمین حاضر گردان
 و مشتری تواند که برای قبض باین در حدیث ناید بعد از آن اگر شفعه در ادای بیای درنگ کرد
 باطل نگردد و مسئله اگر بیع بدست بایع باشد شفعه بر بیع حضورت کن قاضی گواهان شفعه بپای
 مشتری بشنود و بحضور او بیع رهن نماید زیرا که بیع ملک مشتری است اگر چه در بیع باشد و بیع
 بشفعه حکم کند و جمله آن بر بیع باشد و اگر مشتری بیع را از بیع قبض نموده است حضورت بیع
 شفعه نیاید و بعد از آن مشتری لازم شود زیرا که بیع تسلیم بیع بایع جنبی میگردد و کذا فی المسأله
 شفعه تواند که بخار و ایه و بخار بیع را رد کند اگر چه مشتری از آن بر اثر کرده باشد و فصل
 اختلاف اگر در میان شفعه و مشتری در بیع اختلاف واقع شد قول مشتری بگویند معتبر بود زیرا که

وکیل کند و اگر نیاید با کتاب سول بخشد اگر نیاید شفعه باطل گردد و برای قاضی شفعه خود باشد هرگاه کار
 سفر یا بد طلب شفعه ناید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود و مسئله بعد از
 موافقه و طلب شهادت و حضور قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلان زمین باین جد و خرید است و زمین
 اعم بطلبان من که زمین است بخیر و دوی بفرماید که از زمین این بسم کند و این طلب طلب کند
 طلب حضورت گویند تا خیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر که باطل گردد و بقی
 مسئله بعد از طلب حضورت قاضی از دعا علیه پرسد که زمین که شفعه بطلب آن دعوی شفعه میکند یک
 است اگر اقرار کرد که در کشف است یا شفعه بر آن گواه آورد یا مدعی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم بطلب
 نیست دوی از سوگند نکول داد خریدن من پس اگر خریدن آن از او کرد یا شفعه بر آن گواه آورد یا مدعی
 از سوگند نکول کرد یا شفعه بشفعه حکم کند اگر شفعه در وقت دعوی بپای زمین حاضر کرده باشد آنکه اگر
 متفق علیه است قاضی دعا علیه العبد از آنکارا و از خریدن سوگند بشفعه بدید چنانکه با الله استحقاق شفعه
 علی معنی سوگند سوگند خدا این شفعه برین استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیست بشفعه محاسبه
 شفعه سوگند بدید چنانکه بالله استحقاق شفعه بدید چنانکه با الله استحقاق شفعه محاسبه
 امام شافعی بر شفعه سوگند میخورد تا حانت نکرد چه بپای دوی است یا شفعه نبود چنانکه گوشت و پیر
 حق شفعه باطل میگردد و مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد و بشفعه و حبس و کسب بپای زمین حاضر گردان
 و مشتری تواند که برای قبض باین در حدیث ناید بعد از آن اگر شفعه در ادای بیای درنگ کرد
 باطل نگردد و مسئله اگر بیع بدست بایع باشد شفعه بر بیع حضورت کن قاضی گواهان شفعه بپای
 مشتری بشنود و بحضور او بیع رهن نماید زیرا که بیع ملک مشتری است اگر چه در بیع باشد و بیع
 بشفعه حکم کند و جمله آن بر بیع باشد و اگر مشتری بیع را از بیع قبض نموده است حضورت بیع
 شفعه نیاید و بعد از آن مشتری لازم شود زیرا که بیع تسلیم بیع بایع جنبی میگردد و کذا فی المسأله
 شفعه تواند که بخار و ایه و بخار بیع را رد کند اگر چه مشتری از آن بر اثر کرده باشد و فصل
 اختلاف اگر در میان شفعه و مشتری در بیع اختلاف واقع شد قول مشتری بگویند معتبر بود زیرا که

وکذا و غیر از حد اول بیمار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد استحقاق باشد مسکله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که جای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزارم است و بهای متاع عقد دیگر است مسکله حیل شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة غنوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزی فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن در سگس کسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر او در راه خدا تعالی نفقه مسکین و غیر شدن است با آنچه خدا تعالی بشار داده است
 قال الله قد فسرتم فجاء به الهم بخلات در شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایع و بار بپردازد و از آنرا بپسند و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح بکند که همسایگان از او منفعت رسد و صحبت او سودمند گردد و شفعه متعنت بود که در
 همسایگی او داد و ستد ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسکله اگر طلبی بماند یا طلبی شهادت از آنکه
 کرد و شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبوده مسکله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد یا جهاد و یکسببی است اما اگر چه شرار دایر است یا نفع و ضرر مسکله اگر شفعه از شفعه بعوض صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد یا آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض واجب باشد مسکله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه مجرد شفعه باطل شود

وکذا و غیر از حد اول بیمار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد استحقاق باشد مسکله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که جای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزارم است و بهای متاع عقد دیگر است مسکله حیل شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة غنوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزی فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن در سگس کسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر او در راه خدا تعالی نفقه مسکین و غیر شدن است با آنچه خدا تعالی بشار داده است
 قال الله قد فسرتم فجاء به الهم بخلات در شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایع و بار بپردازد و از آنرا بپسند و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح بکند که همسایگان از او منفعت رسد و صحبت او سودمند گردد و شفعه متعنت بود که در
 همسایگی او داد و ستد ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسکله اگر طلبی بماند یا طلبی شهادت از آنکه
 کرد و شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبوده مسکله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد یا جهاد و یکسببی است اما اگر چه شرار دایر است یا نفع و ضرر مسکله اگر شفعه از شفعه بعوض صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد یا آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض واجب باشد مسکله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه مجرد شفعه باطل شود

وکذا و غیر از حد اول بیمار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد استحقاق باشد مسکله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که جای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزارم است و بهای متاع عقد دیگر است مسکله حیل شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة غنوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزی فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن در سگس کسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر او در راه خدا تعالی نفقه مسکین و غیر شدن است با آنچه خدا تعالی بشار داده است
 قال الله قد فسرتم فجاء به الهم بخلات در شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایع و بار بپردازد و از آنرا بپسند و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح بکند که همسایگان از او منفعت رسد و صحبت او سودمند گردد و شفعه متعنت بود که در
 همسایگی او داد و ستد ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسکله اگر طلبی بماند یا طلبی شهادت از آنکه
 کرد و شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبوده مسکله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد یا جهاد و یکسببی است اما اگر چه شرار دایر است یا نفع و ضرر مسکله اگر شفعه از شفعه بعوض صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد یا آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض واجب باشد مسکله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه مجرد شفعه باطل شود

[illegible]

و در صفاران بیا بر قلت تفاوت در او بود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد یک
هر سرای اعلا صده و در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراسر در یک سرای جمیع کنند و اگر رضای بود
موا جیح کانی جامع الزم و بقول صاحبیه اگر قاضی صلح داد و تواند که حصه یکی از یک سرای جمیع نماید
کذا فی الماده اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزدیک همه سرای اعلی و تقسیم کرده خود در هر شهر یک
بی رضای همه شرکا حصه یکی از جمیع سرای او در یک سرای جمیع نماید مسئله اگر سرای در شهری بنا مشترک باشد
یا سرای دوکان مشترک بود هر چند را جداست کرده شود چون تا هم خواهد که سرای مشترک او میان بین کار
کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند یا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت ادا آن تسویه نماید و اگر نکرد تا بعد از
سهم معلوم شود و اگر قاعلم جدل تصویر کند چنانکه هرگز در کرد دیگر شکل خشت باشد و خانه را و صفت
جز آن است همه اگر نقد گیرند و بنا نهیت نماید و از هر طرف که خواهد قسمت شروع بکنند پس اگر جانب
را اول کرد مثل آنرا ثانی بکند و مقصود آنرا ثالث نماید و چنین سامی محاسب سهام ابر و عیار چیزی دیگر
نویسد پس سکه هم اول بآید هم او با خوبی باشد چه از عرض بنادران هم بود ویرا باشد و هر سکه هم او
بر آید پس سکه مقصود اول است از او باشد و همچنین سومی را پس سکه مقصود دوم است و چهارم را پس سکه مقصود سوم
است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم تمام شود همه با امتداد یا متفاوت بود مسئله در هم دنیا که اگر شرکا
بقایه عیار یا بقول که از شرک باشد نزدیک است قسمت نمی در آید اگر رضای شرکا پس اگر در شرک و حصه
شرکیه ای باشد آنرا بدایم برابر یکدیگر بخشیم چنانکه زیادی بنابر این برابر کند به نسبت بنا و
حسن اذق لا مصول کانی جامع الزم و آنچه در حصه شرک یا داتی ماند که قسمت آن ممکن باشد آنرا بدایم
برابر کنند زیرا که قسمت در با نقد است و بقول امام ابو یوسف در این است قسمت کنند آنچه در حصه شرک
بنا و نیکی زیادی باشد آنرا بدایم برابر کنند و در شرک مساو شود کذا فی جامع الزم و مسئله
الزمین او میان شرکا قسمت کردند راه آب یکی یا ماه که از او در قسمت دیگری آمد و قسمت شرک را دادند
که راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر چه تواند آن را ابدیگر جانب آورد اگر نخواهد قسمت
نماید که سرانی است شرک که کمتر از این بود و در شرک دیگر فروز و الا ندارد و شرک دیگر را ندارد

نزدیک امام محمد ستمت کند به لفظی و نزدیک سخن بجز ستمت نمایند لیکن بقول امام بکانه
 در و بمقابل و دیگر از بالا بود و بقول امام ابو یوسف در و بالا بکیر یا بر شمس اگر کسی از شرکاء بعد از
 اقرار بستیفا ستمت خود دعوی کرد که بعضی حصه من بخلط و نصف فلان شریک فقه است قول می
 نباشد مگر بگویند آن زیرا که دعوی میکند ستمت اگر گویند که از روی منافی شهادت گواهان گویند
 که در اقرار بستیفا حق اعتماد کرده بود بر ستمت قاسم چون نیک تامل کرد و تقسیم غلط ظاهر شد
 ظهور حق با قروی مانده نباشد مسئله اگر در میان شرکاء در سستیفا ستمت خود خلاف افتاد نزدیک
 سخن گواهی قاسم در حق بیان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی فعل خود خواهد آن
 رویت میگویم گواهی فعل غیر خود است زیرا که شهادت بر سستیفا شرکاء ستمت خود را و آن جائز
 مسئله اگر کسی از شرکاء دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعضی آن را از
 گرفته است و می انگار خود قول می علیه معتبر باشد با سگند از زیرا که معنی دعوی غضب میکند و می
 است مسئله اگر یکی از شرکاء گفت تا فلان جا حصه من است و آنرا تسلیم من نکرد و اندو شریک دیگر ویرا
 تکلیف کرد و گواهان بستیفا آن بر وی گواهی ندادند و در سگند بدین ستمت رخنه کنند زیرا که
 اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را ستمت حاصل شده است پس باشد مثل اختلافی که در مقدار شیخ واقع
 شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک ستمت کرد و بعضی از حصه یک شریک را با او اگر بعضی شایع است
 نیمه است از حصه و یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام ستمت افش نکند پس آن شریک بجای است خواه
 افش کند خواه بقدر نیمه ستمتی در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف ستمت افش کند واضح است
 که امام محمد دین قول امام است و اگر بعضی معین بقول بعضی بر جهل مذکور است و صحیح است که بالا جماع ستمت آن
 نکند بلکه موافق شریک بر رجوع نماید و اگر بعضی ستمتی در تمام خانه شایع است ستمت افش نکند و اگر در
 هر دو معین است ستمت افش نکند بلکه این ستمتی را از میان بر طرف سازد آنچه باقیمانده اگر بر دو حصه
 است بچکام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است بنیمه یکی بر صاحب یا دوی
 مانند مسئله و اگر دو شریک ستمی شریک نباشد یا را شود که یکی در میان آن باشد و دیگر بعضی را

۱۵۹

بعضی ستمت افش نکند و اگر بعضی معین بقول بعضی بر جهل مذکور است و صحیح است که بالا جماع ستمت آن
 نکند بلکه موافق شریک بر رجوع نماید و اگر بعضی ستمتی در تمام خانه شایع است ستمت افش نکند و اگر در
 هر دو معین است ستمت افش نکند بلکه این ستمتی را از میان بر طرف سازد آنچه باقیمانده اگر بر دو حصه
 است بچکام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است بنیمه یکی بر صاحب یا دوی
 مانند مسئله و اگر دو شریک ستمی شریک نباشد یا را شود که یکی در میان آن باشد و دیگر بعضی را

[illegible][illegible]

[illegible]

چنان است که در خان که خوابد از غنیمت آنرا به زمین بدهد تا که بگریزد و بعد از آن حصه آنرا که از برای
عمل دو سال عز و فکیل اجاره بگیرد و الله علم بالصواب کتاب الفیاض مسلّم حیوان که ماکول اللحم بود و فکیل
مربوط باشد اگر نام خدا تعالی فرج نکند و باشد حرام است خوردن آن پس ماهی لحم فی فرج حلال بود زیرا که
از قبیل ربو حیوانات مترویه بطرح و عضو یک از حیوان ندهد برید باشد حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل
آنرا فرج نکرد و حیوانات سبع بدیع حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند که ازانی جامع الزمور مسلّم بدیع
بر دو نوع است ضروری و اختیاری آنکه فرج کند میان ضروری است که حرام است که در زیر هر جا که تواند کرد و
اختیاری آنکه فرج کند میان خلق و سینه و بر و چهار رگ اعطیوم امجری نفس است و بر که مجری طعام است
است و دو دیگر که شرگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسلّم از بالای گردن فرج کردن واجب بود و
بعضی و ابودنقوله علیه السلام الزکوة بین اللبنة و اللحمین مسلّم اگر مذبح شرگ بر بیند بر کدام که باشد
حلال شود زیرا که هر اکثر احکام کل است و بیک دایه از امام ابو یوسف شرط است که بر حلقوم و مرقاوی که از شرگ
رگ مسلّم هر چیز که تیر باشد آن فرج کردن واجب است اگر چه سنگ تیر بود یا پوست تیر باشد بگرداند از حیوان
که در مکان خود باشد آن فرج کردن واجب و اما اگر مکان خود بر کنده باشد آن فرج کردن جایز بود و لیکن
مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبح میت گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل من اهل الدم و ادر
الا و ارج محل لظفر و سن فانهادی الحبشته و این حدیث را بر غیر کنیده عمل میکنم زیرا که عمل حبشته باین فعل
غالب بوده اند مسلّم سخت است که ذابج کارد که آن فرج خواهد کرد و بپزند آنکه حیوان انخوا باشد نیز کنیده
از آن مکروه باشد زیرا فقی بر مذبح مسلّم مکروه است که با پها حیوانا تا بپزند یا از فقا و فرج کند یا ذابج تا از فقا
رساند یعنی مکروه که کارد تا استخوان کردن بپزند نخاعی رگی است سیف در استخوان کردن که از اسلام منکر گویند
مکروه است که پوست مذبح پیش از آنکه مذبح سرد شود از مصلحت آنماند بکشد مسلّم حلال بود و نه مسلّم
ذابج یا کتا بود و سیط است کتابی می بود یا جگر باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است و طعام الذین اوتوا الکتابا
حل لهم من غیر آنکه کتابی بدیع است مسلّم بدیع و محزون که سلّم و مقبول باشد و بدیع اضافی بدیع و
زیر آنکه کاف که حکم جواز حلال باشد اگر چه در کمال بنا و نیمه ضعیف اند و در جواز حلال

چنان است که در خان که خواهد شد از بهر زمین بدست آید و بفرستد بعد از آن حصه آنکس را بری
عمل و سیال عز و قلیل اجاره بگیرد و الله اعلم بالصواب کتاب الدیاج مسلّم حیوانی که ماکول اللحم بود و قلیل
مذبوحت باشد اگر بنام خدا یا تعالی فرج نکرده باشد حرام است خوردن آن پس ماهی لحمی بی صج حلال بود زیرا که
از قبیل مذبوحتانست مترویه بطره و عضو یک از حیوان نده برید باشد حرام باشد زیرا که بنام خدا یا تعالی
آزاد فرج نکرده و حیوانات سبعه بی صج حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الزمزم مسلّم
بر دو نوع است ضروری و اختیاری آنکه فرج کند میان ضرورتی که حرام است که حرام است که حرام است که حرام است
اختیاری آنکه فرج کند میان حلق و سینه و بر چهار رگ احل قوم مجری نفس است و بر رگ مجری طعام است
است و دو و دیگر که شتر و گاو و آن بر دو مجری خون باشد مسلّم از بالای گردن فرج کردن و نبود و
جفت و ابود لقوله علیه السلام الزکوة بین اللبنة و اللحم مسلّم اگر مذبح رگ بر بیند بر کدام که باشد
حلال شود زیرا که اکثر احکام کل است و بیک دایه از امام ابو یوسف شرط است که بر حلقوم و مری و یکی از
مسلمه هر چیز که تر باشد آن فرج کردن است اگر چه سنگ تر بود یا پوست نیز باشد بگذاشتن و حیوان
در مکان خود باشد آن فرج کردن و نه و اما اگر مکان خود بر کنده باشد آن فرج کردن جایز بود پس
رو باشد و نزدیک امام شافعی مذبح میت گرد و خوردن آن حرام با لقوله علیه السلام کل انهر الدم وافر
و دواج ماحل لظفر و لسن فانهادی الحبشته و اخذت رابغیر کند ید عمل میکنم زیرا که عمل حبشته ماحل
کل بود و اندک مسلّم است که دواج کار دارد که آن فرج خواهد کرد و شتر اندک حیوان است و با ندنیز کند
اگر و باشد لذیذ برای قبی بر مذبح مسلّم کرده است که با پها حیوانا یا بچکن یا از فحاشی کند یا دواج آنا فحاشی
سازد یعنی کرده که کار دواج استخوان کردن پس از فحاشی گری است سیف و دستخوان کردن که از آرامش شتر گوشت
و ده است که پوست مذبح بیش از آنکه مذبح سرد شود و از صلب نماند بکشد مسلّم حلال بود و شتر
بی یک یا یک بود و می تواند است کتابی می بود یا جربا باشد زیرا که خدا یا تعالی فرموده است و طعام الذین اتوا کتابا
لکم من قبله انکلکم کتابی فرج اسم هر یک و مسلّم مذبح مخبون که سلّم و مقبول باشد و بی کسیت و بی صج اضافی باشد
نیز که و کما کل حکم جربا و حلال باشد اگر مخبون در کمال بنا و میضبط اندک و جربا حلال است
کتاب فرائض

[illegible]

غیر الوداد و مہر
ایضا درین باب
طفا در حق بخت
شکر در حق
سپاس در حق
بیت علی
فی حق و کمال
و حق و کمال
الافغانی فی
کتاب
عالم طاعت
والافغانی

تواند گرفت بدل کند چون جاریه یا مؤنه نه بجزیره که با سهوا که آن متعلق باشد چون نان مانند آن زیرا که در
قربانی متعلق جایز است چنانکه هر بار نزد یاغوبانی کند چون گوشت یا بجزیره که بعضی آن نفع توین گرفت بدل
در حکم مبدل میشود پس این بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بجزیره اگر چه در حکم بدل
کند و با باشد زیرا که ابدال را هم متولی است نه متعلق با آن و آنچه با سهوا که آن متعلق شوند در حکم و در حکم
مسئله اول قربانی در شهر بعد از نماز عید آورده شود و برودن شهر بعد از طلوع صبح و در شهر است و در آن
پیش از عید و نیز در روز عید اگر چه در یک ماه فاسی چهارم دی الحجه و نزدیک ایام الک شکست بعد از نماز عید
از قربانی ایام جایز نیست که دیگری قربانی کند معتبر در اول وقت مکان قربانی است مکان قربانی پس اگر قربانی
شهر باشد و خداوند ببرد شهر پیش از نماز عید آورده شود و در عکس آن و با آوردن وقت فطر و نماز عید است و بود و باشد
را اعتبار است پس اگر در اول وقت نفع بود در آخر آن فطر شد قربانی بجزیره و در عکس آن چپ و اگر در وقت
بود شد قربانی چپ شود اگر در آخر آن بر قربانی ساگرد و بر مساق قربانی چپ نشود و اگر آنکه شهر است اما
پایزه و ذکر کرده است که در آن جلیع الزم و مسئله کرده است که قربانی او نیست هیچ کند مسئله اگر شخصی قربانی معین
نمزد کرد یا فقیر که گوشت را برای قربانی خرید و در ایام نحر فروخت آن میرفتند صدقه که زیرا که نزد قربانی
متعلق شده است فسخ آن و نیز ایام نحر را عبادت نیست اگر شخصی در ایام نحر قربانی نکرد یا ای آنرا تصدق کند
اگر چه خریده کرده باشد زیرا که بر دومی چپ است خرید و باشد یا نه بجزیره که بی خریدن است قربانی
و چپ مسئله قربانی از گوشت کم از شاه جایز نباشد و از یک سال از کلاو کم از دو سال از شتر
کم از چهار ماه و انبوه مسئله قربانی گاو و گوسفند و شایخ و خنثه و دیوانه که گاه تواند خورد و کدانی ایستد جایز نباشد
و نایب و کور و لاغز و لنگ تا مکان قربانی نتواند رسید بلکه پیش از آنکه گوشتش او را بدیم او را بچشم او یا
خوب او رفته باشد و او بود و قبول بعضی اگر شکست فته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع فتر
است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر کم و انبوه و نزدیک صاحبیه اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز نباشد
بر آنکه معرفت اب شکست عین این طریق است که یک و در زرد و گاه نه چندان گرسنه شود چشم میوای پاید
و بعد از آن گاه اندک کند و یک کی کند و در چکان گاه و بر گاه نه در آن علامت گنبد و بعد از آن چشم میوای پاید

احمد علی خان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

١٠٠

۱۰۰

14

10

الحمد لله

من اقصای

10

سید محمد علی

به بند دوگاه را بطریق مذکور نزد یک آن کند و در هر موضع که نگاه می برگاه افتد در آن مکان نیز عکس
گذارد و بعد از آن تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد که ثلث
چشم رفته است و اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نیم چشم رفته است مسئله اگر یکی از نصف که در قرین
گاه و شریک و غلبه پیش از توچ عبود و در شریک باشد کار را بداند کند که از تاج خود در تاج همیشه بچ کند و ایا باشد بقول
امام ابو یوسف و ابو ذریر که حصه میراث است پس بانی از جانبیت تبرع با لاف آن باشد و آن بانی
از غیر خود جایز نیست چنانکه خاق ازیت ثلث پس بانی شرک از نیز بانی و ابو دما میگویی و بانی ازیت
تصدق است از و چون تصدیق شده ازیت جایز است بانی نیز جایز باشد بخلاف احق ازیت که در آن الزام
است بریت و میتا اهل نیست مسئله اگر در یک گاه و چند گاه عبادت مختلفه چون ضحیه و نحر و عصر و شریک باشد
از آنکه مقصود همه عبادت است اگر آنکه یکی از شرک کار را فرود یا طاعت گشت باشد زیرا که حصه و عبادت نخواهد بود پس
بانی که عبادت فرود یا بر آنکه بعضی از عبادت فرود یا شود مسئله نیز بانی که در جایز است از گوشت بانی خود بخورد و بخواند
هر که خواهد فقیر و تو گدای و سلم و می بخشد که آنی جامع الزم و مسئله است بانی ثلث و بانی تصدیق کند و اگر
باعت خیال خوب که تصدیق نمودیم مستحب است بانی ابدیت خود بیج کند و اگر خود طریق بیج کرد
ثابت اندید یکی امر کن و مکروه است که بانی اکتا بی بیج کند مسئله پوست بانی تصدیق کند و اگر پوست
چیزی بسیار که آن خانه استعمال کند چون آب پوتین و طبع و عذاب جز آن اگر پوست آنرا بچرخد
آن منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و طبع و عذاب و پوتین جز آن نیز جایز بود و اگر چیزی
نشد که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و کمر و جز آن و ابو دما مسئله اگر گوشت یا پوست بانی ابد ایم و و نایز
نیز که بهلاک آن نفع گیرند و خفت بسیار تصدیق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی بانی دیگر را و بیج کرد
هر دو جایز باشد و بر هیچ ضمان الزم نیاید بجز آنکه هر که نزدیک او از بیج کس جایز نبود و از هر یکی
الزم آید چنانکه مقتضای قیاس است زیرا که هر کدام بانی غیر خود را اذن و بیج نموده است بایکدی چون هر کدام
خود معین کرد و بیج آن معین شد و بر آنکه بانی که در ایام نحر عین اذ بیج کند مکروه است بجا آن غیر از ابد
محتاج نشد آنکه هر که از این بیج باشد بانی او ایام نحر بیج کند و از وی قسط شود این بیج

1 A.6

[illegible][illegible]

کما فی مقبول است مسئله در معاملات توان یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام
 بود چنانکه اگر گفت من بی غیر و خن این چنانکه او کیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول علام
 و کوک در پیردادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کوک بپدر آورد گفت این برای تو غلامی بهر فرستاده است
 جایز است که از او قبول کند و اگر گفت من بی تجارت مازونم قول بر قبول از پدر مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان
 اگر یک مسلمان عدل اگر چه بد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن بد بود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک
 فاسق یا مستور الحال گواهی داده است چیزی کند و بر خالابی خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد بر تیمم نماز
 خواند یا در غایب کذب او وضو تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعت طعام و لیمه
 حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر بر من آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس
 هرگز نه نشیند تا دیگران بوی قند آن کنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد
 زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل
 باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او غنیقه گوید که من ردی
 چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم و رویت که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس
 از او عرض بود و آن اشتغال مذشت و تسلط و بود اگر نه برای فاست سنت صبر بر حرام جایز بود و فصل
در بس حریر و حران مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بصد چهار انگشت
 در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است رویت که رسول علیه سلام جبیر را که خوفت بر حریر بود یعنی بکریان باطن
 بر دو استین آنچیزی از دیباچ دوخته بود پوشیده اند که ذاتی پاشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب
 و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گویم برای دفع ضرورت
 کافی است که بود و بر شدم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است
 زیرا که رویت که رسول علیه سلام بر خمر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا
 آن بر شدم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بذا که اعتبار بافت را است
 بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر این زو و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

مسئله در معاملات توان یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من بی غیر و خن این چنانکه او کیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول علام و کوک در پیردادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کوک بپدر آورد گفت این برای تو غلامی بهر فرستاده است جایز است که از او قبول کند و اگر گفت من بی تجارت مازونم قول بر قبول از پدر مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان اگر یک مسلمان عدل اگر چه بد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن بد بود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است چیزی کند و بر خالابی خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد بر تیمم نماز خواند یا در غایب کذب او وضو تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعت طعام و لیمه حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر بر من آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی قند آن کنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او غنیقه گوید که من ردی چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم و رویت که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس از او عرض بود و آن اشتغال مذشت و تسلط و بود اگر نه برای فاست سنت صبر بر حرام جایز بود و فصل در بس حریر و حران مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بصد چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است رویت که رسول علیه سلام جبیر را که خوفت بر حریر بود یعنی بکریان باطن بر دو استین آنچیزی از دیباچ دوخته بود پوشیده اند که ذاتی پاشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گویم برای دفع ضرورت کافی است که بود و بر شدم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است زیرا که رویت که رسول علیه سلام بر خمر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا آن بر شدم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بذا که اعتبار بافت را است بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر این زو و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

مسئله در معاملات توان یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من بی غیر و خن این چنانکه او کیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول علام و کوک در پیردادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کوک بپدر آورد گفت این برای تو غلامی بهر فرستاده است جایز است که از او قبول کند و اگر گفت من بی تجارت مازونم قول بر قبول از پدر مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان اگر یک مسلمان عدل اگر چه بد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن بد بود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است چیزی کند و بر خالابی خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد بر تیمم نماز خواند یا در غایب کذب او وضو تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعت طعام و لیمه حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر بر من آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی قند آن کنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او غنیقه گوید که من ردی چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم و رویت که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس از او عرض بود و آن اشتغال مذشت و تسلط و بود اگر نه برای فاست سنت صبر بر حرام جایز بود و فصل در بس حریر و حران مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بصد چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است رویت که رسول علیه سلام جبیر را که خوفت بر حریر بود یعنی بکریان باطن بر دو استین آنچیزی از دیباچ دوخته بود پوشیده اند که ذاتی پاشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گویم برای دفع ضرورت کافی است که بود و بر شدم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است زیرا که رویت که رسول علیه سلام بر خمر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا آن بر شدم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بذا که اعتبار بافت را است بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر این زو و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

نسخ الحریک
کسیں غلصہ غیا
خلافا لما یخیر
لما الخیر الذی
در لقصہ لا لاوال
الا اتمام در
وکتیہ سفت
من القصد و سار
الذی فی قلب
القصص و کتاب
الغیب و سار

191

[illegible]

و اینست که در یک نام جایز بود و نزدیک جدا جایز نبود و اگر در میان شهرت بافاق و ابا باشد لیکن جایز
نموده و نزدیک نام فی المصح مختص بسواد کوفه است زیرا که اکثر از اهل آن دینی اند بخلاف سواد شهرای که در میان
است اسلام ظاهر است نزد یک نام نیز جایز نیست مگر فروختن بنای خانه های که در خریدن آن جایز است
ازین که چنانکه در همین صفحه محکوم خواهد شد مگر غلام یا کنیز که خود را بفروشد کردن جایز بود و حرام نداشت
بسیکه تا جبر باشد بدیهه قبول کردن چه در وقت ادرا قبول نمودن هر که را را عبارت گرفت و در ابا باشد زیرا که
رسول علیه السلام بدیهه سلمان بر بردار قبول نمود و او را مگر غلام یا کنیز که در خریدن آن جایز است
بدیهه کرده باشد مگر از خواجه سر اخذ است کنیزان کرده باشند که استخدام خواجه سر یا سر اخذ است
از خواجه سر ساختن آن جایز نیست مگر اقبال اقرض او آن ای آنکه بعد از آن دیگر فتنه باشد که در وقت
زیرا که درین قرض مال آن منفعت میرسد بنا بر آنکه اگر قرض نمیداد و در تر از دست می افتد و خرج میشود
قرض کردن مال آن منفعت باشد بمنجربو پس لایق است که بر اقبال امانت شود و بعد از آن اگر فتنه
سایده باشد و اگر از دست اقبال ضایع شود بر اقبال تاوان لازم نیاید تحقیق است که اگر در وقت
شرط کرده است امانت باشد اگر چه آن تصریح نکرده است همه این در حایطه محکوم است جایز بازی کردن
بشطرنج و زرد و بهر که یک باشد نزدیک نام تا فنی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن شرط است
البشرط آنکه نماز قوت نشود و در آن قمار نباشد یا میگویم در آن منفعت قوت نمائست و ضایع کردن عمر و
و سبب از فکر باطل آنجا که یاد میکند بگرنگ نشیند پس عزیز از آگاهانه یا خواهد کرد و در حایطه محکوم است
مخیرا بقبض مقام که احتمال آن چیست زیرا که در همین میان قمار باطل است بلکه در جامع البصیر
بازی کردن خود با بالاجماع حرام است زیرا که موسی انعمی در بیت یکند از رسول علیه السلام که فرمودن بالشرع
فقد عصى الله و رسوله و سلیمان از پدر خود روی از رسول علیه السلام روئید کرده است من بیایند و فکانا
اعین فی لحم الحیروز و منه یحیان بازی کردن بشطرنج با بالاجماع حرام است اگر آن قمار باشد زیرا که خدا
عزالی قمار حرام گردانیده است و نزدیک یا مطلق حرام است اگر چه آن قمار نباشد زیرا که عبت است
حرام است چنانکه خدا تعالی فرموده است ثم انما خلقناکم عبدا لى و رسولى علیه السلام فرموده است ثم انما خلقناکم عبدا لى
و اینست که در یک نام جایز بود و نزدیک جدا جایز نبود و اگر در میان شهرت بافاق و ابا باشد لیکن جایز
نموده و نزدیک نام فی المصح مختص بسواد کوفه است زیرا که اکثر از اهل آن دینی اند بخلاف سواد شهرای که در میان
است اسلام ظاهر است نزد یک نام نیز جایز نیست مگر فروختن بنای خانه های که در خریدن آن جایز است
ازین که چنانکه در همین صفحه محکوم خواهد شد مگر غلام یا کنیز که خود را بفروشد کردن جایز بود و حرام نداشت
بسیکه تا جبر باشد بدیهه قبول کردن چه در وقت ادرا قبول نمودن هر که را را عبارت گرفت و در ابا باشد زیرا که
رسول علیه السلام بدیهه سلمان بر بردار قبول نمود و او را مگر غلام یا کنیز که در خریدن آن جایز است
بدیهه کرده باشد مگر از خواجه سر اخذ است کنیزان کرده باشند که استخدام خواجه سر یا سر اخذ است
از خواجه سر ساختن آن جایز نیست مگر اقبال اقرض او آن ای آنکه بعد از آن دیگر فتنه باشد که در وقت
زیرا که درین قرض مال آن منفعت میرسد بنا بر آنکه اگر قرض نمیداد و در تر از دست می افتد و خرج میشود
قرض کردن مال آن منفعت باشد بمنجربو پس لایق است که بر اقبال امانت شود و بعد از آن اگر فتنه
سایده باشد و اگر از دست اقبال ضایع شود بر اقبال تاوان لازم نیاید تحقیق است که اگر در وقت
شرط کرده است امانت باشد اگر چه آن تصریح نکرده است همه این در حایطه محکوم است جایز بازی کردن
بشطرنج و زرد و بهر که یک باشد نزدیک نام تا فنی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن شرط است
البشرط آنکه نماز قوت نشود و در آن قمار نباشد یا میگویم در آن منفعت قوت نمائست و ضایع کردن عمر و
و سبب از فکر باطل آنجا که یاد میکند بگرنگ نشیند پس عزیز از آگاهانه یا خواهد کرد و در حایطه محکوم است
مخیرا بقبض مقام که احتمال آن چیست زیرا که در همین میان قمار باطل است بلکه در جامع البصیر
بازی کردن خود با بالاجماع حرام است زیرا که موسی انعمی در بیت یکند از رسول علیه السلام که فرمودن بالشرع
فقد عصى الله و رسوله و سلیمان از پدر خود روی از رسول علیه السلام روئید کرده است من بیایند و فکانا
اعین فی لحم الحیروز و منه یحیان بازی کردن بشطرنج با بالاجماع حرام است اگر آن قمار باشد زیرا که خدا
عزالی قمار حرام گردانیده است و نزدیک یا مطلق حرام است اگر چه آن قمار نباشد زیرا که عبت است
حرام است چنانکه خدا تعالی فرموده است ثم انما خلقناکم عبدا لى و رسولى علیه السلام فرموده است ثم انما خلقناکم عبدا لى

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

دانشگاه طب و دندان پزشکی
استادان و اساتید
فصلنامه علمی
نویسندگان
چاپخانه

من لستم
البحر
لعمري
الصلح
البر
والبا
الكل
فلا
البحر
من لستم

این زودی ناب است اما زودی مخلب این شر و مشرب نیست زیرا که شکار فی مخلب چون شرط موجود بود
است اگر چه وی از آن خود باشد بخلاف فی ناب که اگر وی از آن خود حلال بود اگر چه پیش ازین است
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی گسسته شود و نه بخور
شکار کرده است آن بر سر چه است زیرا که یا آن را قلم خوردند یا در یک صیای است در بیابان است بی مالک و آنکه
خوردند اهل محرم نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بلا جراح حرام است
در بیابان منی صید آن باقی است کذا فی سنیة الجلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
باشد یا برین نزدیک نام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین که نخورد از راه
نه از راه علم و در یک صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بود و بر که حقیقه که در
میو کذا فی الهادی و بعضی آنچه در پیش ازین شکار کرده است حلال است کذا فی جامع الرموز و آنچه که در ملک
یکی از ذی بیاضی مخلب وی در بی شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد آنکه وی از راه سیر
و دیده صید گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردان سبع معده منوم
زیر که وجود شرط قطع نیست کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتبی مالک
اما اگر مجوسی یا سر تیا کودک لا یعقل سبع معده را در صید مرد و وی نراده و گشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم آنکه در مردان جابل زکوة غیر از اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت شکار
دسته ترک کرده باشد جامع الرموز می در اگر در وقت مردان شمشیر داشته ترک داد و بندگان بر اسیر نیز که در
کرد چنانکه وی شکار کردن در غلایند وی آن صیحه در شکار کردن آنها زیادتی طلب کند و در صید گشت خوردن
حلال نباشد چنانکه از برای تیر منوم می شود و جمیع آنکه در میان مردان سبع و گرفتن صید کردی غیر مسئول نباشد
کذا فی حاشیه علیی و سبع صید آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص
ماند که شش بود وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فری یا جراحی است
که و انیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز می تواند داشت دوم آنکه از خشرایه است این
یعنی از حیوانات زیر زمین بود چون موش و مار و جبران سیوم آنکه از حیوانات بحری باشد چنانکه

[illegible]

بندگان یا بچکل نگار نمیکرد و باشد و صنف این بر سر شترها خیر را بغیر از کوهی بقیم کرد و هست که اگر
الچلی پیچیم آنکه پیش از آنکه آنرا تو اندر هیچ کرد و همچون خجست مرده باشد و آن این شرط صحیح ذکر نکرده است
و بعضی از عبادت آن غللی از اشارت بآن نیست که از آنی حاشیه الحلی سست اگر مسلم کوفی عاقل است به میسر
بسیار و در زبان که کول اللحم باشد تیر انداخت و صید آن مجروح شد و بر دوش و تیر انداز یا مانور او از طایفه صید
غلامه است خود و آن حلال باشد که از آنی جامع الزور و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید بآن
حلال باشد اگر چه به تیر انداخته باشد همچنان اگر قبیله تیر کشته باشد بی آنکه تیر صید حرام کرده باشد حلال
که از آنی جامع الزور مسلم اگر تیر انداخته و از شخصی صید تیر رسید و آن بند شد و صید با تیر روان شد
چنانکه از نظری غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر وی از طایفه یا از غلامه است خود و آن حلال
زیر که غایت بدین آن در اختیار وی بود اما اگر از طایفه یا از غلامه است حرام بود زیرا که طایفه را اختیار
است و قائل علیه السلام محل موام الا فرقتا مسلمیه کوفی ثبوتی محلی علم بر صید داده است یا بجا
تیر انداخته است اگر آن صید از غلامه یا تیر کشیده آنکه بجا مذبح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبح رود
مانده باشد و چنانکه اگر مذبح کند و اگر مذبح و قتل آنرا فرج نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن وقت
چنانکه آخر ذبح کردن موجود است یا الله و وقت نیست که آتش حاصل کرده و آنرا در دست یا شمشیر حلال است
قول شافعی و اهل اهرام حرام بود و اگر حیوان او چون ذبح یا چنانکه زیاده نیست از حیات که بعد از ذبح در دست
باشد بالا جامع حلال بود بی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که الله و حیوانه اعتبار نیست مگر حیوانی آنچه دوم بار
با اهرام انداخته و شتر مثل گشت چون نطفه و آنکه بعضی آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال بود اگر چه
حیات آنکس باشد زیرا که آن حیوان مجتهد است پس ذبح کردن حلال شود و قوله تعالی الا و کتم مسل اگر کسی
معاذ المجوسی و صید شد او مسلم آنرا زجر کرد یعنی بگشت بگشت و چنانکه مسلم بگسلت نیز شده و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از شتر و صید یا بگشته باشد گوییم نه ای که گشته است حرام بود اگر
تیری آن گشته است چنانکه صید آن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه انداز صید غلوه در چنانکه حلال
موجود شد و اگر غلوه قتل است حرام باشد اگر چه غلوه کشته شده باشد زیرا که آتش حاصل است که قتل آن

بندگان یا بچگی شکار نمیکرده باشند و مصنف این بر سر شتر حاضر را بغیر از کوهی بغیر کرده است که اگر کسی
الچلی پی چشم انگه پیش از آنکه آنرا تواند در بیج کرد همچون چیست مرده باشد و با آن این شرط صحیح ذکر کرده است
بعضی از عبارت آن غلطی از اشارت بآن نیست که زانی حاشیه الحلی مسئله اگر مسلم کوفی عاقل تسبیحی بر
بسیه برود و گزینان که کمال الحکم باشند تیر اندازند و صید آن مجروح شد و برود و تیر انداز یا مامور او از طایفه صید
غنازه است خوردن آن حلالی باشد که ذاتی جامع الزم و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را با آن
حلالی باشد اگرچه تسبیحی از خیمه باشد همچنان اگر تصدیق کند یا نباشد یا آنکه تیر در صید جرم کرده باشد حلال
کذا فی جامع الزم و مسئله اگر تیر در کوره از شخصی تصدیق تیر رسید و آن بند شد و صید یا تیر روان شد
بجائیکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلالی
زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبوده اما اگر طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار
است و قائل علیه السلام لعن موام الا من قتل مسلما مکره فی ثباته فی شخصه معلوم بر صید مرده است یا باج
تیر انداخته است اگر آن صید از مرده یا قتلش از آنکه بجا مذبح رسیده باشد چنانکه زیاد از حیات مذبح رو
مانده باشد و چه باشد که آن مذبح کند و اگر با وجود وقت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن وقت
چنانکه تسبیح کردن موجود است یا آنکه وقت نیست که تسبیح حاصل کرده و تسبیح او اندر و بر و تسبیح حلالی باشد
قول شافعی نیز ابرار و حرام بود و اگر حیوان چون فوج یا چنانکه زیاد نیست از حیاتی که بعد از ذبح در ذبح
باشد بالا جماع حلالی بودی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیاست اعتبار نیست اما تسبیح یعنی آنچه دوم بار
با ابریزد و تسبیح مثل قتل است چون نظریه آنکه بعضی آنرا تسبیح خود و یا تسبیحی فوج کردن حلال خود اگرچه
حیوانی باشد زیرا که آن حیات آن معتبر است پس فوج کردن حلال شود و قوله تعالی الا کتم مسلما اگر کسی
معامل میجوئی و صید مرده و مسلح آنرا زجر کرد یعنی گشت بگشت و چنانکه گسل با گسل تسبیح نرشد و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از شتر و یا گاو گشته شد اگرچه تسبیحی آن گشته است حرام بود و اگر
تیری آن گشته است چنانکه صید آن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه اندازد صید غلوه در چنانکه
موجود بود و اگر غلوه تسبیح است حرام باشد اگرچه غلوه تسبیح شده باشد زیرا که حال آنکه تسبیح آن
موجود بود و اگر غلوه تسبیح است حرام باشد اگرچه غلوه تسبیح شده باشد زیرا که حال آنکه تسبیح آن

[illegible]

بیمه زمین است لیکن در اجیر وقتی است که قیمت زمین برابر زمین باشد اما اگر قیمت زمین از زمین زیاد باشد
مستأدین بر زمین بود زیرا که در آن تقدیر مصلحت است و آنچه زیادت است پیش زمین است است با این است
بر این بود بخلاف اجیر خطه که آن بهر تقدیر بر زمین است زیرا که سبب جبران جیب زمین است بهر تقدیر که باشد
مسئله نقد زمین و کسوان اجرة راعی آن اجرة دایمه که برای تربیت بچه کردی باشد و اجرت دادن با
کردی او اجرت قیام امور باغ کردی چون ترشیدن نخال و اصلاح دیوار یا بر این باشد که زمانی
الحلیه باب الاصلی شرح رسنه و الا من یسئله من متاع چنانکه نصفه برای غیر معین گردد و آن است
باین بود و همچنین خشت را می بود زمین که در آن خشت یا زحمت بود و میزد و زحمت را در آن است
در جمله این صورتهای این ملک است این نمی آید و قبضه زمین تمام میشود و بر او حسن از ابو حنیفه زمین باید
آن زمین گردد و آن را ابو ذریر که اقبال در زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد او کاتب است
و او دام و او را اگر او را مسئله بمقابل امانات چون دیست و عمارت مال مضارب مال شرکت
و او را مسئله بمقابل در گردان جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید
غیر او چون لایک بمقابل در یعنی بمقابل چیزیکه مشتری او در این بیع از استحقاق و جزان لایق شود
چیز دیگر دیدار کدانی حاشیه حلی مسئله بمقابل آنچه او را بر فلانی بابت شود و اگر جایز نبود چنانکه زید
بکر و عوی سرادرم کرد پیش از آنکه زید بابت کند بکر یا غیر او بمقابل آنچه زید را بر بکر بابت خود کرد و او را
روان باشد مسئله اگر بکر یا آنچه او را بر فلانی بابت باشد و فاضل خود را بابت مسئله جایز نیست گردان
بمقابل آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بعت یا مثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه بیع اقصی کند
مقابل بیع از بایع گردد و مدار ذریر که اگر بیع ملک شود با بیع بیع فاضل لازم نیست لیکن با اقرار شود
فوق بیع است مسئله بمقابل مضمون و بچین جایز نیست چنانکه نفس کسی را بابت و برای تسلیم آن کرد
مدارد و نیز بمقابل قصاص نفس یا بعض نفس را گردانست و او را نبود چنانکه بر کسی قصاص
مثل باجرت لازم شود جایز نیست که بمقابل آن گردانست و زید را از زمین قصاص
مکرم است کدانی جامع الزم مسئله بمقابل شفعه گردان جایز نیست چنانکه بیع یا مشتری پیش از آنکه
چنانچه

[illegible]

[illegible][illegible]

و رب المسلم اجازت است که برای قبض بر سر المانی آن دین رهن نماید مثلاً اگر مسلم علیه بمقابله مسلم نیز بستاند
چیز را گزشت بعد از آن برود و عقد مسلم را نسخ کند و درین دروست بآن مسلم هلاک شد بر المسلم واجب است که قرضه
مسلم را بر المسلم علیه و انچه زیاده چون آن هلاک شد گویا که رد
در تمام قبض نمود پس سبب ختم تمام مسلم است
و کذا مسلم پدر اجازت است بمقابله دین خود برده و ولد خود
بروز و بیک نام ابو یوسف و امام زفر اجازت است
و هو لیس آن یک چون آن برده و ولد خود را در قرض خود بازنیت کند و دین آن نیز بازنیت نامی گوئیم
برده و ولد صغیر را در قرض خود و دادن از مال ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گذشتن نسبت آن نظر
بر ملک صغیر یا با بودن ملک او پس اگر و دین بازنیت بود و در قرض دادن بازنیت نباشد مثلاً اگر برده یا سرکه
و یا گوشت مذبح خرید و در مقابل بهای آن که مثلاً ده دم باشد چیزی را اگر و دین بازنیت نباشد
از او بود و سرکه شراب و مذبح بیه بود و برین اگر و برابر آن و پس بدین و اگر و در دست رهن هلا
است قیمت آن مثل بهای بیع است باز یا ده ازان مقدار بهای بیع بر برین لازم شود و اگر قیمت آن
از بهای بیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین و حسب آنرا اگر و دین بازنیت بود بر این
دین و بویضا هر گاه بیع است اگر چه در حقیقت و حسب نباشد که لافیه حقیقه است مثلاً سرکه یا فوجا یا بخر
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را اگر و دین بعد از آن بر و برده دم دین تنفی شد بدین رهن برین
و پس هلاک برین هلاک شد است بهای رهن ضمان شود مثلاً اگر طلا یا نقره را اگر و دین یا کین یا بر
را اگر و پس اگر بمقابله برین آن اگر و دین است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه کین زد یا کین زد
باشد این دعوت است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است
انچه بقدر دین است بمقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آید از رهن ضمان نام نیاید بلکه
بمنزله امانت است و فرو یک صاحب دین را بغیر جنس آن قیمت کنند و قیمت را بهای رهن بمقابله دین گرد
دارند چنانکه اگر اسیر لقی نقره را که بوزن ده دم بود بمقابله ده دم گرد و دین بعد از آن در دست رهن برین
نزدیک مسلم بمقابله دین هلاک شود پس دین از دین رهن ساقط گردد و فرو یک صاحب دین را قیمت کنند اگر قیمت آن
ده دم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده دم باشد چنانکه شت ده دم باشد مثلاً

[illegible]

عبدالحق خان
نقيب البقية
رئيس البقية او
يخطب عن
ومن ثم يذكر

و در این نام ابو یوسف و می گیل جبهه و او مالک بیع من شود مسلمه اگر این بر وکیل را اجازت است
 که وصیت نه من را بفروشد مسلمه را من یا من را یا من نیست که می رسد و دیگر را من را بفروشد
 اگر دین من تمام شد و من در دست وکیل است چون وی از فروختن ابا کند و را من غایب باشد وکیل را
 بفروختن آن چیز کند اگر چه وکالت را بعد از من شرط کرده باشد و هو العیون زیرا که حق من این است که
 پس اگر نمی رسد حق وی منافع شود و کذا فی صحیح الجلی و همچنین می کنند خصوصیت را که موکل می غایب باشد
 و وی خصوصیت را کند زیرا که موکل با عمار و وی غایب شده است پس اگر وکیل خصوصیت نکند حق وی منافع
 منافع خواهد شد مسلمه اگر عدل من را بفروشد بجای آن بیس وی من باشد و مالک آن چون که من
 یعنی زایل من مالک شود و کذا فی الهدی مسلمه اگر عدل من را بفروخت بهای آن را من و او اجازت
 من سخی بر آید اگر من در دست شکر مالک شده است بیع قبض بهار و او بود و سخی را من را یا عدل را به
 آن ضامن گیر زیرا که این صاحب است و عدل مالک سخی بفروخت و تسلیم نمودن نقدی کرده است اما اگر عدل
 ضامن گرفت ضامن باقیمت آن این بگیرد یا من را بهای که بر من ادا کرده است و چون من بهار
 رد عدل و کرد بهار عدل را باشد و من بدن خود بر این رجوع نماید و اگر را من در دست شکر و مالک
 سخی جان را در دست بگیرد و شکر بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بهای بر این رجوع کند و قبض من
 صحیح با بر من رجوع کند و من بدن خود رجوع نماید و آنکه عدل اخبار است که را من را ضامن گیر
 یا من را در صورت و کالت و حقه من شرط باشد و اگر در من و کالت را شرط کرده باشد
 باز نیست که غیر از این کسی رجوع نماید و من بهار قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
 مذکور شد و صورت آنکه قبض نموده باشد ضامن است که اگر عدل من را با بر این فروخت و بهار من در دست
 عدل بی نقدی وی مالک شد و اجازت من سخی بر آید و خبر عدل ضامن لازم آید و وی بدان بر این
 رجوع نماید مسلمه اگر را من در دست مالک شد و بعد از آن سخی بر آید سخی بخار است خواه را من را
 ضامن گیر پس من بهای بدن مالک شود خواه من را آن بقیه ضامن گیر پس من من مان قیمت و بدین
 را من رجوع نماید یا بالتصرف الجناحه فی الزین اگر را من را بی ذن من فروخت بیع آن

۲۱۲

المؤمن: مؤمنان و المؤمن: نبي المؤمنين باوجود
عقل الاين باب الحرف
في المؤمنين وفيه دلالت
عليهم المؤمنين او
على اجازة المؤمنين او
نفسا ودينه فان احاط
به منكم على الامح
في قوله
فان ساء اجرهم
في قوله

تاریخ سید الشهدا و احوال و مناقب
 و فضائل و شجره و نسب و غیره
 و در بیان و شرح و تفصیل
 و در بیان و شرح و تفصیل
 و در بیان و شرح و تفصیل

نیست و در اعتبار آن فائده هست که تبه را در جنایت آن بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل
کنند و این را در جنایت آن بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل کنند و این را در جنایت
که آن بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل کنند و این را در جنایت
و امام میگوید جنایت و نقصان مرتبه حاصل شده است یعنی این نقصان مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل
شده است و بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل کنند و این را در جنایت
و چهل و پنجم است و در چهل و پنجم است و در چهل و پنجم است و در چهل و پنجم است و در چهل و پنجم است و در چهل و پنجم است
پس از درم باجل معین که در وقت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صدر درم گشت پیش از آن تمام شد و قیمت آن تبه
بگشت صدر درم که در فضل قیمت است اما اگر نادان دارد و چون تمام شود مرتبه آن صدر درم را در
حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزد یک با نقصان نرخ دین باطل شود بخلاف آن امام زفر
که نزد یک می ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقی ماند و این در دست مرتبه برای گرفتن تمام حق بود
گویا که مرتبه آن در وقت تمام حق خود را گرفته است پس بعد از آن که این بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل
نقصان وی هلاک شده است که آن فی الماده مسئله اگر قیمت نیست از آنکه در روز گرد بود که مرتبه بعد از آن را این مرتبه چهل و پنجم را
را بجز و حق آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد و آنچنان دین باقی ماند آن را بر این رجوع
نماید زیرا که نقصان نرخ دین باطل نمی شود تا بر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست زیرا که احتمال است
که نرخ چنانچه بود و باز شود پس چون دین باقی است و این بجز و حق این امر کرده است و این باقی است
پس درم وی لازم شود مسئله اگر قیمت تبه که مقدار هزار درم این است و در روز گرد و هزار درم بود
بعد از آن که درم شش و پیش از گذشتن مدت این هفتاد و یک قیمت آن صدر درم است و در
هلاک کرد و آن غلام را بجای آن این بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل کنند و این را در جنایت
کنند و نزد یک امام محمد را این اختیار است خواه آنرا تمام دین خلاص کند خواه در تمام دین
او را بجز مرتبه چهل و پنجم را که این مرتبه چهل و پنجم را باطل کنند و این را در جنایت
پس این نیز همانقدر ماند و نه بیشتر دیگر بدین ساقط شود زیرا که در تمام مرتبه نقصان شده است پس

[illegible]

[illegible]

من زنده را که اندر این پیدا شده است خود رو باشد و آن غیر

۴۱۷
 تفتلک الدین ملک باری باری باری
 اویسیمنی ازین غفر کردی
 یغنی او حاصله منی
 احتال علی اخرم ملک
 قبل در ملک بالین و در
 باقیض الی من بغض من
 در تامل الی الذکر که توضیحات
 علی عدم الدین ملک باری
 بالین ملک باری
 الحیا یا
 اما عذر و ان یغنی
 بالیغ

فقد انزل الله في سورة البقرة الآية ٢٨٠

بایستد ما میگوئیم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون یا گمان نرود و اگر نه مال بانفس مالمی نیست بزرگ
قتل عمد با وجود مال در صورت معنی مال واجب شود مسئله در قتل عمد کفایت نباشد و بقول امام شافعی
کفایت واجب شود زیرا که چون در قتل بخلاف کفایت واجب شد قتل بعد بطریق اولی باشد ما میگوئیم از آنکه کفایت
در خطا سائر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز سائر عمد باشد تا که عمده که در محض است مسئله قتل شبهه عمد است
و بعضا یا تا زنا یا بربک خور و ده کشته باشند و نیز در یک نام کشتن سنگ بزرگ یا بچه غلیم نیز داخل قتل شبهه
عمد است مسئله در قتل شبهه عمد قاتل که نکار شود و کفایت واجب گردد و در بعضی متعلقه بر عاقله و لازم آید چنانکه مذکور
و کور نخواهد شد و در بعضی قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبهه عمد است و اعمضا عمد بود که بدان قصاص
جب گردد پس با و در نفس شبهه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجای شخصی
زند خست بگمان آنکه صید است و دومی آدمی بود یا گمان آنکه عربی است و دومی سکم بود و دم خطا فعل چنانکه بر بدت
زند خست و از آن خطا کرده آدمی رسید درین هر دو نوع کفایت بر قاتل و در بعضی عاقله و واجب شود اگر چه
تول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگر چه اگر گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاطا و اگر آن تالی و
ساست در وقت نیز از اختراع کفارت بگناه و چنانچه مسئله قتل که قایم مقام خطا است چنانکه گفته شد
فنی قتل و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و در بعضی عاقله و چنانچه مسئله قتل شبهه
عمد لیس غیر ملک خود و یا که کشته سنگ یا شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن نیز و چنانکه بر دوی کفارت
باید ادا شد منع شود و نیز در یک نام شافعی کفارت واجب شود و ادا منع گردد زیرا که قتل بیب ملحق است
خطا ما میگوئیم در قتل بیبقت قتل محدود است و احق بخلاف در حق ضمان پس غیر آن بر محل خود
باید یا بوجوب القود و مال یا بوجوب مسئله قتل یعنی قصاص و آن واجب میشود بکشتن کسی که همیشه
الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف ستمان که خطا دم دمی موقوف است تا رجوع دمی بدار عرب
و اگر آزاد از او بایند بنده را بکشتن قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده و اقصا و بوجوب
بیکر که استعالی فرموده است بحر با بحر و العبد بالعبد و الاشی بالاشی و دلیل ما حال الله تعالی ان النفس
و آنکه فرموده است بحر با بحر اصل ما بر نفی ما و رای خود دلالت میکند و اگر برای آن فرموده

بأنك وموجبه
الأثم والكفارة
المدينة المغلقة
على الساقط
والعقد وهو فيما
دون النفس
عمد وما تخطى
وهو في القصد
بيان بر
تحتا نية صيدا

۲۱۸
اور حبیبی
فرا بیاورے
معصوم اور سنی
افضل بان بیگم
عرضا فیضیہ
دوسری جہانما اجڑے
عربی خطاطی نام
عربی آخر فضلہ
عرب علی الاثر
جہاں کفارہ الایہ
الغافلہ والافتل

[illegible]

سید دولت و وفاداری و کمال اخلاق و کمال شجاعت و کمال شجاعت و کمال شجاعت

است میرید یا ووصی متوجه او بر مقتول و لیکه او را ولی نباشد ولی با سلطان است و قاضی میزند است که اگر الهی
مسئله اگر مقتول اولیا اند معنای او که باز نزدیکانم که باز را میزند که پیش از این مدتی از قتل قصاص
مقتول خود بگیرند و نزدیک هشتاد و بیست تا آنکه معنای او شود و در هر یک حق قصاص بر او میسر است
چنانکه اگر ولی مقتول و کبیر باشند و یکی قاتل و صاحب و حاضر تواند که جیغ و کتاف قصاص بگیرد و امام میگوید حق ستم است
نمی شود و چنانکه سبب آن فراتر است متجری میگردد پس که اگر امام او را یا برنجی و ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد چنانکه
احمال معذور از غیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مکرری را بجنود مردم حراحت کرده یا دو کس را در
افغان او را مجروح ساخته است و وی آن جرأت قصاص فراتر شد و بر قصاص واجب مسئله اگر نسبت نموده است
دو یک عتاد امام شافعی نیز قصاص واجب و از امام دوران به روایت است بیکانیت قصاص واجب و بیک
روایت واجب و بیک روایت اگر جرأت کرده است قصاص واجب و هو الصحیح کذا فی الیهادیه و اگر نزدن مجروح شده
مرد است و آدمی قاتل آن دارد یا اتفاق قصاص واجب و اگر آدمی قاتل آن ندارد آن مجروح است
و خطرات مذکور که فی الیهادیه مسئله اگر مجروح عظیم تر و چنانکه مرد یا بجنه کشت یا شوق کرد نزدیک امام مسلمین
و مجروح و نزدیک صاحب امام شافعی واجب و دو در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و
جز آن میزند قصاص نباشد که فی الحقیقه الحلی و الیهادیه بخلاف امام شافعی که نزدیک میانی آن نیز قصاص واجب
شود مسئله وقتی در وقت مقابل شدند مسلمانان بر مسلمانان یا بگمان اینکه مشرک است کشت قصاص لازم نیاید
اگر کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جرأت کرد و زید و رده و مار نیز را جرأت کرد و دوی
بدان جرأتها بر دیوم قصاص دیت برید واجب شود زیرا که جرأت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت
با دیت و جرأت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا بدست و نه در آخرت و جرأت زید جنس سوم است زیرا که
در دنیا و آخرت معبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانان شمشیر کشید کشتن وی بر آن واجب و در هر کس که
بر وی چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب و در شب یا در شب سلاح کشید یا در شب
یا در شب در روز بر وی عتبار شد و آن شخص نیز دست کرد و او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله در شب
از خانه کسی مال برآورد و حساب مال در پی او افتاد و او را بکشت اگر بکشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

تخلصی لایا سید و لا
سے لکھو اور یقیناً
دیکھ دو وہ غافل فریب
درِ حیا لالہ بیجو
رومی نامزد رومی می
فلان ہو اچھا دیکھتا
لوی ملا تیرا لایق
سنا لکھ لوں توں
دل لایا کونکر
صفا فلک زلا تقاضا

۲۲۰

من تانہ فیکس کتبہ
لعل خانہ باب
وہ عباس احمد گلزار
ملک احمد خان قتل
سیدہ انوار احمد
نہ جیروان انظرہ
بہسہ و سہادہ
الہ و سندہ بایقین
دکڑا حاجی سے
تھن کے سر
وہ قتل کے
وہ قتل کے

[illegible][illegible]

في اللسان والذكر
والانثى

[illegible][illegible]

و نزدیک صاحب هیچ لازم نیاید زیرا که بکبر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید در روح نبوت
و اگر زید سلامتی بکنیم بپنجاه من مسدود شود مسئله زید را بر بکبر حق قصاص بخواهیم بعد و وی دستگیر را بر باز قصاص
نفس عفو کرد نزدیک امام و بقطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق دینی نبود و آنچه حق دینی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای
بشخصه من است لازم نیاید نزدیک صاحب هیچ لازم نیاید زیرا که بکبر حق آن بود که نفس بکبر را با جمیع اجزای او تلف بکند
چون بعضی اجزای او تلف کرد و عفو نمود عفو او از باقی اجزای او باشد بآب الشهادة فی القتل و اعتبار حاکم مسئله
قصاص نزد یک نام در ابتدا حق در نه آنکه اول حق مورت شود بعد از آن بمرتبه ارتداد رسد زیرا که قصاص
بعد از موت ثابت نشود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود و گرنه ای را که آن حیات دارد چون تخمیر و تکفین و تنفیذ
و حیثیتی است پس مسئله یکی در از آن نزدیک نام اجزای آن را بکبر قصاص نمیشود مگر بکرات ایشان نزدیک صاحب
و چیزی که در از آن بسیار مالک شوند بکس در خصوصیت بکس و از آن باشد پس اگر یکی بجز دوی از آن بجز دوی عفو کرد و گواه
آورد حق بپنجاه من مسدود شود و نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیاورند و نیز اگر شخصی بر یکی از از آنان بجز دوی
دعوی کند و گواه بیاورد پس حق دوی ثابت گردد و حق نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیاورد مسئله اگر بکسر
پدر خود بکسر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد از آن برادر او حاضر شد نزد یک نام دوی نیز بقتل آن بر دوی گواه بیاورد
و نزدیک صاحب بگوایان می احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورد و بالاتفاق با عاوه گواهی
حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارتثابت شود و آنچه بطریق ارتثابت ثابت شود در آن یک و از آن بجای
همه و از آن باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از از آنان بکسر شخصی دعوی دین کرد که آنقدر مال از پدر من بر دوی قضی
است و بر آن گواه آورد بعد از آن برادر دوی حاضر شد صاحب نیست که وی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل بر عفو بخواهد گواه
قصاص ساقط شود و وجه حاضر و واجب گردد بر کشیدن گواهی بر عاینه بجای می حاضر خصم شود زیرا که قاتل حاضر
دعوی کرده است سقوط حق حاضر را در قصاص قاتل حق او را ببوی می پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بکسر که در
مشترک باشد بکسر شخصی آنست که کشت و یکی از دو شرکاء حاضر است و قاتل بکسر دعوی کرد که یکی بکسر است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول بعد از آنست که وی باشد و در از آن گواهی بدهند که سیومی
قصاص مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و سیومی قاتل ایشان را تصدیق کرد و قصاص

بیا مقصود غایت و مقصد

سلم - بانفسه العذرة
 الا اوله ومن قطع يد
 فان لم يقطع من القاطم
 قبل فالحق من قبل
 ولزم من قطع يد المالك
 ثم قطع من القاطم فليجبه
 وفي اليد ومن قطع يد
 فانقص من القاطم
 المثل فليجبه من القاطم
 فقط باب الشراء من القاطم
 واغلب احوال القود

٢٢٥

ثبت لاوارث بعد الاب والابن
 الا ان فلا يكون احدهما
 خصا من البقية فيه خلاف
 المال فلا وارث احدهما
 بغير فضل ابهما ولا وارث
 ثواب لزم اعداها بعد وفود
 الغائب خلافا لهما وسف
 حسن رد الدين لا انكره
 ولو لم ير من الغائب
 عقد الغائب فالجائز

و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیکی صاحبیه هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس و ساقط
خدا است پس تلفات در محل عصمت واقع نشد و اتفاق غیر معصوم بدرست که ذاتی الشرح بر سر فی الزوجیان بر
باشد چنانکه بری میشود و بری کردن بعد از جرات پیش از موت مسئله هر که برینده کسی تیر انداخت بعد از آن
موتی او آزاد کرد و بعد از آزاد کردن تیر لوی رسید و بهمان مجوز نزدیکی بخنجر برای محل قیمت او را ضامن
شود و نزدیکی امام محمد از این از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم نشود آنرا کم کند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم
بر صید تیر انداخت محال شد بعد از آن تیر روی بصید رسید بجز او صید بروی لازم آید اگر کلال بر صید تیر انداخت
محرم شد بعد از آن تیر روی بصید کرد پس هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر خشکی قاضی بر رحم وی حکم کرده است
تیر انداخت بعد از آن شاید وی که حکم شهادت آن وی سختی بر حرم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع
شاید تیر لوی رسید و بهمان هلاک شد بر تیر انداختن هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از آن محرم شد
و بعد از آن که او تیر بصید رسید بصید کلال باشد و اگر محرمی بر صید تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام تیر
بصید کرد بصید کلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است کتابا لایات هاست مسئله دیت یعنی خنجر
بها نزدیکی امام از هزار دینار است و از فقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیکی صاحبیه نیز از فقره دویست
بقر است و از غنم دو هزار شات و از جله دویست حله است و هر جله دو جاره است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه
دیت را بر حسب هر مال از همان مال گردانیده است و دلیل نام نیست که این اشیا همچون دینار تقدیر آن بجایز
نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیکی امام شافعی از فقره دو هزار درم است
مسئله در شبهه عیوب دیت معتدله است و آن نزدیکی بخنجر بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست
و پنج بنت لبون است یعنی شتران دوساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سهساله و پنج جذعه است یعنی
شتران چهارساله و نزدیکی امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و پهل نمیه است یعنی شتران پنجساله
از هر کدام خلقه باشند یعنی جاما ششماه بود مسئله دیت در قتل بخنجرانه و یکی بیست این مخاض است یعنی بجای
شتر یکساله که همه نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض
است و نزدیکی امام شافعی بجای این مخاضی بیست این لبون است مسئله کفارت شبهه عدد و کفارت

من الابل
سبات خاص ونبات
كبرن وحقات وخطاع
من كل خمس غنم
وعند محمد بن
قصة وثلثون ضبغة و
اربعون غنمة كلهما غنم
في بطون اولا واما
ففي بطون غير الابل
ففي بطون العود
التي تسمى العود
ديني الحظاظ ورايد
من الذئب الف دينار
ومن الورد عشرة آلاف
دينار ومن الابل مائة دينار
ابن حنبل ومن دهن فحاض
دينار ومن دهن ودينار
من كل شاة ودينار
من غنم سبعة الال
وقال ابنها ومن البقر
مائة ذرة ومن الغنم
الغنم مائة ذرة

و بقول صاحبیه در دینیه که حکومت مد است اگر دین انکشت نباشد و در دین است بالانکه در دینیه که
 انچه زیادت باشد مان وجبیه و اگر در کفایت انکشت بود با اتفاق نماند گشت باشد پس که هیچ لازم نشود زیرا که
 مواکرات احکام کلی است مسئله در بریدن انکشت زایا بخلاف باشد یا اقتضای برائی می آید حکومت عدل واجب شود اگر
 در ان منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز و الهدایه مسئله در چشم کودکان در ذکر آن زبان آن اگر تحت معلوم نباشد
 عدل لازم آید و نزدیک نام تصافی دین کامل لازم نشود و اگر تحت معلوم باشد با اتفاق تمام دین واجب گردد
 بلکه تحت چشم بدلات دین است و تحت ذکر حرکت آن و تحت زبان سخن کردن است مسئله در جراحت موش و موش
 زایل شود و موی سر و دین دین کامل لازم آید و در موش و در آن محل باشد و اگر شوائی یا بیانی و گویای زایل شود
 و در موش و دین آن محل نشود زیرا که اجزای بر محل آن نیست موشه تابع آن نباشد پس دین کامل در موشه
 نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل عمومی که بر محل است و نزدیک نام ضرر و در عقل عمومی ضرر و موشه و موشه
 نشود زیرا که هر واحد جنایت حد است مسئله اگر در جراحت موشه هر دو چشم که رسته نزدیک نام دین لازم نشود و تمام
 لازم نیاید و نزدیک صاحبیه در موشه قصاص باشد و در هر دو چشم دین لازم آید مسئله اگر یک انگشت بریده است
 دیگر بان مثل ضرر و نزدیک نام در یکچند نام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه نام ضرر از بریده قصاص لازم آید و از
 تسلل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بد اول بریده باقی بان مثل شد قصاص واجب نشود
 و دین بدل لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد و اگر چه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
 نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دین یک دندان واجب خود مسئله اگر زید دندان
 بکر را بقصد بکشد و بکر را قصاص آن دندان بکشد و بکر را بکشد و دندان بکر را بکشد و دندان بکر را بکشد و دندان
 دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که با حق قتل محرم بود اما لایق آن بود که قصاص واجب میشد لیکن چون بکر
 سپید است و قصاص او از دینش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی بکشد و دین زید دندان خود را بجای آن نشاند
 و دندان بجای خود نشسته و بان گوشت در چوبست بر زید دینش لازم آید زیرا که بکر را با زخمی بکشد و بکشد
 گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بکشد و بعد از آن دندان بجای بکشد و دندان بجای
 نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب نشود زیرا که جنایت از زید تحقیق شده است و دندان کس

وذكر ان اقامتكم في ذلك
بما يدل على الصبر والتمسك
في كل واحد من هذه الجواهر
فدسب قتل او شغل او غير ذلك
من ارشاد الموصي في الدنيا
وان دسب بعد اتمام حبه
او تركه لم ياكل وان دسب
بما يبطل ما كان فضايا
بحسب ارادة وارشد العبد
بما فيه

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

! بختیگر و نام
 خلق کرنا را بختیگر
 . بخت شریک
 دلاور و مجید
 فرخنده با نظم
 بختیگر با نام
 علی شاه قلیشاه
 ان دولت
 بلا از ان بهر
 دان داد
 قدر با پ
 بختیگر

[illegible]

طلبه انداختن دیو یا نعل یا در کتاب کرده است اگر وی در مدت انداختن خسته شد و یا آن دیو را کسی با چیزی
 دیگر ملک شد و آدمی آنچه میان قیمت ملک است قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکنند و غیر آدمی در تمام قیمت
 آن سعی نماید و در صورتیکه طلبه انداختن آنرا از بنده خارج کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله ملک وی باشد
 و در غیر آدمی همان بنده آنرا ضمانت گردد و در داد سخنمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از زنی ملک آن
 ملک در مال کودک باشد اگر وی که از او طلب انداختن آنرا کرده بود بزند مرده است یا کودک بالغ نشده است یا
 یا طفل شود ضمانت ملک لازم نیاید کذا فی اجماعی بذا بلکه صورت طلب است که مسلم یا ذمی بپدر که حتی انداختن دیو
 بگوید یا شد بگوید پس پیش تو آمده ام تا این دیو را نعل یا یا محسوس را بنید از منی مردم را بر آن شهادت گیر و مادام
 طلب آنکار نماید اگر بعد از طلب کردن انداختن دیو را نعل اگر کسی آنرا حتی انداختن است دیو را فروخته شود
 مستثنی آنرا در قبض خود آورد و بعد از آن وقت و آن چیزی ملک شد ضمانت لازم نیاید زیرا که بالغ قدره آن
 مانده و بر مستثنی طلب واقع شده است کذا فی الحکایه و نیز ضمانت لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا اگر کسی
 او را حتی انداختن آن نیست چون بپدر یا برود و مستثنی و عاصی عز آن مسئله اگر شخصی بچاق سر یا سیل کز
 بسیار یا جایه است که طلب بکند انداختن آنرا اگر بسیار یا باریت یا با باریت باشد کذا فی جامع امروز اما اگر باریت
 او را اهل است دیو یا ابر او را او را پس بچاق آن ضمانت لازم نیاید کذا فی ابیدیه مسئله اگر دیو را شخصی شایع
 عام مسل گردد بعد از طلب انداختن او و قاتلی با کسی طلب انداختن کرده است او را اهل است و او را
 نبود و او را باریت یا مستثنی زیرا که انداختن آن حق مایه است پس آنرا بطلان آن جایز نبود مسئله
 بکه دیو را یکم بنا کرد و آن چیزی ملک شد ضمانت لازم آید اگر چه حتی طلب انداختن آنرا و طلب کرده باشد
 چنانکه ضمانت میشود در ملک یا شاعرا یا بچاق یا باند آن و شاعرا یا بچاق یا باند آن چنانچه است از دیو یا باریت
 راه و باریت کردن بر آن مانند آن کیفیت و نیز بپدر است مسئله دیو یکم بچاق کس شترک بود و سیل کرد و دیگری
 از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا آدمی در مدت انداختن این خدمت و یا آن آدمی ملک شد و در ملک نام
 بچاق حصه از ویت آن بپدر و وی لازم شود و اگر مال ملک شد بچاق حصه مال ذمی ضمانت کرد و کذا فی جامع امروز
 و اگر در خانه که میبانه که کس شترک یا شیر یکی از ایشان چاق کرده یا در آنجا که دیو یا آن آدمی ملک شد و دیگر که میبانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و همچنانکه ام مختلف گذارسته است کذا فی البرهان اگر کسی بنده باشد و دیگر آزاد بود و خطا تمام قیمت ندهد
 بر عاقله آزاد لازم شود و در عقد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر صورت آن قیمت بر برای ران آن باشد
 و باقی در آن روز و اشکان بجز بر که بنده نیز از همان قیمت چیزی بگریزند هسته است کذا فی البرهان نیز در جامع الزمونی
 اگر در بیاید هم صد خورند و هر واحد در یک خود افتاد و هر یک یک نام صفا لازم نباید اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر پشت
 فله تانی باشد و خون ثانی طایر اشکان بود و اگر بر پشت افتاد و بدیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسلک اگر
 شخصی بر پشت افتاد از ادات حایه چون این گام و جز آن که بر او باشد بر کسی افتاد و ادراک که در بر شند و مال لازم
 شود و نیز که تقبیر می افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را بر نیز چیزی زیر باری شتری را بگذارد
 تمام برانده باشد و اگر گشته قطار با وی نیز بار بود یا زنده در همان شتر بگذارد و اگر مردی را بگذارد و تمام آن بر
 عاقله بر و باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را بر می زند شخصی دیگر شتر برادران قطار است
 و راننده را بدان خیر نیست و آن شتر مردی را بگذارد و بدیت بر عاقله راننده لازم شود و بر اگر در محافه قطار
 غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی آن را در قطار بسته است بوجع نماید زیرا که آدمی را
 در تیکار رانده است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است بوجع
 بر عاقله آنکس روان بود زیرا که وی راننده را امر برانیدن آن نکرده است نه بصیرت نه بدالالت بخلاف در صورت
 اول بر اگر چون در وقت راندن است گویا که راننده امر کرد برانیدن آن مسئله اگر شخصی گاو یا بز یا بکر را در محافه
 برامی ادا و آن در عقب آن باشد و آن بی آنکه در گنگ کند یا جانب دیگر و جزیر بر اهلک کرد در یک ضمانت آن
 بر گذارنده باشد و در پنده بیج لازم نباید کذا فی جامع الزمونی و اگر در عقب آن شتر در یک نیز تمام باشد و جزو امام
 امام بود و از بر او احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمانت لازم شود کذا فی الهدایه بخلاف شتر و جزو
 هدایه مسئله اگر در شب یا در روز و یا کسی میزد جان یا مال شخصی تلف کرد ضمانت لازم نماید زیرا که فعل او بر کسی
 منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دایه سوار بود مردی بی اذن او بر دایه سوار زد و یا چیزی از او را بداد
 یا باید است کسی را بگذارد یا چیزی بگذارد که بگذارد کسی را بگذارد یا ساخت ضمانت آن بر راننده و زنده باشد
 و نیز و یا امام بود و نصف ضمانت هر دو بود و نصف آن بر هر یک باشد و اگر باذن راننده است و در گذارد

و در هر صورت آن قیمت بر برای ران آن باشد
 و باقی در آن روز و اشکان بجز بر که بنده نیز از همان قیمت چیزی بگریزند هسته است
 اگر در بیاید هم صد خورند و هر واحد در یک خود افتاد و هر یک یک نام صفا لازم نباید
 فله تانی باشد و خون ثانی طایر اشکان بود و اگر بر پشت افتاد و بدیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود
 شخصی بر پشت افتاد از ادات حایه چون این گام و جز آن که بر او باشد بر کسی افتاد و ادراک که در بر شند و مال لازم
 شود و نیز که تقبیر می افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را بر نیز چیزی زیر باری شتری را بگذارد
 تمام برانده باشد و اگر گشته قطار با وی نیز بار بود یا زنده در همان شتر بگذارد و اگر مردی را بگذارد و تمام آن بر
 عاقله بر و باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را بر می زند شخصی دیگر شتر برادران قطار است
 و راننده را بدان خیر نیست و آن شتر مردی را بگذارد و بدیت بر عاقله راننده لازم شود و بر اگر در محافه قطار
 غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی آن را در قطار بسته است بوجع نماید زیرا که آدمی را
 در تیکار رانده است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است بوجع
 بر عاقله آنکس روان بود زیرا که وی راننده را امر برانیدن آن نکرده است نه بصیرت نه بدالالت بخلاف در صورت
 اول بر اگر چون در وقت راندن است گویا که راننده امر کرد برانیدن آن مسئله اگر شخصی گاو یا بز یا بکر را در محافه
 برامی ادا و آن در عقب آن باشد و آن بی آنکه در گنگ کند یا جانب دیگر و جزیر بر اهلک کرد در یک ضمانت آن
 بر گذارنده باشد و در پنده بیج لازم نباید کذا فی جامع الزمونی و اگر در عقب آن شتر در یک نیز تمام باشد و جزو امام
 امام بود و از بر او احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمانت لازم شود کذا فی الهدایه بخلاف شتر و جزو
 هدایه مسئله اگر در شب یا در روز و یا کسی میزد جان یا مال شخصی تلف کرد ضمانت لازم نماید زیرا که فعل او بر کسی
 منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دایه سوار بود مردی بی اذن او بر دایه سوار زد و یا چیزی از او را بداد
 یا باید است کسی را بگذارد یا چیزی بگذارد که بگذارد کسی را بگذارد یا ساخت ضمانت آن بر راننده و زنده باشد
 و نیز و یا امام بود و نصف ضمانت هر دو بود و نصف آن بر هر یک باشد و اگر باذن راننده است و در گذارد

و نیز و یا امام بود و نصف ضمانت هر دو بود و نصف آن بر هر یک باشد و اگر باذن راننده است و در گذارد

لکزدن بر یکدیگر لازم نبود و نیز بر بابی شستن بر هر واحد نصف در آن لازم آید که انقی جامع الرمز و نیز در
آنست که اگر دابه غلا ننده را هلاک کرد خون حی را بگان بود و در دایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی حزن زد یا چنانکه دابه
سوارانداخت و هلاک کرد بر عاقله او دینه لازم شود مسئله اگر کسی گو سفند صاب یک چشم کشید یا گ یا گریه کسی یک
چشم کورس یا بزند کسی را چون بازو باشد بهیون کبوتر و ماکیان یک چشم کور شود نقصا قیمت آنرا خاص شود که انقی جامع الرمز
و اگر سوار یا شیر و قضا را یک چشم کشید یا خریا ستر یا سپ کسی یک چشم کور ساخت رابع قیمت آنرا خاصن گردد زیرا که با بر
حیوانات چهار چشم غیر میشود و در چشم حیوان دو چشم کسی که حیوان کار میکند و نیز دیکام شافعی برین نظر نقصان قیمت
لازم شود و در جامع الرمز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نیز یک فقر نقصا نصف قیمت آنرا خاصن شود و نیز
ابو بکر مالک اختیار است که تمام قیمت او را خاصن بگیرد و حیوان را بوی بسیار دایه حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت
خاصن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب را در و نیز در آنست که اگر کسی شخصی را بگاو و یا خر
برید یک یک روایت از شرف الائمه نصف قیمت آنرا خاصن شود و یک روایت تمام قیمت را خاصن گردد و در گوشت دابه
و ذنب آن همان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه لغتوی در بران می آرد
دابه ماکول غیر ماکول درین حکم برابر باشد که انقی الظاهر روایت باب الحجامه من الرقیق مسئله اگر نده کسی
بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک گرداند یا بعضوی را بجا بست یا بخرج نمود و بدان فدی لازم آمد خواه بده یا بخیر
در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا بیدل جنایت را با فعل او نماید که انقی جامع الرمز و نیز دیکام شافعی جنایت بر بنده
فایده آن در عربی مذکور است مسئله اگر بنده جنایت کرد خواه او فدی جنایت داد بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواه
خیار باشد در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدی او اندازد زیرا که چون بجهت سبب یا از جنایت اول پاک شده است جنایت
دوم گویا که از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواه او بخیر باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که
ایشان موافق حق خود و برادر می شود قیمت نمایند یا فدی هر دو جنایت را دادا بکنند مسئله اگر خواه بنده خود را که جنایت
کرده است پیش از آنکه خواه بر علم جنایت شود شخص بخشد یا او را فروخت یا آزاد کرد یا بد ساخت یا کنیز خود کرد که جنایت
کرده است پیش از علم بخیر یا نه و اگر دانهیم جزای میان قیمت وارش کمتر باشد آنرا خاصن شود و اگر بعد از علم بخیر
کرده است از جنایت را نادان را شود ویر که چون بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آنکه ازین قبیل تمام خود را قطع نمود

او فخرت نصبتے
 فانت ضمن مولد الارکب ان
 فضل ذالک حال السیر وان
 تقربا لانک فلهما ان یفیت
 ان اخص ربہ و ان یفیت
 ارکب فھما علی ان نس
 وان فضل ذالک یا ذن ارکب
 فہو فضل ارکب یکن ان یفیت
 اجازتی فربا بعد ان یفیت
 فذنی علیما ولا یفیت ان نس
 علی ارکب فی الاصح کما لو

وارش لازم نید زیرا که دیار فایده نماند مسئله اگر خود چیده نمود و گفت اگر خلاص گشتی میفرمودی میباید
 یا بر سر وی جبر است گشتی تو آزاد باشی و من چنان کردم و آزاد شود و ارش چنانست بر تو چه بد کردی و نیز
 چون نبوده و نیز تفرقه در جنایت آزاد کرد و ارش چنانست را قیامت خود و بخلات با هم ز فرزند که قیامت گشتن چنانست
 موجود بود و بعد از گفتن و جو آن مسئله نیست مسئله اگر نبوده است آزاد و بیرون چه او را در بدل چنانست
 داد و او آزاد کرد و چنانست برید و همان در بدست شد و چنانست مسلم باشد اگر است بریده او را از نو
 شده و را بخوابد و گفته و او ایست بریده و را قیامت که نبوده و را چنانست مسئله اگر نبوده و از نو
 بخل چنانست کرد و خویش از علم چنانست او را آزاد کرد و چنانست از میان قیامت و دین که بر باشد و چنانست
 اما و ان داشت و هر چه از میان قیامت و ارش که بر بود آزاد و چنانست اما و ان دید زیرا که اگر خود چه او را از نو
 و بر او چنانست میداد و بعد از آن بر ادای قرض و را میفرمودند مسئله اگر کینزک ذوقه و یونفرز و زاده
 سیرای آقا دین با فرزند او را میفرمودند و چنانست وی فرزند او را چنانست نه میزند اگر دین که کینزک است پس مسئله
 سیریت نکند مسئله اگر شخصی میغلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام میگوید که بایست چنانست
 است بخل گشت سیرای و غلام زید را میفرمودند مسئله اگر شخصی میغلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام میگوید که بایست چنانست
 غلام و غلام را و خواجا و از هر چه چنانست سیرای مسئله اگر شخصی میغلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام میگوید که بایست چنانست
 شدن برادر زید را و نه کشته ام زید و عوی کرد و وقت گشتن آزاد و دی قول شده و میباید باشد زیرا که منکر
 تنها نیست چنانکه اگر گشت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سیرای خود را فروخته ام اما وقت طلاق دادن
 و فرزند من کو و یکدم قولی میخبر است مسئله اگر شخصی کینزک خود را آزاد کرد و بپایان قرار کرد که کینزک را از نو
 دست کینزک بریده ام یا مال کینزک گرفته ام و کینزک عوی کرد و وقت گشتن بر عین دست یا گرفتن مال میباید بود
 نزد یک شخص قول کینزک میبرد و در مدتی هر چه چنانکه گفته و چنانست کینزک را آزاد کردن ترا و ملی کرد و با هر چه
 هر اگر فرمودی عوی کرد و وقت گشتن قولی کردن تو یا هر چه گرفتن تو را از او قول تو چه میبرد و فرزندیک نام
 محمد و چه میبرد قول تو چه میبرد زیرا که منکر همان است و چنانست میگوید در بریدن دست و گرفتن مال میباید بود
 مکرده است بلکه اقرار همان کرده و عوی برت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال میباید بود

[illegible]

مکرور در هر حال واجب گردود که نیز که بچیز اور کم دیت سرست مکرور در هر سر که لازم شود بر که اگر در غلام هم
ده هزار در در کثیر که تمام بچیز او واجب ظاهر نشود که رتبه بند از رتبه آزاد کمتر باشد و اگر قیمت غلام ده هزار که
بود قیمت کثیر که رتبه از رتبه باشد پس آن قیمت واجب و در نزدیک مام ابو یوسف داماد شافعی هر دو قیمت واجب
هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را عصب کرد و در دست وی هلاک شد که انانی الهادی قیمت آن هر قدر که باشد
نزدیک همه بر فاضل واجب شود زیرا که در عصب معتبره است نه ادیت مسئله آنچه از رتبه آزاد و عضو وی
باشد از قیمت بنده و عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده بر برای نصف قیمت بنده بر و واجب و اگر
قیمت وی ده هزار در م بود یا زیاده از آن پس دست بچیز از در م واجب شود مگر بچیز در جمیع الزامی که
از بنده عضو بر یک در از آزاد و نیز در قیمت نقصان آن لازم شود و نیز در آن است که در نقصان
انفعل واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانه برید و خواجه او را آزاد کرد و بعد از آن بنده باز از دست هلاک
و غیر از خواجه داشت و دیگر ندارد نزدیک مام محمد قضا و واجب نشود زیرا که معلوم نیست که قضا با و داشت
بوالای نزدیک شایع قضا و واجب زیرا که سخی آن متعین است و باید بود متعین سخی است سبب اخبار نیست
و اگر غیر از خواجه داشت دیگر باشد یا اتفاق همه قضا لازم نیاید زیرا که اگر اجرت را اعتبار میکنم سخی قضا
خواجه میشود و اگر حالت موت را اعتبار میکنم سخی قضا و داشت میشود و داشت و خواجه هر دو بر تقدیر سخی
مجمول باشند پس حکم بقصاص متعین شود مسئله اگر شخصی مرد و بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن
چون هر دو را کسی مجموع است گفت مراد من فلان بنده بود از هر دو مرد و مولی باشد زیرا که چون بعد از جرح بیان کرد
که یک بعد از جرح آزاد است و اگر هر دو را مرد می کشت یا هر واحد را شخصی می کشت بقدر آن است که مراد من
فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر واحد را
شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی که رانخت نزدیک
امم خواجه ادراخیا است در آنکه بنده کور را نکند و ادبی آنکه چیزی از او طلب کند یا بنده را بوجی به قیمت بنده
از طلب نماید و نزدیک محاصره خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نکند یا در و نقصان قیمت را از طلب
یا بنده را بوجی در قیمت بنده را از او طلب نماید و نزدیک مام شافعی بنده را نکند یا در و قیمت بنده از او

صلوات علیہ وسلم

۱۰۰

بن الحنفی

10

۱۰۰

2/12/55

کتابخانه

20

۱۰۰

من واجبات

کے

برای

دلیل هر سه در عربی مذکور است فصل این جنایات مدبر مسئله اگر مدبر با ایام ولد جنایت کرد آنچه از میان
قیمت و ارزش کمتر باشد خواه او آنرا ضامن نشود زیرا که ولی جنایت در اکثر ازارش حق ندارد و بنخواجہ و اکثر قیمت
و جنبه دو اگر خواه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد و بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت
اول قیمت مذکور نیز یک نشود زیرا که در جنایتهای بیروام ولد زیاد از یک قیمت واجب است و اگر بحکم قاضی ده دست نزد یک ام
ولی جنایت ثانی را اختیار است در آنکه ارزش جنایت را از خواه او طلبید یا از ولی جنایت اول طلبید و نزد یک صاحبیه
از خواه او طلب نکند زیرا که آنچه بر خواه واجب بود سختی آن ادا کرده است و در و ادا کردن این جنایت ثانی مورد
دلیل نام در عربی مذکور است و آن نسبت جنایت ثانی در بعضی جوه متفاوت جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی
با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواه قیمت او را بولی جنایت اول بحکم قاضی غصب خود داده است حد ثانی
را ضامن نشود و اگر حکم قاضی ده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواه دست آنرا بریده است از خواه او
غصب کند و غلام باز در دست او است غاصب هلاک شد قیمت دست بریده غاصب ضامن شود و اگر خواه در دست
غاصب است غلام خود را بریده و غلام در دست غاصب بماند هلاک شد غاصب را ضامن نشود زیرا که چون خواه دست
او را در دست غاصب بریدگی و یا کذا غاصب آنرا طلب کند اگر چه در دست غاصب ده باشد مسئله اگر بنده محو
دیگر را از خواه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب طلب غاصب در قیمت او بفرشند و اگر
آنرا بغصب کرده است قیمت آن بعد از عرق غاصب غاصب لازم نشود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب
و بنده در دست غاصب جنایت کرد و چون خواه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواه جنایت دیگر
بجاء که در قیمت مدبر بر خواه واجب است و وی نصف قیمت بر غاصب جوع نماید و نزد یک شخص این نیز بولی جنایت
اول بریده و خود باز بآن غاصب جوع کند و نزد یک ام خواه آنچه از غاصب جوع اول گرفته است خواه بآن باشد
و اگر در دست خواه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواه ضامن
شود و نصف قیمت بر غاصب جوع نماید و آن نیز بولی جنایت اول بدهد و نزد یک همه بآن بر غاصب جوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو با غصب واقع شد و هر دو در دست
غاصب جنایت کرد قیمت وی بر آن هر دو جنایت بر خواه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب جوع نماید

PM

بِقَضَائِهِ

روالافان

۱۱

١٩٩٧

الاصول

۱۰۰

سنة ١٢٧٦

محی جناب

واحدة

خطا

حفظ الاموال

بجائے

والصبي

بجی و المذہب

مفتی محمد رفیع الرحمن

تعلیم

عزیز السیاحه
میر خدیو قندھار
فمن و لو غضب
مثلاً فان فی داء
و لو غضب محمد
فان بری العاصب
عزیز العاصب
ومن قضا سیاحه
فجده منظر عا
العاصب ضمن
القطع فی بر
فان من
عزیز السیاحه

[illegible]

خون دمی را ایگان بود و اگر مسلماً یا غیر از آن منقبت مانند دست دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کثیر مثل فرات یافتند که آب دیرامی بر در خون می ریگان بود زیرا که در دست و در ملک کس
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در دست
که اگر در کرانه جوی کثیر کشته را آب می برد و دیت آن بر بیت المال باشد و اگر در کرانه آن نبوده است دیت آن بر
اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب می آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود
و نیز در آنست که این مفتی است که انبعاث آب بر دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود و در همه
صوره تخاخون می ریگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگن گفت او را نزدیک است سوگن چنین خود
که بخدای من ابرائیکشته ام و غیر از نزدیکانده او را نفی دهم مسئله اگر شخصی در محله مردم کشته را یافتند و مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل می کرد نزد بیکام شهادت اهل محله قتل می ثابت نشود زیرا که شهادت و بقول
حاصبه ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و اگر هر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم داد لیکن در اول قسامه و دیت
ساقط شود کما مرور ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی
را در محله مردم مجروح یافتند و در خانه او بر دند و وی تا مردن سبب احتصاص فرستادند نزد بیکام قسامه و دیت بر اهل محله
باشد و نزد بیکام مام ابو یوسف در آن هیچ لازم نیاید کذا فی الهمایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی کشته یافتند و بیک
ثالث نبود نزد بیکام مام ابو یوسف دیت آن بر دیگری باشد و نزد بیکام مام محمد بر روی لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و مام ابو یوسف میگوید ظاهر است که کسی خود را خود نمیکشد مسئله اگر کشته را در دیت زنی
یافتند نزد بیک طرفین قسامت آن بر این زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزد بیکام مام ابو یوسف دیت نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین نیست که قسامت بر او قطع نیست
است و اهمیت قتل از زن مخفی است کذا فی الهمایه کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهمایه مسئله دیتی که
بفرض قتل واجب و بر عاقله قاتل بود و آنچه بانریشن موصی یا زباده از موصی لازم آید بر عاقله خارج باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی قصد بقی عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که در آن سبب
قصاص قاطع شده باشد و در کشتن یا بر سر خود را در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارزش موصی بود

الارض ملكوتنا فاستبد
 كما سكان الدنيا من جبر
 لا على خذلانا لا بسيف و
 في قبيلتيهم فضل الى الله
 فذرا اشد حتى باتت فافسانه
 على الصديقين الامام و غدا
 يوسف كما شئني في موضع
 جعل خذلان في امانه
 فاحسان على الصديقين
 وفي فاسب قول الامام
 و في جليل كانه في بيت
 ٢٢٥
 يوسف احب ما يواضعن الاخر
 عبد الى يوسف غدا فالحمد
 لوديع القليل من قرة الامراء
 كروا اليهم عباد وندس عافيتا
 غدا الى يوسف غدا فالحمد
 القسامة ايضا قال المستخرون
 المرأة تدخل في الحقل
 مع العاقلة في هذه
 المسئلة فلو وجد
 في رجل من جنس
 من جنس في جنس
 في جنس في جنس

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرضين والسموات

چنانکه پاره کند بود موسی در آن افتاده باشد بر صیبت موسی بر ای آنکس که پناه کند بهت و باور دانی جامع آنکه
و نیز یک نام شافی برای قاتل صیبت را بود و برین خوات است اگر بعد از صیبت کشته باشد مسلم صیبت که
را نبود و نیز یک نام شافی را بود و نیز بر صیبت مکاتب جایز نباشد اگر چه مال کتاب را گذاشته باشد مسلم اگر چه
میرودن باشد دین او را بر صیبت او مقدم کند مسلم موسی را بعد از موت موسی بقبول کردن صیبت مالک صیبت شود
و قبول در دینش از موت موسی بود باطل باشد مسلم اگر موسی را بعد از موت موسی پیش از آنکه صیبت را قبول کند
برود صیبت مردار ثانی موسی را باشد مسلم موسی را جایز است که از صیبت رجوع کند چنانکه بگوید از صیبت رجوع
کردم و نیز رجوع از صیبت جایز است چنانکه موسی را بر غیر خود یا کسی بخشد زیرا که در حق او شکی نیست و رجوع از صیبت
اگر موسی را بر غیر خود یا چنانکه اسم آن را نماند یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از صیبت لازم آید زیرا که چنین تغییر
مسلم بر رجوع و نیز اگر موسی در موسی بر چیز از زبانی کرد که تسلیم موسی بی آن محتاج بود چنانکه با تلقان ردغن مخیر باشد
بنابر آنکه از صیبت رجوع ثابت باشد اگر چه مسلم را صیبت کرده بود و شست یا از صیبت نکار نمود رجوع از صیبت لازم نیست
و نیز یک نام ابو موسی را نکار کردن رجوع ثابت شود مسلم اگر مرض چیز را از خود برنی بخشد یا بر او صیبت
نمود بعد از آن در نکار کرد و بعد از نکار بر صیبت برود باطل شود زیرا که صیبت ایجاب بعد از نکار باشد و نکار
بعد از موت موسی از آن نکار است چنانکه گشت اما بهر گزیر و اوست جایز است یک
در مرض موت رجوع به موت شود زیرا که حکم بهر جهت معتبر گردد و آنست که اگر بر موسی رجوع متفرق باشد یا باطل شود و اگر نه
او غلبت مال و معتبر باشد اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن او را نزد هم نمود و بر در هر چه باشد بر او اقرار او
آن جنبه بود مسلم اگر شخصی در مرض موت خود بر او اقرار کرد که کافر بود اقرار کرد یا صیبت نمود یا چیزی را مال خود بخت
و بعد از آن پیش از مردن آن که مسلمان باشد اقرار کرد بر صیبت بر او اقرار کرد اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار زندقه
تکلیف بود پس اقرارش اقرار خالی باشد اما بر صیبت از برای آنکه وقت موت پذیرد و اقرار بود و بر صیبت و اقرار جایز بود
چنانکه گشت و اگر ولد نیده بود یا مکاتب باشد پیش از مردن پدر از خود اقرار بر در مرض او صیبت او بر او ایجاب
مرد و باطل شود یا چیزی بپذیرد در کافر یا بر مسلم مسلم اگر مقتدی یا مفلح یا شل یا سلون چیزی را از مال خود
بسی کرد در وقت هب و بر ای صیبت آن غلبت خوف موت بود و نیز در روزان است از آن جهت که این صیبت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرضين والسموات
و نیز یک نام ابو موسی را نکار کردن رجوع ثابت شود مسلم اگر مرض چیز را از خود برنی بخشد یا بر او صیبت نمود بعد از آن در نکار کرد و بعد از نکار بر صیبت برود باطل شود زیرا که صیبت ایجاب بعد از نکار باشد و نکار بعد از موت موسی از آن نکار است چنانکه گشت اما بهر گزیر و اوست جایز است یک در مرض موت رجوع به موت شود زیرا که حکم بهر جهت معتبر گردد و آنست که اگر بر موسی رجوع متفرق باشد یا باطل شود و اگر نه او غلبت مال و معتبر باشد اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن او را نزد هم نمود و بر در هر چه باشد بر او اقرار او آن جنبه بود مسلم اگر شخصی در مرض موت خود بر او اقرار کرد که کافر بود اقرار کرد یا صیبت نمود یا چیزی را مال خود بخت و بعد از آن پیش از مردن آن که مسلمان باشد اقرار کرد بر صیبت بر او اقرار کرد اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار زندقه تکلیف بود پس اقرارش اقرار خالی باشد اما بر صیبت از برای آنکه وقت موت پذیرد و اقرار بود و بر صیبت و اقرار جایز بود چنانکه گشت و اگر ولد نیده بود یا مکاتب باشد پیش از مردن پدر از خود اقرار بر در مرض او صیبت او بر او ایجاب مرد و باطل شود یا چیزی بپذیرد در کافر یا بر مسلم مسلم اگر مقتدی یا مفلح یا شل یا سلون چیزی را از مال خود بیک کرد در وقت هب و بر ای صیبت آن غلبت خوف موت بود و نیز در روزان است از آن جهت که این صیبت

و بعد از سه مدت تمام گذشت و بقول بعضی آنی گذشت که در وقت نماز است
 در آن روز یک گناهی جامع الرمز می باشد و اگر نه از ثلث مال و مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد
 و ثلث مال موصی گنجایش می ندارد و آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگر چه موصی آنرا موقوف کرده باشد و اگر چه غیر
 بوند یا نوافل هستند هر که موصی مقدم کرده است همچون بل مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و برادرش او ثلث
 مال و کسب و آجر بکشد و اگر نفقه کفایت چه نکند از جای که کفایت چه بکند بر او آجر بکشد مسئله اگر حاجی در راه چه بود
 و وصیت کرد که از من چه بکند نزد یکایک نام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او چه بکند و اگر نه از جای که گنجایش
 دارد نزد یک صاحبی از جای که مرده است چه بکند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جای که کفایت کن چه بکند باب
 الوصیت بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برادر بکند نیز ثلث مال خود وصیت
 کرد و در آنرا جایز نیست یک ثلث را برای هر دو قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برادر بکند نیز آن
 و در ثلث آنرا آنچه غیر ثلث مال حصه کنند و در حصه برادر باشد و یک حصه برادر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زید وصیت کرد و در ثلث آن بگوید در ثلث آن قبول نمود نزد یکایک نام ثلث مال را میان زید و برادر بکند
 برادر که نزد یک وی وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را دو ثلث خبر کنیم
 دو سهم شود پس هر واحد را یک سهم شد نزد یک حصه ثلث مال یا چهار حصه کند در حصه از آن برای برادر باشد و یک حصه
 زید بود و برادر که نزد یکایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه که ربع وصیت او ثلث خبر کنیم ثلث چهار حصه
 یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای برادر بود مسئله
 اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که
 قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای برادر بنده
 درم و بنده را که قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای برادر بنده
 و برادر که سی سهم است از قیمت هر دو سلام میان برادر بکند حصه شصت کند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است یک سهم
 است زید بفرستد تا ده سهم بیاورد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهار درم بداند بفرستد تا ده سهم
 برادر وصیت بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود را داد

و بعد از سه مدت تمام گذشت و بقول بعضی آنی گذشت که در وقت نماز است
 در آن روز یک گناهی جامع الرمز می باشد و اگر نه از ثلث مال و مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد
 و ثلث مال موصی گنجایش می ندارد و آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگر چه موصی آنرا موقوف کرده باشد و اگر چه غیر
 بوند یا نوافل هستند هر که موصی مقدم کرده است همچون بل مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و برادرش او ثلث
 مال و کسب و آجر بکشد و اگر نفقه کفایت چه نکند از جای که کفایت چه بکند بر او آجر بکشد مسئله اگر حاجی در راه چه بود
 و وصیت کرد که از من چه بکند نزد یکایک نام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او چه بکند و اگر نه از جای که گنجایش
 دارد نزد یک صاحبی از جای که مرده است چه بکند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جای که کفایت کن چه بکند باب
 الوصیت بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برادر بکند نیز ثلث مال خود وصیت
 کرد و در آنرا جایز نیست یک ثلث را برای هر دو قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برادر بکند نیز آن
 و در ثلث آنرا آنچه غیر ثلث مال حصه کنند و در حصه برادر باشد و یک حصه برادر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زید وصیت کرد و در ثلث آن بگوید در ثلث آن قبول نمود نزد یکایک نام ثلث مال را میان زید و برادر بکند
 برادر که نزد یک وی وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را دو ثلث خبر کنیم
 دو سهم شود پس هر واحد را یک سهم شد نزد یک حصه ثلث مال یا چهار حصه کند در حصه از آن برای برادر باشد و یک حصه
 زید بود و برادر که نزد یکایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه که ربع وصیت او ثلث خبر کنیم ثلث چهار حصه
 یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای برادر بود مسئله
 اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که
 قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای برادر بنده
 درم و بنده را که قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای برادر بنده
 و برادر که سی سهم است از قیمت هر دو سلام میان برادر بکند حصه شصت کند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است یک سهم
 است زید بفرستد تا ده سهم بیاورد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهار درم بداند بفرستد تا ده سهم
 برادر وصیت بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود را داد

چنانکه اگر گفت ثلث مال مرید را و دلو را است دلو را را ازان نصیب نباشد و بر وایت امام بود و گفت اگر مرید
 هم مسلم نباشد نصف ثلث مرید را باشد زیرا که وصیت بر آن مرید یک موصی صحیح است پس موصی نامی مرید افغانی
 است که وصیت ثلث اما اگر موصی عالم نباشد مرید را وصیت بر آن مرید یک موصی صحیح است پس موصی نامی مرید افغانی
 بنا بر آنکه وصیت به ثلث لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من بید و عمر باشد و عمر مرده است
 نصف ثلث برای مرید و وصیت بود زیرا که قول موصی صحیح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد
 چون مرده در وصیت باطل گردد آنکه انهم من الکسب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من بر آن مرید باشد
 و بعد از آن مال حال گشت آنچه بعد از موت گذشت ثلث آن برای مرید باشد زیرا که وصیت بعد از موت
 ناثب است و چون مرید فوت شود شرط باشد که انی الیه ایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گو سفند ان من برای
 مرید وصیت شد و وی گو سفند ان را در پیش از موت گو سفند ان می هلاک شد وصیت باطل نبود اما اگر وقت
 وصیت کردن گو سفند ان نباشت لیکن بعد از ان او را گو سفند ان حال شد بنا که بعد از موت گو سفند ان آنرا
 ارث گذارند ثلث آن بر وایت صحیح بر آن مرید وصیت باشد مسئله اگر گفت شانی از مال من بر آن مرید وصیت باشد
 و در مال حاشا که در شانی از مال من برای مرید وصیت شود اگر گفت شانی از گو سفند ان من برای مرید وصیت باشد و وی
 گو سفند ان را در وصیت باطل نمود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من بر آن مرید و او را در فقر او ساکنین وصیت
 باشد و او را سه ام ولد است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او بر آنج حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد باشد
 و یک حصه بر آن فقیران بود و یک حصه بر آن ساکنین باشد و مرید یا امام محمد هفت حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد
 و دو حصه از برای فقیران و در این سه دلیل هر دو در ثلث است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
 مرید و بر آن فقیران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای مرید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و
 نزد یک امام و ثلث مال او را حصه کنند که حصه بر آن مرید باشد و دو حصه بر آن فقیران بود و گوئی که اگر یک
 اگر بعد از مرگ برای مرید و بعد از مرگ بر آن عمر وصیت کرد و دیگر با ایشان شریک باشد از هر حصه ثلث صد یک بود
 تا هر حصه بر مرید زیرا که حصه مرید و عمر در وصیت برابر است و چون یک را با ایشان شریک کرد که مرید و عمر یک گشت
 پس در سبب مرید و مرید را که برای مرید و بعد از مرگ وصیت کرد و بر آن عمر پنجاد در مرگ یک را با مرید و در سبب
 و در سبب مرید و مرید را که برای مرید و بعد از مرگ وصیت کرد و بر آن عمر پنجاد در مرگ یک را با مرید و در سبب

ثلث مال مرید را و دلو را است دلو را را ازان نصیب نباشد و بر وایت امام بود و گفت اگر مرید
 هم مسلم نباشد نصف ثلث مرید را باشد زیرا که وصیت بر آن مرید یک موصی صحیح است پس موصی نامی مرید افغانی
 است که وصیت ثلث اما اگر موصی عالم نباشد مرید را وصیت بر آن مرید یک موصی صحیح است پس موصی نامی مرید افغانی
 بنا بر آنکه وصیت به ثلث لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من بید و عمر باشد و عمر مرده است
 نصف ثلث برای مرید و وصیت بود زیرا که قول موصی صحیح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد
 چون مرده در وصیت باطل گردد آنکه انهم من الکسب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من بر آن مرید باشد
 و بعد از آن مال حال گشت آنچه بعد از موت گذشت ثلث آن برای مرید باشد زیرا که وصیت بعد از موت
 ناثب است و چون مرید فوت شود شرط باشد که انی الیه ایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گو سفند ان من برای
 مرید وصیت شد و وی گو سفند ان را در پیش از موت گو سفند ان می هلاک شد وصیت باطل نبود اما اگر وقت
 وصیت کردن گو سفند ان نباشت لیکن بعد از ان او را گو سفند ان حال شد بنا که بعد از موت گو سفند ان آنرا
 ارث گذارند ثلث آن بر وایت صحیح بر آن مرید وصیت باشد مسئله اگر گفت شانی از مال من بر آن مرید وصیت باشد
 و در مال حاشا که در شانی از مال من برای مرید وصیت شود اگر گفت شانی از گو سفند ان من برای مرید وصیت باشد و وی
 گو سفند ان را در وصیت باطل نمود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من بر آن مرید و او را در فقر او ساکنین وصیت
 باشد و او را سه ام ولد است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او بر آنج حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد باشد
 و یک حصه بر آن فقیران بود و یک حصه بر آن ساکنین باشد و مرید یا امام محمد هفت حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد
 و دو حصه از برای فقیران و در این سه دلیل هر دو در ثلث است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
 مرید و بر آن فقیران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای مرید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و
 نزد یک امام و ثلث مال او را حصه کنند که حصه بر آن مرید باشد و دو حصه بر آن فقیران بود و گوئی که اگر یک
 اگر بعد از مرگ برای مرید و بعد از مرگ بر آن عمر وصیت کرد و دیگر با ایشان شریک باشد از هر حصه ثلث صد یک بود
 تا هر حصه بر مرید زیرا که حصه مرید و عمر در وصیت برابر است و چون یک را با ایشان شریک کرد که مرید و عمر یک گشت
 پس در سبب مرید و مرید را که برای مرید و بعد از مرگ وصیت کرد و بر آن عمر پنجاد در مرگ یک را با مرید و در سبب

فروخت بعد از آن نبیده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و خیر ازین دو نبیده او را مال دیگر نمود بحایات جایز بود و متحقق تمام قیمت خود سعی نماید اگر اول آزاد کرد بعد از آن بحایات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف نبیده ثانی بدل آزاد شود در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و نبیده که او را بحایات فروخته است پنجاه درم از بحایات رد و یکصد و پنجاه بهای وی گرد و در نزد یک صاحبیه در هر دو صورت اولی است که نبیده تمام آزاد شود زیرا که عتق نسخ نشود اما میگوید بحایات اقوی است بنابراینکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از بحایات مقدم شود مزاحم بحایات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک نبیده را بحایات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بحایات فروخت و جز این سه نبیده مال دیگر ندارد در نزد یک نام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد نصف آن برای همه هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر بحایات مقدم است کذا فی الیهادیه و اگر بحایات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای بحایات باشد و نصف آن برای هر دو عتق بود و در نزد یک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود حیر کرد و وصیت کرد با نیکه صد درم را عتق من نبیده آزاد خواهم کرد و یک درم از آن هلاک شدند نزد یک امام از برادران عزم نفاذ و رعایت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را نبیده آزاد کند وصیت نافذ نشود مگر آنکه آزاد کردن نبیده صد درم وصیت کرده بود و در نزد یک صاحبیه تنجیح آنچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کند امام میگوید چر عبادت محض است عتق بمال مسکین را بران قیاس نتوان کرد **راقی الیهادیه** **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که دارش را او نبیده او را بعد از موت او آزاد کند و نبیده بعد از موت باقیات کرد او را در قریه جنایتیه لوی جنایت داد و در وصیت باطل شود و اگر او را در قریه جنایتیه از مال خود داد و در نزد یک نفر از قریه ایشان بخرید لازم گرفتند **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود برادر نبیده وصیت کرد و در قریه

[illegible]

علم و معرفت و فاضل
مفتی محمد رفیع الدین
رحمہ اللہ

نیز گفته است و زید دعوی کرد عتیق آن را در حالت صحت مالک او و ورثه گفت اندوهی آن را در حالت
مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زید اند پس زید از وصیت محرم
شود بنا بر آنکه عتیق در مرض تبرعیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت نبندد زیاد بود
وصیت برای زید در زادی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی دی گوای و هب در تمام
ثلث برای وی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد
عتیق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو بر الصدق نمودند نزد یک امام بنده او آزاد
شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبیه بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و منق تصدیق در
در یقوت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتیق که در حالت صحت باشد در آن مسأله واجب
نشد و دلیل امام است که اقرار برین اقوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال
معتبر خود بخلاف عتیق که اقرار بر آن در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب نیست
که عتیق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب نشود بآب الوصیت
الا قارب غیر هم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد در هر که خانه او متصل خانه
موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است
زیرا که خانه نزدیک ایشان هر که در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگر چه خانه او
متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد در هر
از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت داخل شود
لرجه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حادایه
بن در عرف غرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه و صهر داخل نشود کما فی المغرب
مسئله هر که برای صحن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و جز آن در وصیت
داخل شود نزدیک امام مسئله اگر مردی برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن دی باند نزدیک
صاحبیه هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در آن وصیت داخل شود مسئله اگر برای اهل

[illegible]

بظنك وان لم يكن
ادعي عليهم او
ادعهم الى ظلمتي
والا فاني
الكل في الجحيم

آل زید وصیت کرد اهل بیت او سخی آن کرد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای زده قرابت یا ذوات باشد وصیت کرد نزد یک امام هر که از ذورحم محرم او
در قرابت بودی نزدیک تر بود سخی وصیت شود در کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد
در صورت وصیت داخل شود و نزدیک یا صاحبیه هر که با اول پدر و که در اسلام درآمد دست نسب
باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدر و وی که مسلمان شده است نیز سخی
وصیت گردد و بعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مرید خود را اقرب گوید
عاق گردد پس اگر او را دهم و دخال باشند نزدیک امام وصیت او برای دهم باشد و نزدیک صاحبیه
برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان اقربیه را اعتبار نیست و اگر او را یک دهم و ذوالحال
باشد نزدیک امام نصف وصیت برای دهم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است جمیع اهل جمع
است پس برای یک دهم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو دخال بود و نزدیک صاحبیه
دهم با هر دو دخال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک دهم است پس نصف وصیت برای دهم بود و دهم
درین حکم مثل عم باشد و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پس در دختر
در وصیت برابر باشد زیرا که اسم ولد هر دو در شامل است و اگر برای ورثه زید وصیت کرد و آنرا
و چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت الذکر مثل
خط الایمین است مسئله اگر مردی برای بنیان نبی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای
جای ماندگان ایشان یا برای خاک ران ایشان وصیت کرد تمام قوم نبی زید محصا اند یعنی
در شمر و ان ایشان احتیاج بحساب کتاب نیست و بقول امام محمد تا حد کس محصا اند و
بقول بعضی مغفوض برای قاضی است که ذاتی حاشیه الجلی جردان و زنان فقرا و اغنیاء در وصیت
داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرا
ایشان باشد اغنیاء در آن داخل نشوند تقسیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بودند مسئله اگر برای
نبی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجزئ است

در وقت الموت سے جان
نمازات و عمومی کہ ارش
العباد علیہ بنا الجسم دیو ہا
و اما قسمت ان ایروہا کانی
سالمہ کے الموصی -
جان نصح
ذکر من انکشت
وارد و بجا ہما نہایت عیدہ دیو ہا
و اس وقت سے عیدہ دیو ہا
کے بعد

در این جا شصت و یک مسئله است که اگر برای موصی قوی وصیت کرده و در آن قوم هم آزاد داشته و هم آزاد
 کنندگان و پیش از بیان موصیت باطل شود زیرا که لفظ موصی در آزاد و آزاد کننده
 مشترک است و قرینه نیست که هر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را
 شامل یاست و در بعض کتب شافعی است که وصیت برای همه شود **باب**
الوصیت بالکمال اگر مردی بجز دست بسته خود یا سکنه دار خود
 در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرده و او بود و نیز اگر بجا
 نبوده و یا بجا حاصل نرود در مدت معلومه یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و نبوده و دار در
 هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن موصی که سپارند و بعد از گذشتن مدت معلوم
 بپورته موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون تبهره یا دار باشد یکروز موصی که سپارند
 و در روز پورته دهند یا دار را سه حصه کنند یک حصه را موصی که دهند و دو حصه را پورته سپارند
 و این در دارا ولی با عدل باشد بخلاف تبهره زیرا که در آن قسمت ممکن نیست و چون
 مدت معلوم تمام نشود هر روز هر سه ورثه باشد گذافی الهیایه **مسئله** اگر شخصی
 ثلث مال خود برای کسی وصیت کرده پیش از موصی موصی که ببرد وصیت باطل شود و اگر بعد
 از موصی مرده است پورته موصی نبرد کنند زیرا که وصیت برای آن بود که موصی که از ملک
 موصی منتفع شود چون موصی که ببرد پورا ثمان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی میوه
 باغ خود برای کسی وصیت کرده میوه که در وقت بیرون موصی در باغ بود برای موصی که باشد
 و آنچه بعد از آن حادث شود مرد پورته موصی را بود **مسئله** اگر موصی گفت میوه باغ
 من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هر گاه که در باغ میوه موصی میوه حادث
 شود متاجیه زید برای زید باشد بعد از آن برای ورثه موصی بود **مسئله**
 اگر مردی حاصل باغی را برای زید وصیت کرد متاجیه زید حاصل باغ وی برای زید
 بود اگر چه ذکر مدام نکرده باشد **مسئله** اگر بصره فتنه خود یا بصره آن یا بصره آن برای زید وصیت

154.

من غیر ملت اسلامی
المغرب باطنی
و من ادنی الی اعلیٰ
نه و چشمه در
عجب لایعنی و انوار
و جگر و زهره و انوار
و من ادنی الی اعلیٰ
و من ادنی الی اعلیٰ
و من ادنی الی اعلیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

109

منها الا تقبلوا الا ان يدبره
 زيد وكذا لو شهد ابن الزبير
 رخصت شهادة الوصيين
 وصغير وكذا البكر في مال ابيه
 وصحت ابني غيره وعنه
 يرضح كبر في الوصيين وشهادته
 الوصي على ابيته جائز خلافا
 ولو لم يزل وان لم يرضح
 بيمينه بل كان لا يرضح
 بيمينه الف على ابيته خلاف
 لما ينفذ من خلاف ولا يرضح

حاضر اند و کبار اند قسمت کرده و او بود پس اگر حصه موسی که در دست موسی هلاک شود موسی
 در ثلث باقی رجوع کند و اگر موسی که حاضر باشد حصه او در دست موسی هلاک شود
 اگر موسی باذن موسی که قبض کرده است از جانب وی و کین باشد پس او را بران
 حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی قبض کرده است بحقه خود رجوع کند مسلم
 قاضی را جائز است که ترک موسی را میان موسی له و وارثان موسی قسمت کند
 و حصه موسی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسلم اگر شخصه وصیت بجز کرد
 و موسی او ترک او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت
 در دست وصی یا در دست کسیکه بجز گرفته بود هلاک شد نزد یک امام به ثلث
 باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت چه ادا شود چون ادا شد
 هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزد یک امام ابو یوسف
 اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی براسه حج
 هیچ بگیرند و اگر کس را ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند
 زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد
 بجهان وصیت نافذ کنند و نزد یک امام محمد هیچ حال چیزی بگیرند
 زیرا که بر آوردن وصی چون بر آوردن میت است چیزی را از مال خود
 برای حج اگر آن ثلث از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمی بکنانند
 مسلم و موسی را جائز است که از برای ادا کردن فرض موسی بنده موسی را
 در عنایت سر یا بفروشد مسلم اگر شخصه مردی را فسخ خود کرد و گفت بده
 مردن من فلان بنده مرا فروخته بهای آن را بصدق بکنی و وی بعد از موت
 موسی بنده موسی را فروخته بهای آن را قبض کرده بود و در دست و
 هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری سخی گشت و موسی بهای آن را

[illegible]

آنرا نشان شود و ذکر که بآن رجوع نمایند زیرا که از جانب میت عاقل است و بقول
قدیم ازان مال در ترک رجوع نکند زیرا که سبب قبض خود عنا من شده است
لیکن امام ازین بوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد
در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است مسئله اگر وصی بنده را
که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد
بعد ازان بنده را شخصه باستحقاق بیروشتی بهای بنده را از وصی بگیرد
و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وصی عامل است و طفل
بجمله خود از چیزی که در دست و رفته باقی مانده است بر و رفته رجوع نماید
زیرا که قیمت منتقص شده است و بنده گویا که در ترک بنوده است مسئله
وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا چیزی که
مردم بآن تعین می کنند یعنی چیزی که در قیمت مقومان سیدارید نزد بیگانه
بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وصی بهای مذکور بخرد
اما خریدن و فروختن آن بعین فاحش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر
و در آن منتقت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود بر اے طفل
بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
همیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بیهای مناسب یا بعضی که
در مردم تعارف باشد بر اے خود بخرد یا مال خود را بآن بهای بیروسته
بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عفا را باشد و وصی آنرا بمثل قیمت
یا چیزی بفروشد بقول مستقیم روا بود و بقول متأخرین اگر مستقیم

آنرا انسان شود و بزرگ بماند رجوع نمایند زیرا که از جانب میت عاقل است و بقول
 قدیم اذان مال در ترک رجوع نکند زیرا که سبب قبض خود صفا من شده است
 لیکن امام ازین بوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد
 در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است مسئله اگر وصی بنده را
 که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد
 بعد ازان بنده را شخصه یا مستحق بیرون بگیری بهای بنده را از وصی بگیرد
 و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است و طفل
 بخصه خود از چیزی که در دست و رتبه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید
 زیرا که قسمت منقص شده است و بنده گویا که در ترک نبوده است مسئله
 وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد پیش قیمت آن یا چیزی که
 مردم بآن تعاین می کنند یعنی چیزی که در قیمت مقومان سیداریدند و بیگانه
 بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وی بهای مذکور بخرد
 اما خریدن و فروختن آن بعین فاحش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
 یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر
 و در آن منقبت طفل باشد چنانکه متاع یا ندره درم را از خود برای طفل
 بنده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
 روا باشد و اگر وصی از جانب فاضله بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
 هیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا چیزی که
 در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بهای سه درم
 بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عتق باشد و وصی آنرا پیش قیمت
 بچینی بفروشد بقبول مستقیمین روا بود و بقول متأخرین اگر مستقیم

به دو چند بها بخرد یا عقل را بهایی آن حاجت باشد یا برست فرض باشد که بی بها
 آن ادا نه شود جائز بود و بی کی ازین چیزها روا نبود و بهیچیکه بگفتن اینک
 بدست اجنبی بفروشد معلوم شد اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که اگر
 خالی نخواهد بود و اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد و انباشت
 مگر آنکه پدر عذر الناس محمود بود یا ستور الحال باشد مسئله و صی را جائز است
 که مال یتیم را بفشارت یا به بیعت و دهن و نیز جائز است که به مال صغیر
 برخیزد حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد و روا نباشد زیرا که در آن ضرر
 صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کسیر غایب بود
 و صی را جائز است که مال او را که از ترک مورث او باشد بفروشد مگر عقار را
 زیرا که حوازه بنابر آن است که در آن حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست
 مسئله و صی را جائز نیست که به مال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد
 او برای حفظ است نه از برای تجارت مسئله و صی صغیر در مال
 از جد صغیر احق است و اگر و صی پدر نباشد جدا حق است مسئله اگر دو و صی
 برای وارث که صغیر باشد بوالی گواهی دادند و روا نبود و نیز اگر برای وارث
 که کبیر باشد بوالی گواهی بدیند جائز نباشد زیرا که در مال و صی تصرف
 است اگر چه مال او از ترک خود پس گواهی او در آن جائز نباشد و در
 مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترک باشد پس نزدیک امام در مال کبیر
 که از ترک باشد گواهی و صی در آن روا نبود و نزدیک صاحبیه روا بود اگر چه
 مال او از ترک باشد زیرا که نزدیک ایشان و صی را در مال کبیر تصرف نیست
 مای گوئیم در مال کبیر او را محافظت است و اگر غایب باشد تصرف
 بیج است پس با سجد تصرف ثابت باشد و مال که او را در آن تصرف باشد

[illegible]

كتاب الفرائض ط

يبد من تركه لميت تجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقبر تم يقضى ديونه ثم تخذ وصاياه من
 ثلث ما بقى بعد الدين ثم يتيم الباقي من ورثة ويستحق الارث بنسب كل واحد واولاد اصحاب
 الفرائض ثم بالعصبة النسبية ثم بالمعقوق ثم عصبة ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم مولى المولى
 ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من اثلث ثم بيت المال وينسج الارث الرقي
 القتل كما مر اختلاف الملقين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجته على توريثهم من الرجال
 عشرة الابن ابوه والابن وابنه والابن وابنه والعم وابنه والزوج ومولى النخبة والنساء
 سبع الام والجدية والجد بنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النخبة وام ذو فرض
 عصبة فذو الفرض من له سهم بقدر اسهام المقدرة في كتاب الله تعالى تسعة النصف الزوج
 والثلث والثلثان والثلث والسدس والنصف للثلاث وللثلاث الابن عند عدها وللثلاث
 الابوين وللأخت الاب عند عدها اذا الفزون ونزوح عند عدم الولد ولد الابن الابن
 له عند وجود واحد من الزوجين عند عدها والثلث لها عند وجود واحد من الثلثين
 وضاعا عن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد ولد الابن الثلثين من الاخوة
 والاختات ولها ثلث ما بقى بعد فرض من احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين
 ولو كان مكان الاب فيها جده فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف في الثلثين وضاعا عن ولد
 الام القيسم لذكرهم وانما هم على اسوية وليس من لواحد منهم ذكر او انثى للام عند وجود الولد
 وولد الابن او الثلثين من الاخوة والاختات وللأب مع الولد ولد الابن كذا الصحيح
 عند عدم زوجين لا يرخل في النسبة الى الميت فان دخل بغير فاسد ولجدة ايحجة
 وهي من لا يرخل في نسبها الى الميت عند فاسد ولثلاث الابن وان تعدت مع اولاد

من بنات الصليب لاخت لاب كذلك مع الاخت الواحدة لا ين فصل ولعصبته بقية
فكر ليس بقية الى الميت انثى وهو من ياخذ ما البقية من الفرقة من عند الافراد لا يجوز جميع المال
واقسم خبر الميت وهو الابن وابنه وان سفل تم حله وهو الاب والجد الصريح وان سفلتم رابعهم
الاخوة لا ين اولاد ابين اولاب تم بنوهم وان سفلوا ثم خبر جده وهم الاعام لا بون اولاب تم بنوهم
وان سفلوا ثم خبر جد ابيه كذلك العصبه بغيره من فرضه المصنف والتبائن يصيرن عصبه باخوين
وليسم لذلك سفل خط الاثنين ومن لا فرض لها واخوها عصبه به كالعمه وبنت الاخ ولعصبته
مع غيره الاخوات لا بون اولاب مع البنات وبنات الابن وذو الالبون من العصبه مقدم
على ذي الاب حتى ان الاخت لا بون مع البنت تحجب الاخ لاب عصبه ولد الزنى وولد
الامه مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبه واخر العصبيات مولى العاقه
ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاة وابن مولاة فالاب كلله لابن مولاة وعنده
ابن يوسف للاب السكس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا
ولد ترك جد مولاة واخاه فالجد اولى وعندهما سينويان والعصبه انما ياخذ ما فضل عن
ذوى الفروض فلو تركت زوجا واحوة لام واخوة لا بون واما فالمصنف للزوج والسكس
لام ولا يشاركهم الاخوة لا بون قسمه مشتركه والسكس حجب امران سفل في حق
سته الابن والاب والبنت والام والزوجه والزوجه ومن عداهم تحجب الالبه لا بون
وذو القرابة بذى القرابتين ومن يدلى شخص لا يرث معه الا اولاد الام حيث يكون بها
ويرثون معها ونحجب الاخوة بالابن وابنه وان سفل وبالأب الجد ونحجب الجد والجد بالان
لا بون ابينا وعندهما لا يحجب الاخوة لا بون اولاب بالجد بل يقاسمونهم وهو كذا ان لم
المقاسمه من الثلث عند عدم ذى الفرض او عن ايسر عند وجوده والفتوى على قول
الامام واذا اكمل بنات الصليب الثلثين سقطت بنات الابن الا ان يكون خدائين او سفل
منهن ابن ابن فيعصب من بعده ومن يوفيه ممن ليس ببنات سهمه ولسقط من وانه

واذا استكمل الاخوات لابوين اثنتين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لا بد المجات
 كلهن ليقطن بالام والا بويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الام الدب والقرابة
 سبهن اى جهة كانت تتجيب العبدى من اى جهة كانت وارثة او محجبة كام الاب
 معه فانها تتجيب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب الاخرى
 ذات قرابتين كام اب الاب وهى ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثا
 للاثرى حنذا محمد وبسيف حنذا ابى يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا تتجيب والمحجوب تتجيب كما في
 العدة وكالاخوة والاخوات يتجيبهم الاب ويحبون الام من الثلث الى السدس **فصل**
 واذا ازاوت سهام الفرعية فقد حالت واربعة فخرج لاقول الاثنان وثلثه والاربعة
 والاثمانية وثلثة تدون السدس الى عشرة وتراو شفعا والاثنى عشر الى سبعة عشر وترا
 لاشفعاء واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا فى المنبرية وهى امراة وبنات
 وابوان والروضه العول بان لا تستغرق السهام الفرعية مع عدم الحصبة فيروا الباقي
 على ذى سهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه حبسا واحدا لمسألة
 من عدد رؤسهم وان كان جنين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسألة
 سدسان ومن ثلثة او سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث
 ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه
 اعطى فرضه من اقل خارجة ثم تم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث
 بنات والا فان وافق ضرب وفوق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كزوج
 وست بنات وان بائن ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وحنس بنات وان كان مع
 الثاني من لا يرد عليه تم الباقى على مسئلة من لا يرد عليه فان استقام كزوجة
 واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه
 كاربعة زوجات وتسع بنات وست جدات ثم يضرب سهام من لا يرد عليه في

نسلكه من يرد عليه فيلبسته من مخج فرض من لا يرده عليه ولا يصح بالاصول لآيته
 فصل في المرحم قريبي ليس بعقبة ولا ذى سهم ويرث كما برث العقبة عند عدم
 سهم من الفرد منهم احراز جميع المال ويرثون بقربا لدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون
 الاصل وارثا عن اتحاد ابيته وان اختلفت القرابة الابا لثلاثان والقرابة الام ثلاث
 ثم يتبع القرابة في كل فريق كما لو افرد واحد استواء في الدرجة والقوة وبهت للذكر
 مثل حظ الانثيين ويعتبر ان المذروع ان القدرت الاصول وكذا ان اختلفت على يوسف
 وعند محمد توخه الصنف من الاصول والقدرة الفروع ويسمى على اول ابن رفع فيه
 الاختلاف ثم يحيل المذكور عليه والامات على احد فيقسم نصيب كل طائفة على اول
 لبن اختلفت كذلك ان كان والادفع حصته كل اصل الى فرعه ويقول يحيطني
 وليقدر خيرة الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله
 وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم بنو رابية وهم اولاد الاخوات
 واولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم بنو جد رابية وهم البنات والبنات والبنات
 والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد موارلا ثم بنو جد رابية وامه وهم عمات
 الاب او الام وخالاتها واخواتها واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامها
 واولاد اعمام الام فحصلت العزقة والهدى اذ لم يعلم ان يحسم مات
 او لا يقسم مال كل على ورثة الاحياء ولا برث لبعض الاموات من بعض وان
 اجمع ابن عم احد ما اخ لام اعطى السدس فمما ثم افتما الكتاب حصوة ولا يرث
 المجوس بالانكحة البطله وان اجمع فيه قرابتان لو الفرد في شخصين وثانيهما
 وان كانت حة ما تجب الاخرى برث بالحاجته ولو وقف للعمل نصيب ابن وحده
 وهو المختار وعنه ابي يوسف نصيب اثنين فان خرج له كثره حيوات ورث
 وان ما قبله فلا فصل لمن استثنى ان يوت بعض الورثة قبل ائتمته فصح لمسئله

الاولى ثم الثانية فان استقام لميت الثاني على مسئلة والا فاضرب وفق لتقسيط
 الثاني في التقسيم الاول ان وافق نصيب مسئلة والا فاضرب كل الثاني في الاول
 فاحاصل من الضرب يخرج لميتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق
 التقسيم الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني وفق ما في يده او كله فخرج
 فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث
 الثاني وكذا تفعل ان مات رابع وخمس وستم واحسابا لضرا بعض
 الفروض الاول النصف والنصف وسوا الربع والنصف نصقه وسوا الثمن والثاني
 الثلثان ونصفهما وهو الثلث والنصف نصقه وسوا السكس فالنصف يخرج من اثنين
 والربع من اربعة والثلث من ثمانية والثالثان والثالث من ثلثة والسكس من ستة
 وان اخلط لنصف بالنوع الثاني او سبعة من ستة او الربع من اثني عشر او الثمن
 من اربعة وعشرين واذا انكسر سهام شريقتا عليهم ربانت سهامهم عدوهم
 فاضرب عدوهم في اصل المسئلة كأمراة واخوان وان وافق سهامهم عدوهم
 فاضرب وفق عدوهم في اصل المسئلة كأمراة وستة اخوة وان انكسر
 سهام فرقتين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم اضرب اعدادهم في اصل
 المسئلة كثلث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل
 المسئلة كاربعة زوجات وثلث بنات واثني عشر عمال وان وافق بعض الاعداد بعضا
 فاضرب وفق احد هاتين جميع البنات فابليغ في وفق الثالثان وفق الثلث
 والا فاضرب في جميع الثالث ثلثة الرابع كذا كنتم ثم اجعل في اصل المسئلة كاربعة
 زوجات خمس عشرة حبة ونحوها في عشرة بنات وستة اعمام وان برأيت الاعداد
 فاضرب احد هاتين جميع البنات ثم ابلغ في الثالث ثم ابلغ في الرابع ثم ابلغ في
 كل من عشرة بنات وستة بنات وستة اعمام وانما نت المسئلة عالة فاضرب